اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۱۰
چهارشنبه ۲۵ آبان ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

- نیروی واکنش سریع خزر، راهگشا یا ...؟!
- یک هشدار جدی به کاربران رایانه
- بهترین روش مطالعه برای کنکوریها
- رابطه چاقی با سردردهای شدید
- ۶ دقیقه یک نفس زیر آب
- عاقبت کمک به همسر

بانک ملی ایران

چگونه قدردان اعتماد شما باشیم؟

فقط در مرحله اول

۱۵۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال جایزه

۲ بار اهداء جایزه
در بیست و هفتمین مرحله

۲ جایزه ویژه
۱/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریالی

۱۰۰ کمک هزینه خرید **مسکن**
هریک ۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۴۵۰ کمک هزینه خرید **خودرو**
هریک ۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه
سفر زیارتی عمره
هریک ۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی
دانشجویان
هریک ۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال

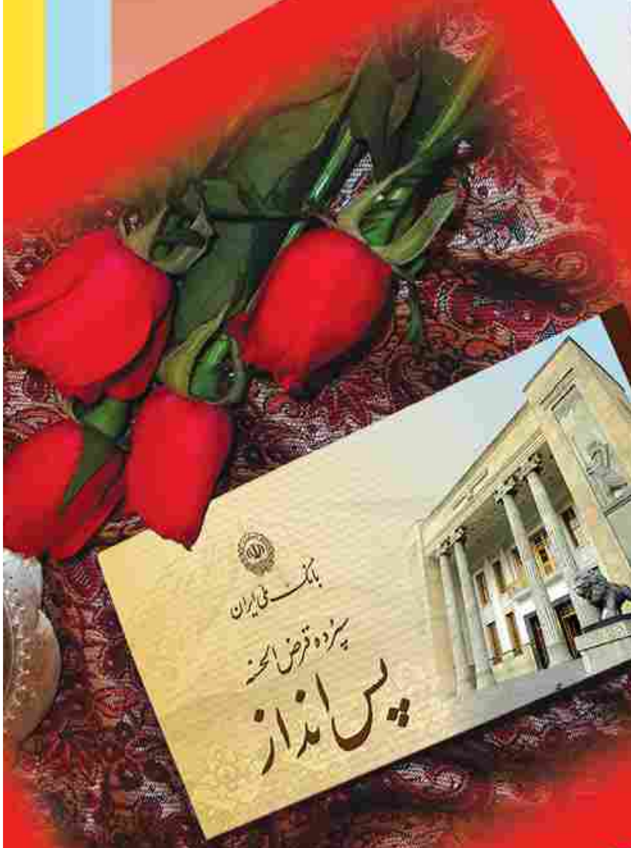

۱۰۰۰ کمک هزینه تحصیلی
دانش آموزی
هریک ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال

۲۰۰۰۰ جایزه نقدی
هریک دویست هزار ریال

۱۵۰۰۰ جایزه نقدی
هریک یکصد هزار ریال

در یک مرحله
بیش از ۳۵۰/۰۰۰ جایزه

پشتوانهٔ بانک ملی ایران اعتماد مردم است

مهلت تکمیل موجودی برای شرکت در قرعه کشی ۱۳۸۴/۸/۳۰

روابط عمومی
www.bmi.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته -------------------------- ۴
تفسیر سیاسی -------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------- ۸
گزارش سفر ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها -------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
یک هفته حادثه ------------------------ ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
فرهنگ مردم --------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ----------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۷
گزارش از زندان ------------------------ ۲۸
پاورقی خارجی ------------------------- ۳۰
پرسش و پاسخ ویژه -------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
خواندنیهای تاریخی -------------------- ۳۶
زنگ خطر به صدا درآمد --------------- ۳۷
بازتاب -------------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ------------------------ ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------- ۴۱
تماشاگه راز --------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ----------------------- ۴۴
ترازو --------------------------------- ۴۶
جدول --------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید -------------- ۴۹
جنگ هنر ----------------------------- ۵۰
جهان هنر ----------------------------- ۵۲
داستانهای آلفرد هیچکاک -------------- ۵۴
برچه اساسی انتخاب می‌کنید؟ ---------- ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ------------------------ ۶۲
هفته بعد شما -------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۱۰ - چهارشنبه ۲۵ آبان ۱۳۸۴
۱۳ شوال ۱۴۲۶ ۱۶ نوامبر ۲۰۰۵
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت عبدالعظیم حسنی

«حضرت عبدالعظیم حسنی» در ۱۵ شوال سال ۲۵۳ هجری قمری به شهادت رسیدند. آن حضرت از اعقاب امام حسن مجتبی(ع) و معاصر با امام محمد تقی(ع) و امام علی النقی(ع) بودند. حضرت عبدالعظیم در زمان معتز خلیفه عباسی اثر ظلم و جور خلیفه به شهرری هجرت کردند و در محله‌ای به نام «سکه الموالی» در سردابی ماءوا گزیدند و از آن محل با شیعیان ارتباط داشتند شایان توجه است که حضرت عبدالعظیم به تصمیم شخص خود اقدام به این سفر نکردند بلکه به امر امام هادی(ع) به ایران و به شهرری مهاجرت کردند.

رحلت علامه جعفری

آیت‌الله علامه استاد محمدتقی جعفری فیلسوف کم‌نظیر و اندیشمند بزرگ جهان اسلامی پس از یک دوره بیماری در ۲۵ آبان سال ۱۳۷۷ هجری شمسی به جوار رحمت ایزدی شتافت. این عالم فرزانه زندگی و تحصیل را به سختی در تبریز سپری کرد سپس به تهران آمد و به تحصیل ادامه داد. از آنجا به قم و بعد به نجف اشرف رفت تا اینکه سرانجام در سن ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسید.

از آن زمان تا پایان عمر لحظه‌ای از تلاش در راه تعالی اندیشه‌های والای بشری و نشر معارف الهی بازنایستاد و مهمترین عملکرد ایشان اتصال حوزه و دانشگاه و به عبارتی ارتباط علوم قدیم و جدید با یکدیگر بود. از ایشان آثار بسیاری به جای مانده که نمایانگر جهاد فکری عظیم وی در راه نیازهای فکری و فرهنگی دنیای معاصر است. استاد محمدتقی جعفری همچنین به مقایسه میان روش شرقی و غربی در جهان‌بینی پرداخت و علاوه بر مطالعه نقادانه بخش عظیمی از فرهنگ غرب، در بحث‌ها و مکاتبات خویش با اندیشمندان غرب، قدرت و عظمت فرهنگ و معارف اسلامی را کاملاً آشکار ساخت. «**شرح تفسیر نهج‌البلاغه و تفسیر مثنوی مولوی**» از ارزشمندترین آثار استاد محمدتقی جعفری است.

درگذشت ستارخان

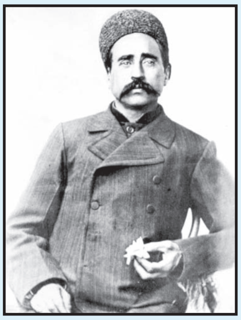

در ۲۵ آبان سال ۱۲۹۲ هجری شمسی ستارخان ملقب به سردار ملی از مبارزان مشروطه‌طلب و آزادیخواه مشهور جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. او همزمان با آغاز اولین حرکتهای مشروطه‌خواهی و آزادی‌طلبی به تبریز بازگشت و در صف مشروطه‌خواهان قرار گرفت. ستارخان در دورانی که محمد علیشاه به بمباران مجلس اقدام کرد و خفقان شدیدی بر کشور مستولی شده بود شعله‌های مبارزه را در تبریز روشن نگاه داشت و رهبری قیام تبریز را در منطقه آذربایجان به عهده گرفت. او پس از فتح تهران و خلع‌ید محمد علیشاه بنا به درخواست مردم به تهران آمد و مردم از او بسیار استقبال کردند و از بدو ورود ستارخان به تهران نمایندگان سرسپرده استعمار همصدا با برخی از روزنامه‌نویسان و قلم‌زنان جیره‌خوار به نکوهش وی و یارانش پرداختند و آنان را به هرج و مرج‌طلبی متهم کردند. پس از چندی بیرم‌خان که ریاست شهربانی را به عهده داشت از وی و همراهانش خواست که خلع سلاح شوند اما ستارخان که به توطئه آنان پی برده بود تسلیم نشد. سرانجام پس از درگیری شدیدی بین ماموران دولتی و آزادیخواهان بسیاری از یاران ستارخان به شهادت رسیدند. ستارخان نیز به سختی مجروح شد و بعد از چندی براثر جراحات درگذشت و در باغ طوطی شهرری به خاک سپرده شد.

سالروز عملیات ظفر ۴

در ۲۸ آبان سال ۱۳۶۶ هجری شمسی عملیات نامنظم ظفر ۴ با رمز یا رسول‌الله(ص) در منطقه عملیاتی استان دهوک در عمق دویست و پنجاه کیلومتری داخل خاک عراق انجام شد. هدف از اجرای این عملیات انهدام تاسیسات نظامی و اقتصادی دشمن بود که نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قرارگاه رمضان با همکاری معارضین عراقی آن را با پیروزی انجام دادند.

اختراع گرامافون

در ۲۲ نوامبر سال ۱۸۷۷ میلادی توماس ادیسون مخترع برق گرامافون را اختراع کرد. گرامافون ادیسون از یک استوانه با پوشش نازکی از قلع ساخته شده بود که با کمک دست به چرخش درمی‌آمد. به هنگام صحبت در لوله استوانه‌ای شکل عملیاتی در آن صورت می‌گرفت و در نتیجه ارتعاشهای مکانیکی صدا ضبط می‌شد. ادیسون برای اختراع گرامافون ۷ سال آزمایش و تحقیق کرد.

امید و آرزو رحمتی است برای پیروان من
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

حکایت نظام هماهنگ پرداخت

یکی از معضلاتی که در دستگاههای دولتی موجب ناخشنودی و نارضایتی کارگران و کارمندان شده و می‌شود و نوعی بی‌عدالتی آشکار را در نظام اداری و دولتی ایران باعث شده است، تفاوت حقوق افراد در دستگاههای مختلف است.

دولت تا به‌حال چند بار تصمیم گرفته که با اجرای قانون نظام هماهنگ پرداخت سروسامانی به میزان دریافتی ادارات و شرکتها و سازمانها بدهد، اما هرگز چنین اتفاقی نیفتاد و همچنان شاهد تفاوت حقوق فاحش افراد در سازمانها و ادارات مختلف هستیم.

همچنان صحبت از حقوقهای یک و نیم میلیونی و دو میلیونی است و نیز حقوقهای دویست و سیصد هزار تومانی. جالب اینکه در طول سالهای اخیر هم به صورت بخشی نسبت به اصلاح حقوق مؤسسات و دستگاهها اقدام شده است. به عنوان مثال حقوق اساتید دانشگاهها و اعضای هیات علمی در سالهای اخیر به میزان قابل توجهی افزایش یافته است، درحالی که در آموزش و پرورش که زیرساخت آموزشی کشور را تشکیل می‌دهد شاهد پایین بودن حقوق و مزایای کارکنان هستیم. اگر یک استاد دانشگاه تا حدود یک و نیم میلیون تومان حقوق و مزایا می‌گیرد، یک معلم در حد همان ۲۵۰ هزار تومان دریافت می‌کند، یعنی هرگز در نظام اداری ما و از نگاه و منظر دولت، کلان‌نگری در این زمینه صورت نگرفته است. همین که بحث فرار مغزها و مهاجرت نخبگان پیش می‌آید دولت بلافاصله به فکر می‌افتد که حقوق اساتید دانشگاه را افزایش دهد و باعث دلگرمی آنان گردد، بی‌خبر از آنکه آموزش و پرورش اگر اهمیتی بیشتر از دانشگاهها نداشته باشد، قطعاً کمتر از آن مهم نیست، چرا که شخصیت دانش‌آموز در مدرسه شکل می‌گیرد نه در دانشگاه و در آنجا باید کار پرورشی روی او صورت گیرد، چیزی که بشدت از آن غفلت می‌شود.

این سخن به این معنا است که اگر دولت می‌خواهد تا نظام هماهنگ حقوق را به شکل عادلانه‌ای در کشور پیاده کند، باید برنامه‌ای برای آن بنویسد و همه جانبه‌نگری داشته باشد و از بخشی‌نگری بشدت پرهیز کند. اگر دریافته است که یک استاد دانشگاه در جامعه امروز ایران اگر بخواهد دلگرم کارش باشد، نباید کمتر از یک میلیون تومان حقوق بگیرد، حداقل باید به این درک هم برسد که یک معلم و دبیر کمتر از پانصد هزار تومان نگیرد. یعنی نسبت معقولی بین دریافتی افراد متناسب با کار و شغلشان وجود داشته باشد. فرقی نمی‌کند یک لیسانسیه حسابداری در وزارت نفت شاغل باشد یا در اداره راه، به هرحال هرکدامشان یک کار مشخص را در یک سازمان انجام می‌دهند. حال چون وزارت نفت مؤسسه پولداری است دلیلی ندارد که پرداختش به آن فرد دو برابر آدمی باشد که با همان میزان تحصیلات و با همان حجم کار و با همان تخصص و مهارت در اداره دیگری کار می‌کند، یا هیچ دلیلی ندارد که مثلاً یک کارگر ایران‌خودرو بسیار بیشتر از یک مسوول در فلان کارخانه نساجی حقوق بگیرد. در طول این سالها بعضی از اجزای دولت برای آنکه بتوانند پرسنل خود را راضی نگه دارند به کلکهای مرغابی متعددی دست زده‌اند، از جمله اینکه با وجود دولتی بودن با نقل و انتقال صوری سهام خود را به شکل شرکت خصوصی درآورده‌اند تا بتوانند هر طور که می‌خواهند دخل و خرج کنند. انبوه شرکتهای شبه‌دولتی به همین خاطر پدید آمد و پاداشهای میلیونی متولد شد. یک مهندس در فلان شرکت خودروسازی که مسوول قسمتی هم هست آخر سال ده میلیون تومان پاداش می‌گیرد و مهندسی دیگر در فلان شرکت همان پاداش مصوب دولت را و این بی‌عدالتی‌ها نه‌تنها در این سالها کم نشد، بلکه بیشتر هم شد و کار به اینجا رسیده است که می‌بینید و می‌بینیم.

نگاه بخشی به جامعه و اجزای آن بسیار خطرناک است. اگر دولت احساس می‌کند که برای جلوگیری از فساد باید حقوق قضات را افزایش دهد و یا اگر احساس خطر می‌کند که در صورت کم بودن درآمد اساتید دانشگاهها ممکن است افت آموزشی در دانشگاههای کشور ایجاد شود و یا بیش از این شاهد فرار مغزها باشیم، در همه اجزای دولت باید این دغدغه را داشته باشند، چرا که بی‌توجهی به معلمین هم آفتش کمتر از آن نیست. کم بودن حقوق یک مامور پلیس هم مصیبت‌زا است و همین‌طور هر کارمندی در هر دستگاهی. اگر می‌خواهیم که جامعه‌ای سامان یافته و سالم داشته باشیم، نمی‌توانیم با درمان درد تکه‌هایی از این اندام چندوجهی به آینده امیدوار بمانیم. تمام اجزای تشکیل‌دهنده یک جامعه باید دیده شده و مورد توجه قرار بگیرد و اینکه دولت بگوید خانواده آموزش و پرورش بسیار گسترده است و لذا نمی‌شود کاری برایش کرد، و یا برای عموم کارمندان دولت نمی‌توانیم کاری صورت بدهیم و یا صدها هزار بازنشسته بودجه کلانی می‌خواهند و اصلاح حقوق آنان هزینه‌های دولت را بالا می‌برد، اوضاع جامعه به همین جا می‌رسد که فعلاً رسیده است. پر از تبعیض و ظلم و بی‌عدالتی در نظام پرداختهای دولت، چه در بخش آموزش، چه در دستگاههای وابسته به دولت، چه در نهادهای امنیتی و نظامی، چه در شرکتها و کارخانه و کارگاههای تولیدی و صنعتی و چه در کارمندان وزارتخانه‌ها و ادارات. همه در یک خانواده به نام دولت جمع شده‌اند اما بعضی‌ها نورچشمی‌اند و بعضی‌ها غریب و مهجور. این رویه بشدت ناعادلانه است و لذا در نظام هماهنگ پرداخت باید قاعده‌ای تنظیم شود تا کسی نتواند آن را دور بزند و یا با بهانه‌ها و دستاویزهای مختلف روح حاکم بر این طرح را نادیده بگیرد و باعث تبعیض شود. اگر می‌خواهیم عدالت را برقرار کنیم باید با یک چشم به همه نگاه کنیم.

گرچه نگارنده بسیار بعید می‌داند با اختلاف فاحشی که در نظام پرداختهای ادارات و دستگاههای مختلف وجود دارد، ایجاد یک نظام هماهنگ پرداخت در مسیر عدالت و حق به‌راحتی امکان‌پذیر گردد، اما امیدوار است که روزی چنین اتفاق مبارکی بیفتد.

■

نامه های بدون واسطه

مشکلی به نام تحصیل رایگان

همیشه در مدارس دولتی به روی کسانی که استطاعت مالی کمتری دارند و نمی‌توانند به خاطر هزینه در مدارس غیرانتفاعی ثبت‌نام کنند باز بوده و تا دو سه سال پیش با کارنامه و فتوکپی شناسنامه و چند قطعه عکس خیلی راحت دانش‌آموزان در این مدارس ثبت‌نام می‌شدند، اما در این چند سال اخیر مدارس آنقدر سخت می‌گیرند که بعضی دانش‌آموزان واقعاً جایی برای درس خواندن نمی‌یابند.

جدیداً این مدارس خوب دولتی فقط پایه اول هر مقطع را ثبت‌نام می‌کنند آن هم با اولویت معدل که حتماً باید ۱۹ به بالا و اگر خیلی مهربان باشند ۱۸ به بالا باشد. یعنی معدلهای ۱۸ به پایین یا باید قید درس خواندن را بزنند یا در مدارس غیرانتفاعی ثبت‌نام کنند و اگر کسی خواست تغییر مدرسه بدهد و در پایه‌های دیگر هر مقطع ثبت‌نام کند، نباید فکر مدارس دولتی را هم بکند.

البته اسم دولتی بودن هم باید اندک اندک از روی این مدارس برداشته شود، چرا که من با این همه گشتن مدرسه‌ای را که کمتر از هفتاد هزار تومان برای کمک به مدرسه، فوق برنامه و... بگیرد، پیدا نکردم. البته به خاطر کم‌کاری معلمان مدارس دولتی استعدادهای خوب کشته می‌شوند و راهی هم برای بیرون آمدن از این مدارس ندارند. مدارس غیرانتفاعی هم که خیلی راحت هر سال دویست هزار تومان روی هزینه‌ی ثبت‌نام می‌کشند و تازه امتحان ورودی و مصاحبه با اعضای خانواده و شرط معدل و... هم ضمیمه‌ی ثبت‌نام در این مدارس است.

واقعاً چطور از این دانش‌آموزان که مثل توپ به هر طرف پاس داده می‌شوند توقع بازدهی دارند؟ مدارس پایه‌های علمی هر کشورند، ولی هنوز جای شکرش باقی است چون امکان اینکه برای ثبت‌نام در مدرسه هم آزمون کنکور بگذارند زیاد است!!

هانیه مهدیان

ضرورت تدوین قوانین سختگیرانه

هرچه مسایل و معضلات اجتماعی را به رشته تحریر درآوریم و مردم را از وضعیت موجود آگاه‌تر کنیم، این امر باعث خواهد شد هوشیارتر باشند.

در جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم، مسایل و مشکلات گاه به گونه‌ای خود را به رخ می‌کشد که انسان را دچار شگفتی می‌کنند که به عنوان مثال می‌توان به قتل و سرقت اشاره کرد که متاسفانه گهگاه اخبار ناگوار آن را در صفحات حوادث روزنامه‌ها می‌خوانیم. همچنین رویدادهای تلخی که اغلب از سوی جوانان صورت می‌گیرد و دلیل آن چشم و همچشمی آنان به هم‌سن و سالان خود است، مانند سرقت (به‌ویژه از نوع مسلحانه) و یا به شهادت رساندن مجریان قانون و نیروی انتظامی در مناطقی نظیر سیستان و بلوچستان و همچنین کیف‌قاپی و یا فروش مواد مخدر در بوستانها و پارکها باعث ناامنی در جامعه است. البته قصدمان این نیست که با قلمی کردن این‌گونه موارد خدای نخواسته بخواهیم نیروی انتظامی را زیرسوال ببریم، بلکه

برادران مؤمن، متعهد و خادمان انقلاب برای پاسداری از کشور با گشت‌های ویژه و شبانه‌روزی در سطح شهرها و جاده‌ها، با تلاشهای خود در جهت برقراری نظم در جامعه می‌کوشند. اما با اینکه خلافکاران دستگیر و به مجریان قانون سپرده می‌شوند، قانونگذار برای اجرای عدالت و رسیدگی به کار متخلفان، با مشکلات و محدودیت های خاص خود مواجه است و باید آنها را رعایت کنند. این مساله باعث شده است افرادی که مرتکب خلاف می‌شوند، با گذاشتن وثیقه گاه چند صد میلیونی،به جای اینکه در زندان به سر برند، آزادانه و بی‌پروا در اجتماع ظاهر شوند و به شرارت خود ادامه می‌دهند!

جایگزینی قوانین مدون و جدید برای مبارزه با هرگونه خشونت، بدمستی، سرقت و دیگر مواردی که مخل آسایش جامعه توسط افراد نامتعادل است، ضروری است و می‌تواند بدون اینکه وثیقه‌ای در کار باشد به عنوان بهترین شیوه برای تنبیه یک خلافکار عمل کند. کسی که مرتکب جرم شد باید به سرعت به اعمال غیرانسانی‌اش رسیدگی شود و به سزای آن برسد. امید است نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی با ارائه طرح های کارشناسانه برای این منظور و برای پیشگیری از ارتکاب جرم افراد ناخلف، اقدام شایسته‌ای به عمل آورند تا با ارائه راهکاری جدید دست قاضی‌ها نیز برای صدور احکام مناسب با جرایم افراد خلافکار باز باشد.

علی‌اکبر فرقانی

به فکر فردایتان باشید

سال گذشته عده‌ای از همکاران به افتخار بازنشستگی نائل شدند، کسانی که ۳۰ سال در بدترین شرایط شب و روز زحمت کشیدند و جوانی خود را در این سالها دادند در عوض موی سفید، چشمان کم‌سو، کمری خمیده و انواع مریضی‌ها را گرفتند با همه این احوال افتخار بازنشستگی شامل حال آنها گردید پس از تسویه‌حساب هم قرار بود پاداش آخر خدمت، مانده مرخصی و طلب های دیگر را تا آخر سال گذشته پرداخت کنند، ولی تا حالا که این نامه را می‌نویسم هنوز قرانی دریافت نکرده‌اند با تمام مشکلات که با آن دست به گریبان هستند، ۳۰ سال با مرارت و سختی گذران کردند و امروز که نیاز دارند باید هر روز بیایند و گردن کج کنند و فقط جواب آنها این است که پول نداریم امسال بودجه‌ها استانی شده و استان دستور داده که فعلاً پرداخت نکنند، چرا مگر این بندگان خدا زندگی ندارند امروز بیشترین مشکلات اطراف آنها را فرا گرفته پس چرا حالا که باید کمی استراحت کنند دغدغه حقوق و مشکلات مالی داشته باشند، چرا بازنشستگان دولت هیچ کدام بعد از پایان خدمت مدت ۲-۳ سالی زنده نمی‌مانند، برای همین فشار و استرس‌ها و خرج زندگی است امروز آنها باید در پارکها با نوه و نتیجه‌های خود بسر ببرند، بخدا وقتی این عزیزان را با آن وضع می‌بینم چنان ناراحت می‌شوم که از خودم بدم می‌آید، این است ۳۰ سال خدمت برای دولت(!) این است ۳۰ سال جوانی را دادن و مشکلات را گرفتن ترا بخدا کمی بفکر این عزیزان باشید، خود شما هم روزی بازنشسته می‌شوید کمی فکر کنید برای اینها یک جشن خالی بگیرید که دل آنها خوش باشد امید که کار آنها درست شود.

ذکریا آقابابایی

آینده‌ام نامعلوم است

بعد از پایان جنگ تحمیلی بود که به علت نداشتن خانه و زندگی مناسب در تهران و مخارج زندگی ارزانتر در روستا و مهمتر از همه حس وطن‌دوستی با ۵ دختر و یک پسر از تهران به زادگاهم مهاجرت کردم. در ابتدا زندگی نسبتاً مناسبی داشتیم روزها و سالها به تندی سپری شد و در این چند سال ۴ دختر دیگر هم به خانواده پرجمعیت ما اضافه شد، درحالی که به علت زندگی روستایی مسائل مربوط به آینده را فراموش کرده بودم، وقتی به خودم آمدم که زمان ازدواج فرزندانم فرا رسیده بود ۳ تا از دختران و یک پسرم را به هر زحمتی که بود عروس و داماد کردم، ماندند ۶ دختر که ۵ تا از آنها دم بخت بودند و من مسن که حدود ۶۰ سال از عمرم می‌گذشت مانده بودم که چکار کنم نه اهل خلاف کردن بودم و نه کاری بلد بودم و فقط شغل اول و آخرم کارگری بود و بس و اگر با دستمزد روزی چهار هزار تومان هر روز سر کار بروم ماهیانه می‌شود یکصد و بیست هزار تومان که هر ماه به علت کهولت سن و مریضی‌های من و همسر و فرزندانم حداقل ۱۰ روز را بیکار هستم، به همه اینها مخارج بالای بیمارستان برای مریضی‌های خانواده و خودم که بیماری قلبی دارم و تامین مخارج مدرسه و لباس و پوشاک و مخارج روزانه زندگی را هم به مشکلات من اضافه کنید همه و همه باعث شده است که افسار زندگی از دستم در رفته و تا جایی پیش رفته‌ام که دیگر نه توان کار کردن را دارم و نه می‌توانم به چهره همسر و فرزندانم نگاه کنم تنها سرمایه مادیم یک خانه در روستایمان که تنها سرپناه ماست و برجای گذاشتن چیزی حدود ۲۰ میلیون تومان قرض و وام که در حدود ۶۲ سال عمرم برای خودم و خانواده‌ام پس‌انداز کرده‌ام(!) و تاکنون چندین بار قصد خودکشی داشته‌ام، ولی ترس از خداوند و اینکه بعد از من چه بلاهای اجتماعی و معنوی و غیره... بر سر همسر و فرزندانم خواهد آمد مرا از این کار منصرف کرده است. به امید روزی که مثل مردم عادی زندگی ساده‌ای داشته باشم از شما هموطنان عزیز تقاضای کمک دارم.

الف - ع

ساکن یکی از روستاهای شمال کشور

درگذشت یک همکار

درنهایت تاسف و تاثر باخبر شدیم که همکار گرامی ما در بخش مونتاژ موسسه اطلاعات‌جناب آقای ایرج دزواره‌ای، یکشنبه ۸۴/۸/۲۲ به سوی حضرت حق مهاجرت کرده‌اند. بدینوسیله درگذشت این همکار محترم را به خانواده و بازماندگان و همکاران گرامی‌مان در موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ تسلیت می‌گوییم و برای آن مرحوم از درگاه احدیت غفران مسئلت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**رحمت‌الله تقی‌پور - تهران** نامه شما به دستم رسید. من هم با شما موافقم و نمی‌دانم به چه دلیل اعلام شده است که کارمندان بالای هفتاد سال در صورت وقوع فوت برای کفن و دفن و انجام سایر مراسم نمی‌توانند از مزایای بیمه عمر استفاده کنند. اگر اینطور باشد پس بهتر است که کارمندان تا قبل از هفتاد سالگی یک‌جوری خودشان را سر به نیست کنند.

◆**مهدی یوسفی - کرمان** نامه شما هفته آینده در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ می‌شود. موفق باشید.

◆**غلامرضا نیرودل - تهران** نامه شما را به بخش جدول ارجاع دادم تا عدم ارسال جایزه شما پیگیری شود. کاش انتقادی اگر نسبت به مجله دارید آن را با ذکر مصداق بیان کنید که ما هم بتوانیم نسبت به اصلاح خود اقدام کنیم.

◆**احمد صابری - قوچان** نامه شما به دستم رسید. خیلی خوشحال می‌شوم با توجه به تغییراتی که در فرماندهی نیروی انتظامی صورت گرفته نامه جدیدی برایم ارسال کنید تا بهتر بتوانیم اقدام کنیم. موفق باشید.

◆**شکوه جعفری - تهران** می‌توانید با تلفن دفتر مجله تماس بگیرید و تلفنی موضوع را به من بگویید. فکر می‌کنم در این سن و سال رفت و آمد برایتان سخت باشد. در خدمت شما هستم.

◆**زهرا مترجمی - جهرم** از لطف شما متشکرم. با افراد نام برده شده می‌توانید به صورت کتبی مکاتبه کنید. شعر ارسالی شما را با عرض ادب به پیشگاه امام زمان(عج) در ذیل آورده‌ام. کاش نام شاعر آن را هم برایم می‌نوشتید.

همه شب بر آستانت شد کار من گدایی
به خدا که این گدایی ندهم به پادشاهی
همه شب نهاده‌ام سر چون سگان بر آستانت
که رقیب درنیاید به بهانه گدایی
به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

فکر می‌کنم این شعر سروده هاتف اصفهانی یا وحشی بافقی باشد. موفق باشید.

◆**آرزو یزدانی - مبارکه اصفهان** کلمات قصاری را که از حضرت امیر(ع) فرستاده بودید در شماره آینده چاپ می‌کنیم. یک نمونه از کلمات قصار ارسالی را در ذیل آورده‌ام.

- هدف هرچه بزرگتر باشد، انسان تنهاتر خواهد ماند.

◆**مشکینی - شاهزند اراک** نامه شما به دستم رسید. آن را به بخش بازتاب تحویل دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

◆ **نسترن - م - مشهد** بخشهایی از پیشنهاد شما را هفته آینده چاپ می‌کنیم. سربلند باشید.

◆**محمدرضا شاهد - سورک** همچنان نامه‌ها و مطالب شما به دستم می‌رسد. گفته‌ام که کارت خبرنگاری شما صادر و ارسال شود. در صورت وصول تلفنی هم شده به ما اطلاع دهید. موفق باشید.

◆**علیرضا نعمتی - قصرشیرین** فکر می‌کنم بهتر باشد نامه شما در صفحه ترازو مطرح شود. نامه شما را به همان بخش ارسال کردم.

◆**معصومه - ف - رامسر** برای شما آرزوی صبر می‌کنم، کاش نامه بهتری برایم می‌فرستادید و مشکلات خود را بهتر توضیح می‌دادید تا می‌توانستم آن را چاپ کنم، اما خیلی آشفته نوشته‌اید. به هرحال در نامه های بعدی می‌توانید بیشتر برایم توضیح بدهید.

آن کسی که ریشه‌ای خشم را از سرزمین دلش بر کند و به نفس خود چیره شود، از بزرگان بنی آدم است ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- در آستانه برگزاری اجلاس شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، ایران بار دیگر خواستار مذاکره با ۳ کشور اروپایی شد.
- وزارت کشور اعلام کرد که تمامی استانداران تغییر می‌کنند.
- برای خبرنگاران در اداره آگاهی، ناظر تعیین کردند.
- استفاده از کمربند ایمنی هنگام رانندگی اجباری شد.
- سفر دبیرکل سازمان ملل به ایران به تعویق افتاد.
- ایران از سرمایه‌گذاران خارجی برای مشارکت در برنامه هسته‌ای دعوت کرد.
- چین بیشترین کالای غیراستاندارد را به ایران صادر می‌کند.
- روسیه آمادگی خود را برای ایجاد یک شرکت مشترک با ایران برای غنی‌سازی اورانیوم اعلام کرد.
- ایران به بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اجازه دسترسی مجدد به اماکن نظامی با درجه امنیت بسیار بالا داد.
- مدیران عامل بانک‌های ملی، صادرات، سپه، تجارت و ملت تغییر کردند.
- کروبی در نامه‌ای به مشکینی خواستار اصلاح آیین نامه مجلس خبرگان شد.
- هاشمی رفسنجانی: ایران به اعتمادسازی ادامه می‌دهد.
- ایران به پروازهای جاسوسی آمریکا بر فراز خاک این کشور اعتراض کرد.
- آقامحمدی: از پیمان‌های بین‌المللی خارج نمی‌شویم.
- بهزاد نبوی در اهواز مورد ضرب و شتم قرار گرفت.
- بخشنامه بودجه سال ۱۳۸۵ ابلاغ شد.
- دولت برنامه‌ای برای ادغام وزارتخانه‌های نفت و نیرو ندارد.
- فقط ۱۰ درصد اعتبارات آزادراه شمال - تهران تامین شده است.
- دور جدید مذاکرات ۶جانبه در پکن آغاز شد.
- اسرائیل در چین با روسیه همکاری امنیتی دارد.
- نیروهای هوایی هند و آمریکا مانور مشترک برگزار می‌کنند.
- ناآرامی‌های فرانسه به آلمان و بلژیک هم سرایت کرد.
- مجامع بین‌المللی درباره شیوع موج جدید آنفلوآنزای پرندگان هشدار دادند.
- واشنگتن پست اعلام کرد سازمان سیا دارای زندان‌های سری در خارج از آمریکا است.
- مشرف از کمک اندک کشورها در زلزله کشمیر انتقاد کرد.
- دبیرکل ناتو با حضور نظامی در عراق مخالفت کرد.
- سفر بوش به آمریکای لاتین با اعتراض‌هایی همراه بود.
- انتخابات پارلمانی در جمهوری آذربایجان برگزار شد.

نیروی واکنش سریع خزر، راهگشا یا...؟!

حسن فتحی

هر روزی که می‌گذرد بر اهمیت دریای خزر افزوده می‌شود و این دریا که روزگاری میان ایران و شوروی محدود شده بود با توجه به منابع غنی نفت و گاز به رقیبی برای خلیج فارس تبدیل شده است.

خزر در سال‌های پس از فروپاشی شوروی اهمیت بسیاری یافته و توانسته به جایگاه واقعی خود در منطقه و در جهان صنعتی دست یابد. ولی با وجود اهمیت و جایگاهی که این دریا بدست آورده به دلیل نامشخص بودن حقوق ۵ کشور حاشیه‌ای آن و نحوه تقسیم این دریا، هنوز نتوانسته در داخل به آرامش دست یابد.

دریای خزر که سالها میان ایران با همسایه شمالی آن تقسیم شده بود، از سال ۱۹۹۱ با شرایط جدیدی مواجه شده است.

پس از جنگ‌های ایران و روسیه تزاری در زمان فتحعلیشاه قاجار که منجر به انعقاد قراردادهای ننگین ترکمن‌چای و گلستان شده و سبب گردید بخش‌های شمالی رود ارس و آسیای میانه و قفقاز از ایران تجزیه شود، حضور روس‌ها در این منطقه و دریای خزر گسترش یافته و امپراتوری تزاری توانست با تحمیل قراردادهایی کنترل خزر را در دست بگیرد.

اگرچه پس از انقلاب کمونیستی سال ۱۹۱۷ که رژیم تزاری روسیه از بین رفته و کمونیست‌ها به رهبری لنین قدرت را در این سرزمین در دست گرفتند وعده‌هایی مبتنی بر احقاق حقوق از دست رفته همسایه‌ها داده شد اما درنهایت آنچه بدست آمد و به ضرر تهران بود تحمیل قراردادهای جدیدی بود که دست ایران را از خزر به‌طور کامل کوتاه کرد.

با این حال دریای خزر دریای بسته‌ای بود که میان ایران و شوروی کمونیستی تقسیم شده و قرار بود این دو کشور که درحقیقت همسایه‌های یکدیگر در خزر بودند از منابع آن بهره‌مند شوند.

قبل از پیروزی کمونیست‌ها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ منابع غنی نفتی آذربایجان مورد استفاده کمپانی‌های بین‌المللی قرار گرفته بود اما کمونیست‌ها که دیواری آهنین اطراف این امپراتوری کشیده بودند تمایلی به حضور خارجی‌ها نداشتند به همین دلیل زمینه خروج آنها را فراهم آوردند تا خود کنترل کامل سیاسی و اقتصادی این منطقه را در دست بگیرند.

البته مخالفت جامعه جهانی با انقلاب کمونیستی و سقوط تزارها نقش بسزایی در ضدیت حکام جدید روسیه با غربی‌ها داشت زیرا در شرایطی که جدال بین سرخ‌ها و سفیدها جریان داشت **فرانسه، انگلیس و آمریکا** با اعزام نیروهای نظامی به تقویت مخالفین و تضعیف سرخ‌ها پرداختند. درنهایت این سرخ‌ها بودند که توانستند بطور کامل قدرت را در دست گرفته و سفیدها و حامیانشان را با شکست مواجه سازند.

درپی این اقدامات بود که درهای روسیه که بعدها به شوروی سوسیالیستی تغییر نام داد به روی دیگران بسته شده و همه چیز به پشت دیوارهای آهنین فرو رفت.

این وضعیت تا سال ۱۹۹۱ که امپراتوری شوروی از بین رفته و جای خود را به ۱۵ جمهوری داد ادامه داشت. پس از آن بود که شرایط در خزر تغییر یافته و انحصار میان ایران و شوروی از بین رفت و این دریا اهمیت خود را باز یافت.

در این شرایط همسایه‌های خزر به ۵ کشور افزایش یافت که شامل **ایران، روسیه** (که وارث اصلی شوروی بود) و **جمهوری‌های آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان** می‌شد. ولی مشکل زمانی حاد شد که این کشورها درصدد بهره‌برداری از منابع نفت و گاز دریای خزر برآمدند. و از آنجا که نحوه بهره‌برداری و چگونگی تقسیم دریا مشخص نشده بود، اختلافاتی بروز کرد که هنوز هم ادامه دارد.

در این مخالفت‌ها و اعتراض‌ها، ایران در یک سو قرار داشت و در جهت دیگر ۴ جمهوری شوروی پیشین دیده می‌شدند.

در زمانی که خزر میان ایران و شوروی تقسیم شده بود، این دریا از نظر امنیتی و نظامی در موقعیت قابل قبولی قرار داشت، اما همانگونه که تقسیم و فروپاشی شوروی شرایط جدید سیاسی و اقتصادی را در منطقه به‌وجود آورد، از نظر امنیتی نیز اوضاع تغییر یافت. وضعیت امنیتی خصوصاً درپی بروز حوادثی که در **چچن** شاهد هستیم و تبدیل افغانستان به کانون تروریسم جهانی تغییرات بارزی کرده و اوضاع امنیتی را خطرناک کرد.

> **روسیه خواستار تشکیل یک نیروی واکنش سریع از سوی کشورهای حاشیه خزر است**

حوادث ۱۱ سپتامبر

هرچند پس از حوادث ۱۱ سپتامبر آمریکا و متحدانش با حمله به افغانستان و ساقط کردن طالبان توانستند این کانون را متلاشی کنند اما هنوز نتوانسته‌اند بطور کامل القاعده را از بین برده و امنیت را در این منطقه حاکم سازند.

در این منطقه کشورهایی قرار دارند که عمدتاً با خطرات امنیتی از جمله خطرات تروریستی مواجه هستند به همین دلیل اقداماتی صورت گرفته تا از یک‌سو کشورهای همسایه درباره چگونگی بهره‌برداری از منابع غنی نفت و گاز خزر به نحو احسن و قطعی به توافق برسند و از سوی دیگر مانع تحرک تروریست‌ها شده و خزر و کشورهای همسایه آن را به کانون ضدتروریسم تبدیل کنند. منطقه خزر، ماورای قفقاز و آسیای میانه را نمی‌توان فقط محدود به ۵ کشور حاشیه این دریا که شامل **ایران، روسیه، جمهوری آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان** می‌شود، کرد. به همین دلیل اگر قرار

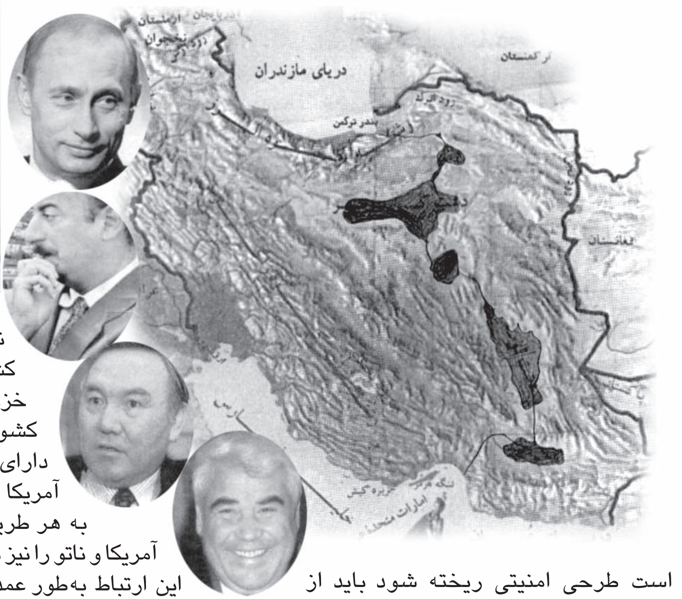

است طرحی امنیتی ریخته شود باید از گرجستان و ارمنستان آغاز و تا چین امتداد یابد زیرا تمامی کشورهای این منطقه به دلیل وجود احزاب، گروهها و دسته‌جات مخالف و موافق و اقلیت‌ها و اکثریت در معرض تهدیدات تروریستی قرار دارند لذا نمی‌توان ادعا کرد که یک کشور از ضریب امنیتی بالا برخوردار است و کشور دیگر بیش از بقیه در معرض تهدیدات قرار دارد. اگر **روسیه** با مشکل شورشیان **چچن** مواجه است در چین هم کمونیست‌ها با مسایلی در منطقه مسلمان‌نشین ترکستان شرقی یا **سین‌کیانگ** دست به گریبان هستند و یا در صورتی که قرار باشد تروریسم و مواد مخدر کشورهای منطقه را هدف بگیرد این هدف‌گیری شامل یک یا دو کشور نخواهد شد، به همین دلیل کشورها باید دست به دست هم داده و یک کمربند امنیتی ایجاد کنند.

کشورهای بخش شرقی دریای خزر چند سال قبل دست به ایجاد یک تشکل امنیتی - سیاسی زدند که به نام سازمان شانگهای معروف شد که ایران نیز قرار است عضویت آن را بپذیرد. وضعیت این سازمان به‌گونه‌ای است که کشورهای تشکیل دهنده آن عمدتاً شامل کشورهایی می‌شود که در شرق خزر و آسیای مرکزی قرار دارند. به همین دلیل این سوال پیش آمده بود که چه اقداماتی قرار است برای ایجاد ایمنی در خزر و یا بخش غربی آن صورت بگیرد؟

در همین راستا سوال‌ها و طرح‌های بسیاری مطرح شد که درنهایت روس‌ها که قدرت برتر نظامی و اقتصادی منطقه هستند طرحی برای تشکیل یک نیروی نظامی واکنش سریع ارائه کردند که این طرح در صورت تحقق می‌تواند شرایط جدیدی در منطقه حاکم سازد ولی در کنار تمامی طرح‌ها و برنامه‌هایی که در این ارتباط ارائه می‌شود و با استقبال تمامی کشورهای منطقه مواجه گردیده، باید به این واقعیت هم اشاره شود که تا زمانی که کشورهای حاشیه خزر درباره چگونگی بهره‌برداری از منابع غنی نفت و گاز این دریا به توافق نرسند، هیچ طرح امنیتی، سیاسی، نظامی و اقتصادی مفید نبوده و نمی‌تواند کارآمد باشد زیرا بسیار محتمل است آنچه که چند سال میان ایران و جمهوری آذربایجان روی داد مجدداً تکرار شود و آرامش حاکم بر منطقه را از بین ببرد.

در این میان اگرچه روس‌ها در تلاش هستند یک نیروی واکنش سریع از کشورهای حاشیه دریای خزر ایجاد کنند اما برخی از کشورهای این منطقه که دارای رابطه قوی و خوبی با آمریکا و ناتو هستند درصددند به هر طریق ممکن پای نظامیان آمریکا و ناتو را نیز به این منطقه باز کنند. در این ارتباط به‌طور عمده می‌توان به جمهوری آذربایجان اشاره کرد که مانورهایی نیز با ناتو و نظامیان آمریکا برگزار کرده و در تلاش است با ارتباط با این مجموعه‌ها موقعیت خود را تقویت کند. یعنی تصور می‌کند که در سایه وابستگی به ناتو و آمریکا قادر است بقای خود را تضمین کند.

خزر حلقه اتصال اروپا و آسیا

منطقه خزر حدود ۲۲ میلیون کیلومترمربع مساحت دارد و جمعیتی نزدیک به ۲۶۰ میلیون نفر را داراست. این منطقه به دلیل موقعیت ویژه جغرافیایی به عنوان حلقه اتصال اروپا و آسیا و دارا بودن منابع غنی غذایی، ذخایر نفت و گاز و معادن سرشار، از اهمیت خاصی برخوردار است، به همین دلیل می‌توان به جرأت اعلام کرد که با توجه به این مسایل تنها هماهنگی و سازگاری رهبران سیاسی کشورهای منطقه موجب استحصال بهینه مواهب خدادادی این منطقه خواهد شد ولی در این شرایط خبر از توافق‌های دوجانبه **روسیه و ترکمنستان** به گوش می‌رسد.

زیرا توافق‌هایی میان روسیه با جمهوری‌های آذربایجان و قزاقستان به عمل آمده و سفر **لاوروف** وزیر خارجه روسیه به عشق‌آباد نشان از این مسأله دارد که این دو کشور هم درصدد برقراری رابطه دوجانبه هستند. با توجه به این مسایل به نظر می‌رسد فقط سر ایران بی‌کلاه مانده است. جالب است که گفته می‌شود مسکو درحالی به دنبال توافق‌های دوجانبه با کشورهای ساحلی خزر است که همزمان با یادآوری دو قراردادی که شوروی سابق با ایران بسته است به جمهوری‌های آذربایجان، **قزاقستان و ترکمنستان** هشدار می‌دهد که منافع آنها تنها از راه سازش با کرملین تامین می‌شود. و حفظ و تامین منافع آنها بستگی به روابطشان با مسکو دارد.

در این حال ایران تنها کشوری در حاشیه خزر است که طرفدار تقسیم مشاعی دریای خزر بوده و از این سیاست پیروی می‌کند اما بقیه کشورها صرفاً به فکر منافع خود هستند.

سرگئی ایوانف وزیر دفاع روسیه در دیداری با **صفر مرادنیازاف** رئیس جمهوری ترکمنستان که ۳ هفته قبل روی داد، تشکیل یک نیروی دریایی مشترک برای گشت‌زنی در دریای خزر را پیشنهاد می‌کند که حرکتی مثبت می‌باشد.

ایوانف می‌گوید: این نیرو باید مشارکت همه ۵ کشور حوزه دریای خزر برای جلوگیری از قاچاق و انتقال احتمالی سلاح‌های کشتارجمعی از طریق این دریا را دربر بگیرد. در همین ارتباط نیازاف رئیس جمهوری ترکمنستان هم اعلام می‌دارد که فضای دریای خزر باید بر روی هواپیماهای حامل سلاح‌های کشتارجمعی و فن‌آوری موشکی بسته باشد.

در همین ارتباط وزیر دفاع روسیه بر این مسأله تاکید می‌ورزد که قرار است در اجلاس نمایندگان ۵ کشور ساحلی دریای خزر در روز ۲۳ آبان ماه، موضوع تشکیل نیروی مشترک واکنش سریع مورد بررسی قرار گیرد.

ایوانف یکی از وظایف این نیروها را مقابله با چالش‌های گسترش سلاح کشتار جمعی در منطقه خزر اعلام کرده و می‌گوید: روسیه در این مساله براساس معیارهای بین‌المللی عمل خواهد کرد.

به گفته وزیر دفاع روسیه، همراهی کشتی‌های مشکوک تا مقصد نهایی نیز برای این نیرو درنظر گرفته شده است. که به این ترتیب بازرسی کشتی‌ها را می‌توان از اهداف آن به حساب آورد.

رادیو مسکو در این رابطه می‌گوید: روسیه نیز مانند ایران درباره تامین امنیت دریای خزر با حضور نیروهای فرامنطقه‌ای مخالف است. به گزارش این رادیو، به نظر مسکو و تهران کشورهای حاشیه خزر شامل روسیه، ایران، قزاقستان، ترکمنستان و جمهوری آذربایجان باید با تکیه بر نیروهای خود امنیت این دریا را تامین کنند.

کشورهای حاشیه خزر هنوز درباره چگونگی بهره‌برداری از منابع آن به توافق نرسیده‌اند

نام این نیرو «**کاسفور**» اعلام شده و **پوتین** رئیس جمهوری روسیه در این ارتباط از تمامی کشورهای حاشیه خزر خواست در اجلاس ۲۳ آبان در مسکو حضور پیدا کنند. ایده تشکیل گروه ویژه همکاری‌های فعال نظامی - دریایی (کاسفور) که شبیه به «**بلک‌سی‌فور**» در دریای سیاه است توسط روسیه در ماه ژوئیه سال جاری میلادی مطرح شد که هدف از تشکیل این نیروی چندملیتی، همکاری و عکس‌العمل در مقابل تهدیدات تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتارجمعی عنوان شده است.

دریای خزر به عنوان محل برخورد و یا رویارویی منافع بازیگران بزرگ و منطقه نفوذ آنها، بلکه باید به عنوان یک فلات دارای ظرفیت بالای همکاری درنظر گرفته شود به همین دلیل ظرفیت همکاری در منطقه خزر قبل از هر چیز مربوط به هماهنگی و هم‌جهت کردن تلاش‌های کشورهای منطقه و بازیگران ژئوپولیتیک می‌شود. لذا می‌توان با صراحت اعلام کرد اگرچه برقراری امنیت از اهمیت بسزایی در این منطقه برخوردار است اما تا زمانی که کشورهای منطقه و همسایه خزر درباره چگونگی بهره‌برداری از منابع آن به توافق نرسند نمی‌توان امیدی به کارآمد بودن این طرح‌ها بست. زیرا درنهایت اختلاف بر سر تقسیم خزر می‌تواند آنها را رویاروی هم قرار داده و توافق‌های مشترک را از بین ببرد. ■

پیش از آنکه خود عبرت دیگران شوید از دیگران پند و عبرت گیرید ●حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

خوشبخت‌ترین فارغ‌التحصیلان ایرانی

تا چند روز دیگر معلوم خواهد شد که آیا این «گروههای اکتشافی» می‌توانند بهای کالاها و خدمات را در دولت جدید کاهش دهند یا خیر؟

یکی از بانکهای کم‌سروصدای ایران که برخلاف دیگر بانکها، هرچند ماه یکبار جشنواره جایزه به راه می‌اندازد و صدها دستگاه خودرو و کیلومترها اسکناس و هزاران کیلو سکه‌های طلا و سفرهای دور دنیای خود را به عنوان جایزه به رخ مردم نمی‌کشد، بانکی است به نام «**بانک توسعه صادرات ایران**». این بانک عزیز، البته مثل دیگر بانکهای تجاری در هر خیابان و کوچه‌ای و هر روستا و آبادی شعبه‌ای ندارد تا بتوانید بلافاصله خود را به یکی از شعبات آن برسانید و در قرعه‌کشی حسابهای قرض‌الحسنه آن شرکت کنید و برنده یک خودروی صد میلیون تومانی یا ماهیانه یک میلیون تومان تا آخر عمر شوید. این بانک حتی دسته چک قابل استفاده‌ای هم ندارد تا آن را از بانک بگیرید و چکی بی‌محل بکشید و دردسرهای کشیدن چک بی‌محل را تحمل کنید. اما در هفته‌ای که گذشت خبر عجیبی از سوی این بانک آرام، به بیرون درز کرد. خبری که اثرش برای شهرت این بانک و محبوب شدنش کمتر از قرعه‌کشی‌های پرسروصدای دیگر دوستانش نیست. بانک توسعه صادرات تصمیم گرفته برای ایجاد اشتغال و توسعه صادرات کشور عزیزمان، به هر نفر از فارغ‌التحصیلان رشته‌های اقتصاد و بازرگانی که تحصیلات خود را به پایان رسانده‌اند و آماده کار هستند، تا «**یک میلیارد تومان**» وام دهد تا به این وسیله، این فارغ‌التحصیلان، شرکتهای کوچک تجارتی تاسیس کنند و به صادرات کالاهای ایرانی مشغول شوند. آنچه در این خبر تعجب‌آور بود مبلغ هنگفت این وام بود. وامی که تاکنون از سوی هیچ‌یک از بانکها اعلام نشده بود. خوشبختانه مبلغ آنقدر هست که فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد یا بازرگانی را وسوسه کند که با دراختیار گرفتن این مبلغ و به کار بردن اندکی از توانایی‌های فردی و بهره‌گیری از آنچه در کلاسهای درس آموخته‌اند، کار مناسب و خوش درآمدی برای خود فراهم کند. به ویژه آنکه این فارغ‌التحصیلان خوش اقبال می‌توانند سراغ دوستان و همکلاسان گذشته را هم بگیرند و هریک با گرفتن این وام، مبلغ سرمایه اولیه خود را به دهها میلیون تومان برسانند، سرمایه‌ای که اگر به درستی و با احتیاط به کار گرفته شود نه‌تنها برای صاحبانش ایجاد کار و ثروت خواهد کرد که صادرات ایران را هم تقویت می‌کند و برای دهها متقاضی دیگر هم ایجاد اشتغال، اما نمونه کوچکتر این اتفاق چندی پیش افتاد، وقتی که بانک کشاورزی اعلام کرد که به تمام فارغ‌التحصیلان رشته کشاورزی که بخواهند طرحهای تولیدی را به اجرا گذارند، وام خواهد داد، وامهایی ۲۰ میلیون تومانی که به هرحال آنهم مبلغ کمی نبود و در آن زمان بسیاری از فارغ‌التحصیلان این رشته را خوشحال کرد، اما امروز که به سراغ یکی از فارغ‌التحصیلانی که برای گرفتن این وام بیست میلیون تومانی به بانک کشاورزی مراجعه کرده، می‌روید، خواهید دید که هنوز هم در آرزوی گرفتن آن وام بسر می‌برد، چرا که پس از باز کردن در بانک فهمیده است که باید زمینی داشته باشد و سوله‌ای در آن زده باشد و از پیش سرمایه‌ای فراهم کند تا بانک هم در انتهای کار چنین مبلغی را با اطمینان دراختیار او قرار دهد که اگر داشت چنین زمینی و چنین سوله‌ای و چنین سرمایه‌ای دیگر نیازی به راههای پردردسر بانکها نداشت. حال باید ماند و منتظر بود و دید آیا این طرحهای زیبای یکصد میلیون تومانی هم به سرنوشت همان وامهای ۲۰ میلیونی دچار خواهند شد و هنگامی که یک جوان بیست و چند ساله با مدرکی در دست به بانک مراجعه می‌کند تا وامی بگیرد و شرکتی تاسیس کند به او خواهند گفت باید ساختمانی داشته باشد و کارمندانی و... یا بانک توسعه صادرات واقعاً قصد دارد تا گامی مهم برای توسعه اشتغال و صادرات بردارد؟

سیلی که به گوش حریف نخورد

هرچه به تاریخ تشکیل جلسه شورای حکام آژانس هسته‌ای نزدیک می‌شویم، تحرکات سیاستمداران خارجی هم، شکل جدی‌تری به‌خود می‌گیرد، رفت و آمدها میان سران کشورمان با کشورهای دیگر تشدید شده و هر روز هزاران جمله و کلمه میان آنها و طرفهای مذاکره‌شان ردوبدل می‌شود تا بتوانند راهی ساده‌تر و کم‌خطرتر برای ادامه فعالیت‌های هسته‌ای ایران پیدا کنند و از سوی دیگر جلوی زیاده‌خواهیهای چند کشور زورگوی جهان را هم بگیرند. مذاکراتی که چند هفته‌ای ظاهراً در فضایی بسیار سرد و بی‌رمق دنبال می‌شد اما هرچه هوا سردتر می‌شود، گویی تب مذاکرات هم بالا می‌گیرد. اما گذشته از این مذاکره‌ها، اقدامات سیاسی دیگری نیز انجام شده یا درحال انجام است، از جمله آنها اینکه برخی از کشورها که در جلسه ملی شورای حکام موضع سختی در برابر ایران گرفتند و از کشورهای زیاده‌خواه حمایت کردند، از سوی ایران به نوعی تنبیه شدند.

به این ترتیب در جلسات تصمیم‌گیران سیاست خارجی ایران، نظر بر آن شد که این کشورها از نظر روابط اقتصادی با ایران محدود شوند و اجازه داده نشود تا کشورهایی که از نظر سیاسی با منافع ایران همسویی ندارند، بتوانند از محل روابط اقتصادی با ایران سودهای کلانی ببرند. از جمله اولین این کشورها، کره جنوبی بود، کشوری که چند سالی است به ویژه از زمانی که درهای ایران به سمت کالاهای مصرفی خارجی بازتر شد، انواع کالاهای خود را از خودرو و کشتی گرفته تا رادیو و تلویزیون و کامپیوتر روانه بازار بزرگ ایران می‌کند و از این طریق سود فراوانی می‌برد، طوری که اگر گشتی در بازار لوازم صوتی - تصویری یا الکتریکی بزنید،

برای مقابله با تصمیمات سیاسی سران کره جنوبی بر علیه ایران، اقدامی در داخل انجام شد که تاکنون تنها فدراسیون فوتبال را از درآمدی قابل توجه محروم کرده است

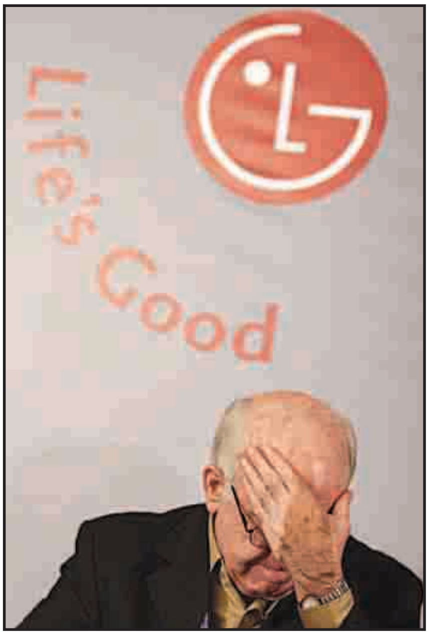

خواهید دید که تقریباً تمام بازار دراختیار تولیدکنندگان کره‌ایی است به‌طوری که به خاطر بهای مناسب و کیفیت قابل تحمل کارهای کره‌ای، این شرکتها نه‌تنها توانسته‌اند چند قدمی از رقبای اروپایی خود که آنها هم اشتیاق فراوانی به فروش کالا به ایران دارند، جلوتر باشند، بلکه اندک اندک کار را برای تولیدکننده‌های مظلوم ایرانی نیز بسیار دشوار کرده‌اند. براساس این تصمیم به فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی اعلام شد که مسابقات چهارجانبه‌ای که قرار بود میان تیم ایران و سه تیم دیگر در تهران انجام گیرد و یک شرکت کره‌ای هزینه‌های آن را بپردازد و در آن مسابقات برای خود تبلیغ کند، از دسترس این شرکت خارج شود تا این شرکت فرصت طرح نام خود و تبلیغ محصولات خود را نداشته باشد و خود فدراسیون عهده‌دار مخارج سنگین این مسابقات گردد.

این تصمیم اجرا شد و شرکت کره‌ای از حمایت مالی این مسابقات کنار گذارده شد و در عمل فدراسیون فوتبال از هزینه‌ای که می‌توانست از این شرکت کره‌ای بگیرد محروم ماند. البته تا اینجا تصمیم‌گیران سیاست خارجی به هدف خود رسیدند، چرا که این فرصت مناسب تبلیغاتی - اقتصادی از کره جنوبی گرفته شد، اما درست در همان ساعات پخش این مسابقات و در تبلیغات تلویزیونی قبل از این مسابقات که بینندگان فراوانی هم دارد، نام چندین شرکت کره‌ای دیگر، بارها و بارها برده می‌شود و هیچ ممانعتی نیز به عمل نمی‌آید. از سوی دیگر دهها و صدها تابلوی تبلیغاتی در سطح تهران و دیگر شهرهای بزرگ و هزاران صفحه تبلیغ این شرکتها و محصولاتشان در مطبوعات، همچنان پیش روی مردمی است که قرار بود با این تصمیم، نگذارند محصولات کره‌ای همچنان مانند گذشته در ایران مبادله شود تا ابزاری باشد برای مقابله با تصمیمات سیاسی سران این کشور، بر علیه ایران. به این ترتیب با آنچه تاکنون انجام شده تنها فدراسیون فوتبال ایران از درآمد هنگفتی که می‌توانست از این مسابقات داشته باشد و یا دست‌کم درآمد هنگفتی که از این شرکت کره‌ای برای هزینه‌های این مسابقات می‌گرفت، محروم مانده است بی‌آنکه دیگر شرکتهای کره‌ای آسیبی دیده باشند و در عمل تنها یک شرکت کره‌ای در مسابقه تبلیغات از دیگر رقبای هموطن خویش کمی عقب ماند! شاید که در روزهای آینده تصمیم‌گیران سیاست خارجی ایران جلسه جدی‌تری برگزار کنند و فکری برای این تصمیم بی‌سرانجام قبلی بگیرند.

بریدن سر گرانی، تنها با یک جلسه

هنوز چند روزی مانده بود درهای دانشگاه آزاد اسلامی را به روی دانشجویانش باز کنند که پشت در هر دانشگاه آزادی که می‌ایستادی، شایعه جالبی حواستان را به خود جلب می‌کرد. اینکه دانشگاه آزاد که هر سال تنها ۱۰ درصد به مقدار پولی که از دانشجویانش می‌گرفت افزود، امسال می‌خواهد بلافاصله پس از اینکه درها را باز کرد، اعلامیه‌ای پشت درها آویزان کندو خطاب به دانشجویان محترم بنویسد که شهریه‌ها نسبت به سال گذشته ۸۰ درصد بالا رفته‌اند.

مبلغ این وام جدید چنان وسوسه‌گر است که هر فارغ‌التحصیل اقتصاد یا بازرگانی را به فکر فرو می‌برد

شایعه هر روز پررنگ‌تر می‌شد تا سرانجام درها باز شد و دانشجویان که از قبل خود را برای اعتراضی مسالمت‌آمیز آماده کرده بودند، شروع به اعتراض کردند و معلوم شد که تنها بخش کوچکی از شایعه، کاملاً درست بوده، چرا که ریاست دانشگاه آزاد با لبخندی بر لب اعلام کرد که تنها ۱۵ درصد به شهریه‌های امسال افزوده شده و جای نگرانی زیادی نیست! از سر اتفاق این حادثه در دانشگاه آزاد، همزمان شد با آغاز به کار دولت جدید و همکاران رئیس جمهور که یکی پس از دیگری بر صندلیهای خود نشستند و در این میان وزیر محترم علوم، در یکی از اولین سخنرانیهایش پس از قرار گرفتن بر صندلی وزارت، از خبر خوشی گفت که برای دانشجویان دارد. خبر خوش وزیر، آنهم در اولین ساعات سال تحصیلی و نخستین روزهای وزارت، این بود که چند نفر از بهترین همکاران وزیر دور هم نشسته‌اند و با دقت فراوانی به دنبال راهی می‌گردند که بتوانند به هر شکل ممکن در شهریه دانشگاههای دولتی، تجدیدنظر کنند.

به این ترتیب، هیات بازنگری شهریه‌های دانشگاههای دولتی مامور شد تا با دقت بر روی تمام مخارج و هزینه‌های دانشگاهها ببیند آیا می‌تواند هزینه‌ای را به عنوان هزینه زائد کنار گذارد یا منابع تامین درآمد دیگری برای دانشگاهها پیدا کند؟ که اگر این نشست به نتیجه برسد قطعی شدن خبر کاهش شهریه دانشگاههای دولتی اعلام می‌شود. خبری که وزیر علوم می‌گوید:

تا زمان اعلام نتیجه این هیات نمی‌تواند با اطمینان کامل از آن حرف بزند. البته این تلاش فراوان وزارت علوم برای کاهش شهریه‌ها از یکسو و آن افزایش ۱۵ درصدی شهریه‌های دانشگاه آزاد از سوی دیگر باعث شد تا مسوولان عزیز دانشگاه آزاد هم به فکر بیفتند تا در «**رقابت ارزانی**» از دانشگاههای دولتی عقب نمانند و تنها چند روز از اعلام تشکیل آن کمیته بررسی هزینه‌ها در وزارت علوم نگذشته بود که هیات امنای دانشگاه آزاد هم تشکیل شد و رئیس هیات امنای دانشگاه آزاد که ریاست مجمع تشخیص مصلحت را نیز برعهده دارد، اعلام کرد که دانشگاه آزاد نیز در تلاش است که اگر بررسیهای کارشناسان به نتیجه برسد از هزینه‌های دانشجویان بکاهد و میزان شهریه‌ها را کاهش دهد! البته خبر ارزانی در دانشگاه آزاد به اینجا هم ختم نشد، بلکه قرار بر این شد که دانشگاه آزاد باز هم تلاش کند تا بتواند منابع مالی پیدا کند و به کمک این منابع مالی، تمام شهریه دانشجویان را به شکل وام دراختیارشان قرار دهد و دیگر با این دانشجویان هیچ کاری نداشته باشند و پس از آنکه شغلی یافتند و شاغل شدند، اندک اندک از آنها پس بگیرد. به این ترتیب می‌توان امیدوار بود که تا چند هفته دیگر تعداد بسیاری از دانشجویان ایران نفس راحتی بکشند و کمتر نگران شهریه آغاز سال تحصیلی باشند. از این بابت باید دست این هیاتهای کارشناسی و رؤسای آنها را به گرمی فشرد که در روزهای آغاز سرمای زمستان به فکر کاهش هزینه‌ها افتاده‌اند. و البته پیش از آنکه دستهای آنها را رها کنیم، باید پرسید پس چگونه چطور تاکنون کسی به این اندیشه نیفتاده بود که پولهایی که از دانشجویان گرفته می‌شود، ظاهراً زیاد است. آیا همین کارشناسان و همین عزیزان نبوده‌اند که زیر برگه‌های تعیین مقدار شهریه‌ها را امضا می‌کرده‌اند.

اما نکته جالبتر اینجاست که اگر مدتی از کار این هیاتهای کارشناسی بگذرد و به این نتیجه مطلوب برسند که می‌توان از هزینه‌ها کاست، پس باید اندک اندک به این اندیشید که شاید بتوان چنین هیاتهایی را در دیگر دستگاههای دولتی تشکیل داد و اندکی فرصت دراختیارشان قرار داد و از آنها خواست که بهای خدمات و محصولاتی که دستگاه دولتی مربوطه ارائه می‌کند را بررسی کنند و ببینند که آیا می‌توان از بهای آب، برق و تلفن و آهن و حق اشتراک تلفن همراه و... کاست یا خیر؟! ■

ناتوان ترین مردم کسی است که از پیش آمدها و جزر و مدهای روزگار تجربه نیاموزد ●حضرت امیر(ع)

گزارش سفر به لندن
۲

سفر به شهر چارلز دیکنز

گزارش و عکس از:
راشین مختاری

موزه‌های لندن

... اولین چیزی که برای بازدید از موزه‌های لندن توجه آدم را جلب می‌کند، عدم پرداخت ورودی است. می‌توان به کرات از موزه‌ها دیدن کرد، بدون اینکه نگران هزینه بلیت‌های ورودی بود.

در اینجا موزه‌ها چند منظوره عمل کرده و جدا از اینکه توریستهای فراوانی را از همه نقاط دنیا به خود جلب می‌کنند، نادرترین و منحصرترین اشیاء و نسخ و آثار تاریخی را در خود جای داده و مرکز بزرگ آموزش غیرمستقیم هنر و تاریخ و علوم به دانش‌آموزان و دانشجویان هستند. صحنه‌های زیبایی در گالری ملی هنر انگلستان دیدم که چیزی کمتر از تابلوهای زیبا و منحصر به فرد نقاشان بزرگ دنیا نبود.

گروه، گروه دانشجویان و دانش‌آموزها با راهنماهایشان از تابلوها دیدن می‌کردند. گروهی از بچه‌های دبستانی با شلوارکهای سرمه‌ای و کراواتهای قرمز روی زمین نشسته بودند و معلمشان داستان اساطیری که در تابلویی معروف از دوره باروک و کلاسیک نقش زده شده بود را با هیجان عجیب و غریبی تعریف می‌کرد و بچه‌ها هاج و واج به معلم گوش می‌دادند. انگار کلاس درس بود. زنگ تاریخ، نه البته مثل کلاسهای تاریخی که من تجربه کرده بودم. پشت نیمکت‌های چوبی و اتاقی دم کرده با بوی بخاری نفتی و معلمی که با بی‌حوصلگی برایمان از دوران هخامنشی و مادها و پارتها حرف می‌زد و ما از زیر میز یادداشتهای طنزآلودی برای هم می‌فرستادیم و چقدر زمان کند پیش می‌رفت تا درس کسل‌کننده تاریخ تمام شود...

از شما چه پنهان به تک‌تک بچه‌های رنگ و وارنگ انگلیسی حسودیم شد. معلمشان از زئوس می‌گفت و اینکه فرزندش دینو زئوس چه سرنوشتی در کوهها پیدا کرد و فرشته‌ها چگونه از او مراقبت کردند...

نقاشی زنده بود و انگار همه فرشته‌ها در پرواز بودند. قطعه قطعه دینو زئوس را از جای جای کوه و دشت جمع می‌کردند و... آن طرف‌تر گروهی دیگر از بچه‌های ۱۴ و ۱۵ ساله،کاغذ به دست روی زمین پهن شده بودند و به تابلوها خیره می‌ماندند و نقاشی می‌کردند. معلمشان زن زردپوست نحیفی بود که با عشق از نقاشی حرف می‌زد. دخترها و پسرها طوری به کاغذهایشان نگاه می‌کردند که انگار داشتند از اسرارآمیزترین صحنه‌های تاریخی و هنری نقش برداری می‌کردند... دخترک سیاه‌پوست با موهای بافته شده، کنار مجسمه ونگوگ نشسته بود و به اصرار می‌خواست بداند که ونگوگ وقتی گلهای آفتاب گردان را اینجوری می‌کشیده، چه احساسی داشته...

معلم دست او را گرفت خطوط شکسته را به او نشان داد و با هم غرق تابلو شدند. انگار کنار ونگوگ بودند و... توریستها لابه‌لای این بچه‌ها راه باز می‌کردند و انگار این بچه‌ها هم قسمتی از موزه بودند که باید با حیرت به آنها نگاه می‌کردیم.

گالری ملی هنر، جایی نیست که فقط به یکبار دیدن بیارزد... هنر نقاشی زانوها را سست می‌کند و ساختمان آنقدر زیباست که واقعاً برازنده آن همه نقاشی است. بازدیدکننده‌ها به‌راحتی می‌توانند به کمک مونیتورهایی که در جای جای گالری گذاشته شده، تابلو مورد علاقه‌شان را با همه توضیحات پیدا کنند. سالنهای بزرگ رستوران و کافی‌شاپ پر از بازدیدکننده‌هایی هستند که از اول صبح توی اتاقهای گالری پرسه زده‌اند و می‌خواهند چند دقیقه‌ای استراحت کنند و دوباره برگردند به اتاقهای پر از نقاشی...

نزدیک در خروجی فروشگاه بزرگی وجود دارد که کپی بیشتر آثار مشهور نقاشی جهان را می‌فروشد و خیلی اشیاء دیگر که بازدیدکننده‌ها برای یادگاری می‌خرند... همه چیز گران است. گران‌تر از فروشگاههای بیرون گالری ولی توریستها دوست دارند برای یادگاری از این فروشگاه خرید کنند و چه‌بسا درآمد آن بسیار بیشتر از بلیت ورودی است که اگر قرار بود گرفته شود...

«گالری ملی پُرتر»

اینجا مجموعه‌ای از نقاشی تصویر اشخاص شهیر انگلیسی است. از قرن ۱۶ و ۱۷ گرفته تا قرن ۲۱... چارلز دیکنز مثل همیشه توجه من را جلب کرد. نقاشی از چهره او درحال نوشتن، چهره‌ای دیگر از او که داشت خیره به ما نگاه می‌کرد... برایم جالب بود که بروم سراغ چهره ویرجینیا وولف... چهره خواهران برونته... و آنچه که کمتر توجهی را جلب می‌کرد، چهره‌های پادشاهان و ملکه‌های انگلیس بود... همه با آن صورتهای مصنوعی و لباسهای پرزرق و برقشان در کنار چهره ادیبان و فلسفه‌دانان بزرگ، مثل گل مصنوعی بود در یک گلستان و اکنون باید به این همه توجه به بزرگان، احترام گذاشت. چقدر دلم می‌خواست در تهران هم جایی بود که می‌توانستیم چهره همه بزرگان تاریخ و ادبیاتمان را کنار هم ببینیم!!!

این موزه‌ها شاید تنها جاهایی از لندن بود که به آن قبطه می‌خوردم و حسرت این را داشتم که کاش خودمان هم از این مکان‌ها، فراوان داشتیم و به آن می‌بالیدیم...

«موزه ملی بریتانیا»

اینجا دیگر متعلق به انگلیسی‌ها نیست. بیشتر اشیاء ارزشمند از ایران و مصر و بین‌النهرین جمع شده... بی‌اراده وارد سالن ایران شدم، توریستهایی که در سالن ایران تامل بیشتری دارند، از دو گروه خارج نیستند، یا محققینی هستند که به قدمت تاریخ ما واقفند و یا کسانی که باورشان نمی‌شود که ما تمدنی داریم که تا یازده قرن قبل از میلاد آن ثابت شده...

در سالن ایران

> صداهایی که از دایناسورهای متحرک بلند می‌شود آنقدر طبیعی است که احساس می‌کردم اینها زنده هستند

موزه مادام توسو

لوحه مشهور کورش کبیر... مجسمه‌های پاسارگاد و پرسپولیس... خدای من، چقدر از ما غارت کردند و ما در خواب غفلت بودیم... کوزه‌هایی آنجاست که باورم نمی‌شود متعلق به سرزمین من است. یاد بخش هواشناسی شبکه‌ای BBC افتادم، تا چندی پیش، وقتی در مورد آب و هوای دنیا حرف می‌زد از ترکیه و عراق می‌گفت و از عرب‌نشینان حاشیه خلیج فارس... بعد هم می‌رفت سمت پاکستان و افغانستان و انگار این گربه خفته، اصلاً آب و هوایی ندارد که در موردش حرف بزنند... توی نقشه‌ها با نقطه‌های درشت پایتخت‌های کشورهای کوچک را هم نشان می‌دادند و تهران که خود به‌تنهایی یک کشور است، را حذف می‌کردند، اما اینجا تاریخ، آنها را به سجده وامی‌دارد. یکی از بهترین سالنها به اشیای تاریخی ایران تعلق داده شده و بعد از مصر بیشترین بازدیدکننده را به خود جلب می‌کند. بدون شک موزه ملی بریتانیا هرگز فراموش نمی‌کند که یکی از بزرگترین افتخاراتش داشتن لوحه مشهور حقوق بشر کورش کبیر است...

اینجا هیچ کس غریبه نیست. مکزیکی‌ها، آفریقایی‌ها، آمریکای لاتین و چین و آسیای جنوب شرقی... همه و همه به خود می‌بالند وقتی قدمت تاریخشان را در این موزه می‌بینند.

دوستی می‌گفت که خوب است چند قلم اصلی را اینها دزدیده‌اند، وگرنه مثل بقیه خرده‌پاها می‌زدند و وسط راه سر مجسمه می‌شکست یا پایش جا می‌ماند و... خلاصه چیزی از آن باقی نمی‌ماند و یا مثل بعضی از کتیبه‌های تخت جمشید یادگاری رویش می‌نوشتند یا طاق بوستان که بهتر است چیزی از آن نگوییم...

دلم نمی‌خواست تاییدش کنم ولی چیزی هم نداشتم که بگویم و در سکوت سنگینی از سالن ایران خارج شدم و به بخش ساعتها رفتم...

تاریخچه ساعت هم مقوله جالبی است. از ابتدا تا امروز ساعت به‌گونه‌های مختلفی ساخته شده تا به شکل ساعت مچی درآمده و ما آن را به راحتی همراه خود داریم...

ساعتهای آفتابی، شنی، پاندولی، چقدر پیچیدگی عجیب و غریبی دارد!! در این سفرنامه حتماً توضیح مفصلی در مورد «گرین‌ویچ» خواهم داد...

موزه ملی بریتانیا، حداقل یک هفته‌ای وقت می‌برد تا همه آن را بشود دید.

«موزه مادام توسو»

این یکی ورودی دارد. آن هم چه رقمی!! اول فکر کردم از دیدنش صرفنظر کنم ولی کارت خبرنگاری بین‌المللی به دادم رسید و با یک تخفیف خوب وارد آن شدم. این موزه، درواقع موزه مجسمه اشخاص معروف سیاسی و هنری و علمی است.

مجسمه هنرپیشه‌های هالیوود گرفته تا سیاستمداران معروفی چون ماندلا، گاندی، نهرو و بزرگانی چون مادر ترزا و...

کنار در ورودی موزه مجسمه بزرگ شرلوک هولمز با چنان عظمتی قرار دارد که هر بازدیدکننده‌ای دلش می‌خواهد کنار آن عکس بگیرد...

نکته جالب اینجا بود که مجسمه رئیس جمهورهای آمریکا مورد تمسخر بازدیدکننده‌ها قرار می‌گرفت. مخصوصاً بوش که تازه در لندن بود، متوجه شدم به غیر از ملتهای جهان سوم، اروپایی‌ها هم نفرت عجیبی نسبت به او دارند و به نظرشان یکی از کوته‌فکرترین و بی‌سوادترین رئیس جمهورهای آمریکا می‌آید...

موزه مادام توسو هرچند خیلی بزرگ است ولی همه ترجیح می‌دهند همان یکبار آن را ببینند چون پرداخت دوباره بلیت ورودی، به دیدن دوباره موزه، نمی‌ارزد...

«موزه تاریخ و علوم بریتانیا»

اینجا از آن جاهایی است که دختر و پسربچه‌های نوجوان کلی لذت می‌برند... در موزه علوم از دایناسورها گرفته تا حشرات ریز وجود دارند. در قسمت دایناسورها واقعاً احساس می‌شود که در عصر ژوراسیک سیر می‌کنیم، صداهایی که از دایناسورهای متحرک بلند می‌شود آنقدر طبیعی است که احساس می‌کردم اینها زنده هستند و هرآن ممکن است دستشان را به طرف من دراز کنند...

در قسمت زمین‌شناسی، مثل بچه‌ها به وجد آمده بودم. در جایی ایستادم و به انتخاب خودم زمین لرزه ۷ ریشتری را تجربه کردم. زیر پایم چنان لرزید که خاطره زلزله‌های هولناک ایران برایم زنده شد. نیمه شب چنین لرزشی مردم بم را در خواب، به خواب ابدی برد، شب هنگام مردم رودبار را زیر آوار برد... زلزله یوش و بلده، زلزله قزوین و زنجان... به دوست انگلیسی‌ام گفتم بیا امتحان کن و ببین وقتی توی اخبار می‌شنوی که در فلان نقطه دنیا زلزله آمده، معنی و مفهومش چیست...

بدون اینکه حواسش باشد دکمه را زدم، وحشتزده از جا پرید... گفتم، مردم من، هنگام شب و در خواب چنین تجربه‌ای را داشته‌اند...

رنگش پریده بود. من هم ترسیده بودم ولی جنس ترسمان با یکدیگر تفاوت داشت. ما در تهران با کابوس زلزله زندگی می‌کنیم و او فقط برای چند لحظه زیر پایش لرزیده بود...

در قسمت ستاره‌شناسی، حس کردم در قلب آسمان هستم، دب اکبر، دب اصغر، ستاره قطبی... چقدر دلم برای آسمان ایران تنگ شده بود... در لندن آسمان همیشه ابری است، کمتر اتفاق می‌افتد که شب هنگام بشود ستاره‌ها را دید... دوستی می‌گفت در کانادا آسمان یک شکل دیگر دارد. دل آدم می‌گیرد. انگار رفته‌ای روی کره دیگر... آسمان غریبه که باشد، دیگر هیچ چیز نمی‌تواند آشنا بشود. از موزه تاریخ و علوم هم بگذریم و سری به نقاط دیگر لندن بزنیم...

ادامه دارد

هنگامیکه مصمم به عمل شدید، باید درهای تردید را کاملاً مسدود سازید ● نیچه

جدا نشدنی

اثر: کنت میلر

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

برخی اوقات پیوند قلب‌ها از پیوند جسم هم سازنده‌تر و زیباتر است

یک مرگ دو واکنش

هنگامی که در نوامبر سال ۱۹۶۳ جان کندی، رئیس جمهور آمریکا هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد، کارولین هم مانند هر دختر ده ساله دیگری در عجب بود که چرا از چشمان خانم معلم در کلاس، اشک سرازیر می‌شد و چرا مدیر مدرسه هنگام صحبت در بلندگو نمی‌توانست جملات خود را تکمیل کند و از طرف دیگر کارولین هم مثل هر دختر ده ساله دیگری در مدرسه از تعطیلی زودهنگام مدرسه در آن روز، خوشحال بود.

اما شرایط برای پاملا خواهر دوقلوی او به‌گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. احساس اضطراب عجیبی او را فرا گرفته و نوعی اطمینان غیرمنطقی در ذهن پیدا کرده بود که مسوولیت کشته شدن رئیس جمهور، بر گردن او است. ندایی در گوش او همراه با زمزمه‌ای آزاردهنده که مرتباً تکرار می‌شد: «پاملا تو دشمن مردمی و تو رئیس جمهور را به قتل رسانده‌ای... پاملا تو...» پاملا قبلاً هرگز این صداها را تجربه نکرده بود اما اطمینان داشت که آن زمزمه‌ها واقعیت محض است. پاملا اطمینان داشت که هاروی اسوالد که با شلیک چند گلوله به زندگی رئیس جمهور خاتمه داده، تنها یک وسیله است و شیطان اصلی و مغز متفکر در پشت این جنایت، همانا یک دختر ده ساله و اهل هارتفورد به نام پاملا یعنی خودش می‌باشد. آنگاه پاملا با همان لحن کودکانه خود، در بارگاه خداوند دعا کرد که این دخترک، یعنی خودش به مجازات مربوطه برسد و آن مجازات هم نمی‌توانست به غیر از مرگ باشد. همه این افکار پاملا را به گریه انداخت و درحالی که به اتفاق دانش‌آموزان دیگر در انتظار ورود به اتوبوس مدرسه به سر می‌برد، این گریه بیشتر و بیشتر شد زیرا او احساس می‌کرد که سایر دانش‌آموزان هم از واقعیت آگاه شده‌اند و نگاه آنها به پاملا همچون نگاه به شیطان بود. گریه پاملا بشکل غیرقابل کنترلی درون اتوبوس هم ادامه پیدا کرد و هرچه که کارولین، خواهر دوقلویش تلاش کرد تا او را ساکت کند، موفق نشد و بالاخره در هنگام ورود به منزل، گریه پاملا به پایان رسید و آرامش عجیبی او را فرا گرفت، اما پاملا خودش بهتر از هر کسی می‌دانست که شیاطین درون ذهن او آمده‌اند که بمانند، اقامتی که پایانی برای آن وجود نداشت.

شرایط روحی در دوقلوها

بیماریهای روحی و روانی در انسانهای وابسته و بویژه در دوقلوها تنها قائم به شخص نیست، بلکه کابوس‌های مربوط به این ناهنجاریها، روی زندگی افراد وابسته هم سایه می‌اندازد و آن را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در دوقلوهای شبیه به یکدیگر این واقعیت شکل عمیق‌تری به خود می‌گیرد، چرا که نوعی ارتباط ذهنی و تله‌پاتیک بیان دو وابسته وجود دارد. به همین دلیل حتی در سن کم هم، کارولین، مشکلات ذهنی مربوط به خواهر خود را در ذهن خودش نیز احساس می‌کرد. در شرایط معمولی هم کارولین و پاملا وابستگی بسیاری نسبت به یکدیگر داشتند. آنها برخی اوقات به راحتی فکر یکدیگر را می‌خواندند و حتی قادر بودند تا جملات یکدیگر را به پایان برسانند. از همه مهمتر اینکه، از همان دوران خردسالی احساسی که کارولین و پاملا نسبت به یکدیگر داشتند را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: «برای هرکدام از آنها، دیگری مهمترین شخص در زندگی او محسوب می‌شد.» پاملا خود همیشه می‌گفت: «اگر اتفاقی برای کارولین رخ دهد، من تصور نمی‌کنم که بتوانم به زندگی ادامه دهم» و این احساس دقیقاً در ذهن کارولین هم به همان شکل منعکس می‌شد.

جزئی از خانواده

پاملا و کارولین اگرچه جزیی از یک جمع چهار نفره درمیان فرزندان محسوب می‌شدند، اما آنها همواره در دنیای دوقلوی خود به سر می‌بردند. و همانند هر دوقلوی دیگر، یکی از آنها رئیس و دیگری مرئوس محسوب شده و درمیان این دو پاملا بود که ریاست می‌کرد. حتی هنگامی که ناهنجاری روحی در پاملا مشهود شد هم او این خصلت را حفظ کرد و سالها به آن ادامه داد. پاملا به میزان بسیار جزیی قدبلندتر از کارولین بود و نسبت به او از ضریب هوشی بالاتری نیز بهره می‌برد. پاملا در هر مقوله‌ای که وارد می‌شد به آسانی توان و استعداد فراگیری آن را نشان می‌داد. او یک دانش‌آموز ممتاز به حساب می‌آمد و به غیر از احاطه به دروس در هنر و ورزش هم استعداد شگرفی از خود نشان می‌داد. او نقاشی و موسیقی را همانند حرفه‌ای‌ها فرا گرفت و علاوه بر آن در شنا موفق به کسب مدال شد، ضمن آنکه هر دو آنها این احساس را داشتند که پاملا در نزد پدر عاطفه بیشتری را جذب می‌کرد. کارولین البته از این رفاقت و نزدیکی با خواهر دوقلویش لذت می‌برد و به او افتخار می‌کرد اما این احساسات با نوعی حسادت هم مخلوط می‌شد، بخصوص در هنگام مورد توجه قرار گرفتن از جانب پدر و مادر، کارولین حساس شده بود، چرا که احساس می‌کرد در قلب پدر و مادر مکانی برای او باقی نمانده است. از جانب دیگر پاملا به طور منظم به پیشرفت‌های تحصیلی خود ادامه می‌داد و جالب اینکه این امر به موازات پیشروی ناهنجاری در روان او شکل می‌گرفت. هرچه که او درخشش بیشتری از نظر هوش و استعداد از خود نشان می‌داد، به همان میزان هم در خود فرو می‌رفت و از اجتماع فاصله می‌گرفت.

به سوی دانشگاه

هر دوی آنها، در هجده سالگی و پس از پایان دبیرستان به دانشگاه براون که از مراکز علمی و تحقیقی معتبر به شمار می‌رفت، راه یافتند. و از همان زمان بود که پاملا از هم گسیختگی را آغاز کرد. ذهن او حقایق عجیبی برایش فاش می‌کرد. پاملا که در خوابگاه دانشگاه اقامت می‌کرد، به این تصور رسیده بود که هم‌اتاقی‌هایش خیال دارند او را مسموم کرده و به قتل برسانند، به همین دلیل سعی می‌کرد تا خود را از چشم دیگران و بخصوص هم‌اتاقی‌هایش پنهان کند. او به دور تخت خود پرده‌ای کشید و درپس پرده به مطالعه دروس مشغول می‌شد. پاملا درواقع تصور می‌کرد که باید خود را در مقابل توطئه‌گران پنهان کند. کلمات مانند حروف درشت و حک شده در ذهن او شکل می‌گرفت آن هم کلماتی مانند قتل... جنایت... خیانت... دزدی و امثال آن. پاملا احساس می‌کرد که باید در دریایی که آن را دریای مقدس می‌نامید شنا کرده و کلیه سواحل آن را لمس کند. اما در جای دیگر هم احساس می‌کرد که باید خودش را از بند رهایی داده و فرار اختیار کند. از همه بدتر اینکه ندایی هم در ذهنش به او دستور می‌داد که اگر به زندگی خود خاتمه دهد، خدمتی به بشریت بخصوص به اهل خانواده و بویژه به خواهر دوقلویش کارولین می‌کند.

جایگاه کارولین

اگرچه کارولین به جهت ارتباط‌های تله‌پاتیک میان دوقلوهای شبیه، از تلاطم موجود در ذهن خواهرش آگاهی داشت، اما درجه وخامت آن را درنیافته بود. او تصور می‌کرد که خواهرش افسرده شده و از آنجا که در دهه هفتاد میلادی این ناهنجاری در میان جوانان، حالت اپیدمی پیدا کرده بود، کارولین چندان هم در مورد خواهرش احساس نگرانی نداشت، اما ناگهان...

آغاز فاجعه

اما یک شب کارولین در اتاق خودش در دانشگاه قدری احساس ناآرامی داشت و ناگهان به ذهنش خطور کرد که این نگرانی از خواهر دوقلویش سرچشمه گرفته و بهتر است به او سری بزند. اتاق کارولین در انتهای سرسرای خوابگاه و به فاصله سی متری اتاق پاملا قرار داشت. او راه اتاق خواهرش را درپیش گرفت و اتفاقاً دقیقاً زمانی داخل آنجا شد که او یک شیشه حاوی قرص خواب‌آور را که نزدیک به یکصد عدد قرص قوی در آن بود، به یکباره بلعید. کارولین بدون فوت وقت دست خود را بدور خواهرش حلقه کرد و او را به آنسوی محوطه دانشگاه که بخش بهداری در آن قرار داشت کشانید کارولین نیک می‌دانست که باید قبل از آنکه قرصها اثر کند و خواهرش به خواب برود، معده او تخلیه شود وگرنه مرگ پاملا براثر آن همه قرص خواب‌آور آن هم از نوع قدرتمند، حتمی خواهد بود. در کمتر از پنج دقیقه کارولین پاملا را به بهداری رساند و پرستار کشیک که اتفاقا کاربلد هم بود بلافاصله پروسه امه‌تیک (تخلیه معًده به کمک لوله پلاستیکی و مایعات ویژه) را انجام داد که درواقع همین پروسه جان پاملا را نجات داد.

آنچه که در آن شب سرنوشت‌ساز اتفاق افتاد، به عنوان یک راز فاش نشده میان دو خواهر باقی ماند. حتی پس از آنکه مادرش پاملا را در بیمارستان بستری کرد، بر این تصور بود که پاملا دچار مسمومیت شده است.

اقامت پنج ماهه

دکترها نتوانستند دلیل این حمله عصبی در پاملا را متوجه شوند و در نتیجه او را به مدت پنج ماه در بیمارستان نگهداشتند و سرانجام تشخیص آنها در

کارولین به جهت ارتباط های تله‌پاتیک میان دوقلوهای شبیه، از تلاطم موجود در ذهن خواهرش آگاهی داشت، اما درجه وخامت آن را درنیافته بود

مورد پاملا، افسردگی حاد بود. البته پس از مرخصی از بیمارستان پاملا به دانشگاه بازگشت و در سال ۱۹۷۷ سرانجام از آنجا فارغ‌التحصیل شد. اما تا آن زمان همه چیز تغییر یافته بود. خانواده که پیش‌تر پاملا را به عنوان خواهر باهوش‌تر و موفق‌تر پذیرفته و عاطفه بیشتری برای او خرج می‌کرد، جهت عاطفه را تغییر داد و آن را متوجه کارولین کرد. همچنانکه پاملا دچار تزلزل می‌شد و کلیه ویژگی‌های قبلی از او رخت برمی‌بست، این کارولین بود که جای پای مستحکم‌تری پیدا می‌کرد. او پس از سالها دنباله‌روی از پاملا، ناگهان خود را در رأس احساس می‌کرد این امر اعتماد به نفس را در کارولین بهبود بخشید. او دیگر خود را درجه دومی نمی‌دید و در نتیجه موفقیت‌هایش هم آغاز شد. در یک تلاش شگرف کارولین توانست تا در دانشکده پزشکی هاروارد که درمیان بهترین‌های جهان است پذیرفته شود، درجای دیگر پدر دوقلوها که خود یک پزشک مجرب بود، از درجا زدنها و سرانجام تزلزل پاملا ناراحت شد. او که دلیل این تغییرات را در پاملا نمی‌دانست، تصور می‌کرد که سهل‌انگاریهای دخترش باعث این نزول و عدم موفقیت شده است، از طرفی کارولین که از موفقیت تازه‌اش شاد و خوشحال بود، به هیچ‌وجه نمی‌خواست آن را دوباره از دست بدهد بنابراین دودستی به موفقیت خود چسبید و این واکنش‌ها از جانب کارولین باعث شد تا برای اولین بار ضدیت و کینه بین دو خواهر مشاهده شود و کار به جایی رسید که آنها روابط خود را تا حد تماس تلفنی آن هم به صورت گهگاه، تنزل دادند.

وخامت اوضاع

پاملا که خیال نداشت بیشتر از آنچه که تاکنون رخ داده بود از خواهرش عقب بماند، خود تصمیم گرفت تا وارد دانشکده پزشکی شود. او تحصیل را شروع کرد، اما به موازات آن، بیماری هم در او رو به وخامت گذاشت. صداهای درون ذهنش آمرانه‌تر و محکم‌تر به او دستور می‌داد و هنگامی که یکی از صداها به او دستور داد تا با تیغ خود را زخمی کند، پاملا اطلاعت کرد. او در برابر این صداها دیگر نمی‌توانست مقاومتی نشان دهد و در برابر دستورات آنها تسلیم می‌شد.

پاملا سرانجام درحالیکه به‌تازگی تحصیل در سال دوم دانشکده پزشکی را آغاز کرده بود، یکروز گریه‌کنان خود را به بخش اعصاب در بیمارستان رساند و همانجا از حال رفت. بدین ترتیب تحصیل پزشکی برای پاملا همراه با آرزو و آمال او به عنوان یک پزشک در جامعه به پایان رسید، اما دوران بستری شدنهای طولانی‌ترش آغاز شد.

بیماری خیالات و اوهام

پاملا را مبتلا به شیزوفرنی تشخیص دادند. یک نوع بیماری روانی که همراه با علائمی چون هذیان‌گویی، خیال‌پردازی، تصورات واهی و تفکر و تکلم به شکل کاملاً از هم گسیخته و غیرمنظم، می‌باشد. شخص مبتلا همراه با علائم ذکر شده، خود را از اجتماع هم کنار می‌کشد و گوشه‌گیری اختیار می‌کند. پاملا از اوائل دهه هشتاد درگیری با این بیماری را بشکلی کاملاً مشهود آغاز کرد. نبردی که هر لحظه او را بیشتر در کام بیماری فرو می‌برد و از همه بدتر، گرایش پاملا به خودکشی و نابودی خودش او را به سوی اضمحلال کامل می‌کشاند.

خواهر می آید

در جای دیگر کارولین که خود را بشدت در مطالعاتش غرق کرده بود، اتفاقاً خود را شیفته مطالعات روانپزشکی یافت و برای دوره فوق‌تخصص، این رشته را برگزید و پس از پایان تحصیلات فوق‌تخصصی در بخش اعصاب و روان در بیمارستان بوستن مشغول کار شد درحالیکه، رؤسای بیمارستان هم، اعتقاد فراوانی نسبت به کارولین پیدا کرده بودند. کارولین با خوشحالی فراوان از موقعیت تازه بدست آمده خود، مشغول خدمت بود که یکشب از بیمارستان هارتفورد و از بخش مشابه به بخشی که کارولین در آن خدمت می‌کرد، یک پرستار با او تماس تلفنی گرفت و به او گفت: «خواهر شما بشدت بیمار است.» فردای آن روز کارولین که ناگهان در قلبش و بخاطر خواهرش طپش شدیدی احساس کرده بود، عازم هارتفورد شد. او خود را به بیمارستان مذکور رساند و از آنجا که کارولین در زمینه علمی خودش، نامی برای خود دست و پا کرده بود، به‌راحتی توسط پزشکان در بخش شناسایی شد و همان پزشک‌ها به او در مورد بیماری خواهرش اطلاع دادند و به او گفتند که کار او به وخامت گراییده است. آنگاه کارولین خود راه اتاق خواهرش را درپیش گرفت. کارولین به محض آنکه داخل اتاق خواهر دوقلویش شد، ناگهان در جای خود میخکوب شد. او از آنچه که به سر آن خواهر باهوش، شاداب، هنرمند و قهرمان شنا، آمده بود، وحشت کرد. صورت و دستهای پاملا براثر زخمهای بوجود آمده به وسیله تیغ، خونین و کبود شده بود. چشمهای او به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده و یکدستش را بسوی آن نقطه نشانه رفته بود. کارولین درحالیکه نمی‌توانست جلوی ریزش اشکهایش را بگیرد، دست پیش آمده پاملا را در دست گرفت و به او گفت: «خواهر آرام باش من اینجا هستم.» در همین لحظه پاملا نگاهی به خواهرش انداخت و با صدای لرزانی گفت: «خواهر کمکم کن.»

روش درمان

در آن لحظه کلیه حسادتها، رقابت‌ها، تفکرات منفی و عقده‌ها و کمبودها از ذهن کارولین، خارج شد. او احساس می‌کرد که بخشی از تن و بدن خودش بیمار شده و باید برای معالجه تلاش کند. برای این مقصود کارولین روش جالبی برگزید. او ابتدا فراموش کرد که یک پزشک است و فقط مانند یک خواهر دوقلو برای پاملا به عنوان یک حامی ظاهر شد. کارولین متوجه شد که تنها راه نجات برای پاملا آن است که او بتواند با صداهای درون ذهن پاملا رقابت کند و از آنجا که یک ارتباط تله‌پاتیک میان خواهران دوقلوی مشابه وجود داشت، فقط کارولین قادر به این رقابت بود. چرا که صدای کارولین هم درواقع به یکی از صداهای درون ذهن برای پاملا تبدیل می‌شد با این تفاوت که صدای کارولین حاوی پیام‌های مثبت و زندگی‌آفرین بود. او هر روز از خاطرات کودکی که مطمئن بود، پاملا آنها را به یاد می‌آورد، برای او می‌گفت و هر بار با صحبت‌های شاد و مثبت او را بیشتر به زندگی امیدوار می‌کرد. ضمناً کارولین که خود یک پزشک مجرب به حساب می‌آمد، از نحوه کار در صداهای درون ذهن پاملا، اطلاع داشت و سعی می‌کرد تا گفته‌های آن صدا را خنثی کند. درواقع کارولین هم از این واقعیت که خواهر دوقلوی پاملا بود، استفاده می‌کرد و هم از اطلاعات و داشته‌های حرفه‌ای خود بهره می‌گرفت و این حمله همه‌جانبه به بیماری و به صداهای درون ذهن در پاملا سرانجام موثر واقع شد و صداهای درون ذهن پاملا شکست را پذیرا شد.

بازگشت به زندگی

کارولین گام به گام با پاملا همراهی می‌کرد. او کوچکترین ناهنجاری در ذهنیت پاملا را با قاطعیت تمام پاسخ می‌داد. از طرف دیگر هوش سرشار پاملا هم به او کمک کرد تا سریع‌تر خود را بسوی رهایی از شر بیماری سوق دهد. درواقع کارولین زمانی نفس راحت کشید که متوجه شد پاملا خودش افکار خودش را تحت کنترل درآورده است و در این بیماری زمانی که کنترل افکار بدست آید، دیگر ریشه‌کن کردن آن، کاملاً قابل دسترس می‌باشد. سرانجام روز مرخصی پاملا از بیمارستان فرا رسید و پس از آنکه هر دو از بیمارستان خارج شده و در اتومبیل کارولین قرار گرفتند، پاملا خواهرش را مخاطب قرار داد و گفت: «خواهر دیگر از شر من خلاص شدی». اما کارولین دست پاملا را گرفت و در پاسخ او گفت: «به هیچ‌وجه، یادت باشد که ما دوقلو و جداناشدنی هستیم.»

■

اگر عشق نباشد خانه سرد و تاریک است، اما اگر بیجا افتاد، خانه و خانمان را می سوزاند • مثل

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
شهداد

درس آخر

من و شهرزاد - خواهرم - که دو سال از من کوچکتر بود، در خانواده‌ای مرفه و ثروتمند بزرگ شده بودیم که پدر و مادرم هر دو ما را لوس بار آورده بودند. اما با همه اینها، من و شهرزاد شاید صمیمی‌ترین خواهر و برادر دنیا بودیم تا آن اتفاق رخ داد!

همه چیز از زمانی آغاز شد که یکروز توی محل، از دست چندتا از بچه‌های محل کتک خوردم! آن روز چند هفته‌ای بیشتر از دیپلم گرفتنم نمی‌گذشت که بر سر مساءله کوچکی با یکی از بچه‌های محل دعوا کردم.

دلم می‌خواست که زمین دهان باز کند و بمیرم، اما اینطور جلوی بچه‌ها کنفت نشوم. در راه برگشت به خانه بود که تصمیم گرفتم برای قوی کردن خودم به باشگاه ورزشی بروم. طرح خوبی بود، چرا که پدرم نیز بلافاصله قبول کرد و از فردای آن روز در یک باشگاه ورزشی، تعلیم «کونگ‌فو» را شروع کردم که ایکاش هر روز و هر لحظه از آدمهای ساده دل کتک می‌خوردم، اما به آنجا نمی‌رفتم. با ورود به دنیایی متفاوت از چهاردیواری خانه و مدرسه، یکمرتبه متوجه تفاوتهای زیاد خودم با دیگر همسن و سالانم شدم. آنها دنیایی متفاوت با من داشتند و تفریح آنها چیزهای دیگری بود. طرز رفتارشان کاملاً با من فرق می‌کرد. حتی الفاظ و واژه‌هایی که به کار می‌بردند، چیزهایی بود که بسیاری از آنها را من حتی یکبار هم نشنیده بودم. خب، طبیعی بود که من هم تحت تاثیر آنها قرار گرفتم، چرا که فکر می‌کردم چاره دیگری ندارم؛ وقتی من به آنها می‌گفتم: «دوستان خواهش می‌کنم اجازه بدهید من هم طناب بزنم و...» انفجار خنده‌شان فضای سالن باشگاه را پر می‌کرد. در همان چند روز اول تبدیل به مضحکه شدم و اینطوری بود که نزد بچه‌ها تبدیل شدم به «شهداد مامانی»!

اینها همه باعث رنج من می‌شد، طوری که یکروز وقتی تمرین تمام شد، برای اینکه خودم را با بچه‌ها یکرنگ نشان بدهم، دعوتشان را به سینما پذیرفتم و درحالی که خانواده‌ام نیز از جریان بی‌خبر بودند، برای اولین بار تا ساعت ۱۰ شب بیرون از خانه ماندم؛ همان شب برای اولین بار دروغ گفتن را هم از بچه‌ها یاد گرفتم که به خانواده‌ام بگویم در باشگاه از بچه‌ها تست می‌گرفتند و دیر شد!

به این ترتیب، کم‌کم رابطه‌ام با بچه‌های باشگاه صمیمی شد. البته لازم است برای اینکه توهینی به جامعه ورزشکاران نکرده باشم، توضیحی در مورد هم‌باشگاهی‌هایم بدهم؛ آنها از ورزشکار بودن فقط اسم و رسمش را داشتند و نه همت‌اش را. اصلاً آمدنشان به باشگاه رزمی فقط برای این بود که در دعواها کتک نخورند! در خیابان دائم مزاحم خانم‌ها و دخترها می‌شدند، با کمترین اتفاقی دعوا راه می‌انداختند و... البته در همان باشگاه ما نیز جوانان ورزشکار واقعی هم بودند، اما انتخاب من غلط بود که آنها را انتخاب کردم! و به همین دلیل نیز ناخودآگاه و بعضی وقتها «خودآگاه» تحت تاثیر رفتار و گفتار آنها قرار گرفتم، به شکلی که خانواده‌ام نیز متوجه تغییر حالاتم شده بودند، اما به روی خودشان نمی‌آوردند. یادم هست یک شب که روی تختخواب دراز کشیده بودم و آنها فکر می‌کردند خواب هستم، مادرم علت تغییر رفتارم را پرسید و پدرم در جواب گفت: «این تغییر حالات در بچه‌های نوجوان به سن و سال شهداد طبیعیه، پسرمون داره دوران بلوغ‌رو می‌گذرونه و احتمالاً تا چند ماه دچار چنین دوگانگی‌های شخصیتی خواهد بود، اما مطمئن باش خیلی زود به شخصیت اولش برمی‌گرده!

بله، آن دو موجود فرشته‌صفت که همه چیز را از پشت عینک روانشناسی می‌دیدند، اگرچه هرازگاهی از من انتقاد می‌کردند، اما در مجموع با من کاری نداشتند، اما قضیه شهرزاد فرق می‌کرد؛ خواهرم آنقدر مرا دوست داشت که این تغییر حالاتم را دقیق‌تر متوجه می‌شد و به همین خاطر نیز مدام از من می‌پرسید: «**داداش چرا اینطوری حرف می‌زنی؟ / شهداد چرا اینطوری لباس می‌پوشی؟» داداش چرا دیر به خونه میای... / شهداد چرا... / داداش چرا...**

من اما، مثل همه آدم‌هایی که دلشان می‌خواهد آن کسی که دوستش دارد، کارشان را تایید کند، یکروز به او گفتم: «ببین شهرزاد جان، آدم وقتی بزرگ میشه و از دوران کودکی فاصله می‌گیره، ناخودآگاه رفتار و گفتارش هم عوض میشه... می‌خوام بهت بگم اون شهداد که تو قبلاً می‌شناختی یک «پسربچه» بود، اما من دیگه بزرگ شدم آبجی جون!»

شهرزاد بیچاره که همیشه مرا الگوی خود و اسطوره پاکی و درستی می‌دانست، آن روز فقط یک تبسم تحویلم داد و گفت: «پس من هم که دارم بزرگ میشم می‌تونم مثل تو باشم، درسته؟»

نمی‌دانم چرا آن لحظه نفهمیدم دارم چه می‌کنم؟ اما به یاد دارم که با خودم فکر کردم: «چی از این بهتر؟ اگر شهرزاد هم مثل من بشه، اون وقت بابا و مامان دیگه نمی‌تونن بهم گیر بدن! لذا از پیشنهادش استقبال کردم و خیلی راحت به شهرزاد بفرما زدم و... اما ایکاش هرگز شهرزاد را به آن بازی راه نمی‌دادم!

○○○

دوستی‌ام روزبه‌روز با بچه‌های «باند رطیل» - اسمی بود که روی گروهشان گذاشته بودند - صمیمانه‌تر می‌شد. البته هنوز هم خیلی از برنامه‌های آنها را دنبال نمی‌کردم! تا اینکه یکروز کیوان که مثلاً رئیس باند بود و خیلی هم با من صمیمی، خیلی جدی گفت: «اینطوری نمیشه شهداد جون... یا زنگی زنگ و یا رومی روم! اگر با ما رفیقی نباید اینقدر پاستوریزه باشی!»

این را گفت و بلافاصله سیگاری را که در دستش دود می‌شد گذاشت توی لبم و... فاصله اولین سیگاری که کشیدم تا اولین استکان مشروب که خوردم، شاید کمتر از یک هفته بود، طوری که یکماه بعد از اولین سیگار، کیوان با خنده گفت: «بابا تو خیلی کارت درسته که اینطوری تخت گاز میری!»

حق با او بود، زیرا من علیرغم اینکه در روزهای اول کمی از تغییرات خودم دلخور بودم، اما کم‌کم موقعی که فهمیدم تا آن روز در چه چاردیواری خود را حبس کرده و الان مثلاً آزاد هستم، از این تغییرات خوشحال نیز شدم!

○○○

شش ماه گذشت. حالا دیگر کاملاً راحت و آزاد شده بودم. اکثر روزها از مدرسه می‌گریختم و همراه بچه‌ها دنبال «عشق و حال» بودم تا آخر شب که دیروقت به خانه برمی‌گشتم، کم‌کم کار به جایی رسید که پدر و مادرم برخلاف روزهای اول، مستقیم مرا نصیحت می‌کردند، اما آنها دیر به یاد من افتاده بودند، چرا که من تازه از دنیای جدید و دوستان جدیدم خوشم آمده بود و حاضر نبودم به هیچ قیمتی از آنها جدا شوم!

از همان ایام بود که پدرم با دقت بیشتری مرا زیرنظر قرار داد تا اینکه یکروز وقتی پدر و مارم در

خانه نبودند، داخل اتاقم نشسته و مشغول کشیدن سیگار بودم که ناگهان در باز شد و بابا و مامان روبرویم ایستادند و پدرم همین که چشمش به سیگار افتاد، برای نخستین بار کنترلش را از دست داد و سیلی محکمی توی صورتم زد!

اما من که قبل از آمدن به خانه همراه بچه‌ها کمی مشروب خورده بودم، از آن جایی که از اعضای باند رطیل آموخته بودم: «هر کس کتک زد تو هم بزن»! بدون اینکه بدانم چه کسی جلویم ایستاده، دست گذاشتم روی سینه پدرم و وی را طوری به عقب هل دادم که چند متر عقب عقب رفت و به دیوار خورد و وسط اتاق ولو شد! خودم نیز از دیدن آن صحنه - که خدا می‌داند غیرارادی بود - شوکه شدم و حتی خیز برداشتم که پدر را از روی زمین بلند کنم و معذرت بخواهم و... اما ایکاش پدر آن کار را نکرده و آن حرف را نزده بود:

- گم‌شو برو از این خونه بیرون... تو دیگه پسر من نیستی... برو بیرون!

شاید اگر خواهش می‌کردم، التماس می‌کردم و حتی اشک می‌ریختم پدر مرا می‌بخشید، اما حقیقت این است که در آن روزها خودم نیز بدم نمی‌آمد که این اتفاق بیفتد! به همین دلیل نیز بدون معطلی لباس پوشیدم و از خانه زدم بیرون و یکسره به سراغ کیوان رفتم. و او وقتی فهمید چی شده، بدون معطلی گفت: «مگه نوکرت مرده که ناراحتی... درسته که ما مثل شما باغ بالا و باغ پایین و کارخونه و ویلا نداریم، اما همین اتاق بالاخونه‌ای که اتاق منه، تا ابد دراختیار تو!»

از این همه معرفت کیوان! تحت تاثیر قرار گرفتم و خدا را شکر کردم که چنین دوستی دارم. اما آن شب برخلاف همیشه حوصله حرف زدن و شنیدن نداشتم و مدام در افکار خودم غرق بودم، طوری که می‌دیدم کیوان مدام از اتاق بیرون می‌رود و می‌آید، اما نمی‌فهمیدم دارم چه کار می‌کنم، فقط موقعی به خودم آمدم که او سیگار حشیش را بطرفم گرفت و گفت: «اگه می‌خوای همه غم‌های عالم‌رو یکجا از یاد ببری، دوتا پک... فقط دوتا پک به این سیگار بزن تا تبدیل بشی به بی‌خیال‌ترین و خوشبخت‌ترین مرد همه دنیا... [یک لحظه ترسیدم و کیوان انگار این ترس را در چشمانم خواند که با خنده ادامه داد] مگه تا حالا چیز بد بهت دادم که می‌ترسی؟ من فقط می‌خوام بهت حال بدم... نمی‌خوای؟...»

می دانستم سیگار حشیش یعنی چه. قبلاً نیز بچه‌ها بارها بهم تعارف کرده بودند، اما آن شب انگار قدرت «نه» گفتن را نداشتم که بدون هیچ اندیشه‌ای سیگار حشیش را گرفتم و پک اول و... دوم و...!

اگر بچه‌های ساده‌ای مثل من می‌دانستند که همه بی‌خیالی‌های پس از استفاده از این مواد در همان جلسه اول است، شاید هرگز وارد این بازی خطرناک نمی‌شدند اما من از فردای آن روز مثل یک برده دست‌آموز دراختیار کیوان قرار گرفتم تا او - به قول خودش - غصه‌هایم را تمام کند. در این میان چیزی که میزبانم را تشویق می‌کرد که به من برسد، پول‌هایی بود که توسط شهرزاد به دستم می‌رسید؛ خواهر بیچاره‌ام با اینکه از سوی پدر و مادرم تهدید شده بود که «اگر به سراغ شهداد بری دیگه فرزند ما نیستی» اما آنقدر برای من «خواهر» بود که همه تهدیدهای آنها را نادیده می‌گرفت و یکروز درمیان به آدرس خانه کیوان که تلفنی به او داده بودم می‌آمد و برایم پول می‌آورد تا من هم آنها را دودستی به کیوان بدهم تا «مرا تحویل بگیرد!»

جلسه سوم یا چهارم بود که شهرزاد برای پول دادن به سراغ من آمد که برحسب اتفاق - فکر می‌کردم اتفاق بوده - کیوان هم که بیرون خانه بود از راه رسید و نگاهش که به شهرزاد افتاد، با همان لحن همیشگی‌اش رو به من کرد و گفت: «شهداد جون درسته که آلونک ما اندازه حمام خونه شما نیست... ولی به آبجی تعارف کن بیاد داخل تا بهش بگم که این خونه مال آقاشهداده و ما هم اینجا خدمتکارش هستیم...»

کیوان این را گفت و رفت داخل خانه، و شهرزاد - که تا آن روز در عمرش این تیپ آدم‌ها را ندیده بود - خندید و رو به من کرد و گفت: «به نظر، رفیق بامعرفتی میاد، چه بچه چشم پاکی بود؟!»

و من که خیلی دلم می‌خواست توسط شهرزاد به خانواده‌ام بفهمانم که نیازی به آنها ندارم، درحالی که از فرط نشئگی، چشمانم را نیز نمی‌توانستم باز کنم، بادی به غبغب انداختم و گفتم: «ما چنین رفیقایی داریم شهرزاد جون... از برادر که هیچی... از پدر هم برام مهربانتره... تو هم هر وقت دیدیش «داداش» صداش کن!

و خواهر بیچاره من که اگر بهش می‌گفتم بمیر، همان لحظه جان می‌داد، با خوشحالی گفت: «خوشحالم که چنین رفیقایی داری...»

از فردای آن روز هروقت شهرزاد به سراغم می‌آمد، خواهر کیوان که تا آن موقع ندیده بودمش، به زور شهرزاد را به داخل خانه دعوت می‌کرد و یکساعتی کنار ما می‌نشستند و حرف می‌زدیم و بعد هم که شهرزاد می‌خواست برود، تهمینه «خواهر کیوان» که حدود ۳۵ سال سن داشت، می‌رفت طبقه پایین و پیدایش نمی‌شد تا دو روز بعد ساعت ۴ عصر که شهرزاد می‌آمد.

کم‌کم دوستی شهرزاد و تهمینه صمیمی و داغ شد، به شکلی که شهرزاد ساعتها کنار تهمینه و من و کیوان می‌نشست و گل می‌گفت و می‌خندید و... در این میان چند مرتبه‌ای نگاهم به کیوان می‌افتاد و در چشمانش چیزی می‌دیدم که نگرانم می‌کرد! اما هر مرتبه به خود می‌خندیدم و می‌گفتم: «کیوان با من عهد برادری بسته!»

تا آن روز که آن اتفاق پیش آمد!

* * *

صبح بود و کیوان در خانه نبود و من برای خریدن سیگار رفته بودم سر کوچه که موقع برگشتن تهمینه را دیدم که کودک خردسال ۲ ساله‌ای را در بغل گرفته بود و اشک می‌ریخت و آدم‌های زیادی کنارش جمع شده بودند و نگاهش می‌کردند و تهمینه می‌نالید و... جلو رفتم و پرسیدم: «چی شده تهمینه خانم...»

خواهر کیوان با دیدن من، ابتدا رنگش پرید، اما لحظه‌ای بعد زد زیر گریه و گفت: «بچه‌ام داره می‌میره و پول ندارم ببرمش بیمارستان»!

بی‌معطلی دست داخل جیبم کردم و حدود پنجاه هزار تومان که داشتم درآوردم و طرفش گرفتم، اما تهمینه همانطور که ضجه می‌زد به من حالی کرد که آن پول کم است. دلم می‌خواست هر طوری شده آن بچه را - که باید عمل جراحی می‌شد - از مرگ نجات بدهم، اما با کدام پول؟ که یکمرتبه یاد گردنبند طلایی افتادم که سال قبل مادرم به عنوان هدیه تولد بهم داده بود! لذا بی‌معطلی آن را از گردنم درآوردم و گفتم: «تو بگو کدام بیمارستان میری، من زودتر از تو با پول اونجا هستم!»

تهمینه اگرچه با دیدن گردنبند طلا کمی امیدوار شد، اما درعین حال شکل نگاهش طوری بود که معنی‌اش را چند ساعت بعد فهمیدم!

* * *

ساعت حدود ۳ بعدازظهر بود که آقای دکتر از اتاق عمل خارج شد و رو به تهمینه گفت: «بچه‌تون از مرگ حتمی نجات پیدا کرد...»

با شنیدن این حرف، من خندیدم و تهمینه نیز از خوشحالی گریست. خوشحال بودم که توانسته‌ام کاری بکنم و لذا سوای دویست هزار تومان پولی که به بیمارستان داده بودم، حدود ۵۰ هزار تومان باقیمانده مبلغ فروش گردنبند را نیز - با زور - به او دادم و خداحافظی کردم تا به خانه کیوان بروم که تهمینه ناگهان زد زیر گریه و گفت: «منو حلال کن شهداد...»

معنی حرفش را نفهمیدم و او همچنان اشک می‌ریخت تا بالاخره گفت:

- تو جوون خیلی ساده‌ای هستی شهداد، هم تو وهم خواهرت... من خواهر کیوان نیستم... من زن یک مرد معتادم که همسایه کیوان هستیم... مدتی قبل کیوان با دادن یک مثقال تریاک به شوهرم، از من خواست که نقش خواهر اون‌رو بازی کنم و...

- واسه چی... چرا این کاررو از تو خواست؟

این را من پرسیدم و زن پاسخ داد: «کیوان واسه خواهرت نقشه چیده... قراره یکی از همین روزها قبل از اینکه شهرزاد بیاد خونه کیوان، اون نامرد اونقدر تورو نشئه کنه که خوابت ببره و بعد وقتی خواهرت میاد خونه...

حرفهای تهمینه را نمی‌توانستم باور کنم. فکر می‌کردم دیوانه شده! در مخیله‌ام نمی‌گنجید که کیوان به خواهر من نظر داشته باشد!

اما حق با تهمینه بود که گفت: «دلیلی نداره من بهت دروغ بگم، حقیقتش‌رو بخوای اگه امروز که بچه‌ام داشت می‌مرد اینطوری جوانمردی و لوطی‌گری نمی‌کردی، من هم حقیقت‌رو بهت نمی‌گفتم! حالا هم میل خودته که باور کنی یا نه... من چون مدیونت هستم این‌رو بهت گفتم... حالا دیگه خود دانی... [تهمینه ناگهان نگاهی به ساعت سالن انداخت و با لحنی معترض ادامه داد] در ضمن الان ساعت داره چهار میشه... برو... معطل نکن پسر، برو ولی حرفی از من نزن...»

حرفهای تهمینه ترس را در دلم زنده کرد؛ شاید هم علت اینکه زیاد بی‌خیال نبودم آن بود که نشئگی - پس از چند ساعت - از سرم پریده بود! لحظه‌ای چشمانم را بستم و یاد شهرزاد افتادم که اگر به خانه بیاید و من و تهمینه نباشیم و او با کیوان تنها باشد و...؟ عرق سرد بر پیشانی‌ام نشست و دیگر نفهمیدم چگونه خودم را به خانه کیوان رساندم. اما برخلاف انتظارم هرچه در می‌زدم کسی خانه نبود. وحشتم موقعی زیاد شد که بوی عطر همیشگی شهرزاد جلوی خانه کیوان به مشام می‌رسید و... دیگر معطل نکردم و با تمام توان‌ام لگد کوبیدم به در که از لولا شکست و داخل شدم و... صدای گریه ریز خواهرم از طبقه بالا - اتاق کیوان - که به گوشم رسید، مانند جنون‌زده‌ها عربده کشیدم و خودم را داخل اتاق انداختم که دیدم شهرزاد کنار اتاق چمباتمه زده و اشک می‌ریزد و کیوان مثل گرگ گرسنه روبرویش

بقیه در صفحه ۵۵

حسد ورزیدن علامت بارز بی لیاقتی است

• لارشفوکوله

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

معلم قربانی پول شد

حمله وحشیانه یک دانش‌آموز آمریکایی برای ربودن کیف پول معلمش، باعث مرگ خانم معلم شد.

براساس این گزارش، نوجوان ۱۵ ساله آمریکایی هنگام ربودن کیف معلمش با مقاومت او روبرو می‌شود و در این میان دانش‌آموز معلمش را به قتل می‌رساند.

راز این جنایت زمانی فاش شد که چند دانش‌آموز مدرسه برای دیدن معلمشان به اتاق او رفتند، اما با جسد خونین او روبرو شدند که بر کف زمین افتاده بود بدین ترتیب آنها فوراً موضوع را به پلیس گزارش دادند و پلیس خود را به محل حادثه رساند و پس از تحقیقات کوتاه دانش‌آموزی را که لباسش آغشته به خون بود هنگام فرار دستگیر کرد. این نوجوان پس از دستگیری صراحتاً به قتل معلم خود در زمانی که دانش‌آموزان در کلاسهای درس خود بودند اعتراف کرد و گفت؛ قصد گرفتن پول از معلم را داشتم که بامقاومت وی روبرو گردیدم و بناچار چند ضربه چاقو به او زدم و سپس از اتاقش خارج شدم. با اعترافات این نوجوان، پلیس پرونده قتل را به دادگاه فرستاد تا قضات دادگاه آنرا مورد بررسی قرار دهند.

وقتی یک عرب دیوانه شود

چند روز پیش مردی در شهر طایف در کشور عربستان، بینی و لبهای همسرش را به علت صحبت با مرد غریبه از ته برید.

این مرد مدعی شد، همسرش با مرد غریبه‌ای از پشت در خانه سخن گفته و به همین دلیل زمانی که او خواب بوده، بینی و لبهایش را با چاقوی آشپزخانه از ته بریده است.

در این میان تنها فرزندش که شاهد این حادثه بود همسایه‌ها را خبر کرد و آنها زن مجروح را پس از ساعتی به بیمارستان انتقال دادند و پزشکان امکان پیوند اعضای بریده شده او را بسیار ضعیف دانستند، چرا که شوهرش اجازه نمی‌داد تا همسایه‌ها فوراً وی را به بیمارستان انتقال دهند.

منشی ناراضی دزد از آب در آمد

منشی یک پزشک در تهران که از مطب اخراج شده بود، برای انتقام از پزشک با همدستی چهار جوان نقشه سرقت از مطب وی را اجرا کردند.

چند روز پیش پزشک متخصص با مراجعه به پایگاه چهارم اداره آگاهی تهران گفت؛ ساعت ۱۰ شب در مطب خود، مشغول معاینه بیمارانم بودم که ناگهان چهار جوان نقابدار با چاقو و قمه به مطب هجوم آوردند و من به همراه دو نفر از بیمارانم را داخل اتاقی زندانی کردند. آنها دسته چک، پول‌های مطب و مقداری از وسایل گران‌قیمت را برداشتند و متواری شدند.

بعد از شکایت این پزشک، ماموران تحقیقات خود را آغاز کردند.

ابتدا مشخص شد که پزشک شاکی یک هفته قبل با منشی خود درگیر شده و او را اخراج کرده بود. بنابراین ماموران این منشی را که مریم نام داشت دستگیر کردند. او در بازجویی اعتراف کرد که نقشه سرقت را طراحی کرده و دوست پسرش به نام حامد با همدستی سه نفر از دوستانش این نقشه را اجرا کردند.

مریم گفت: وقتی به حامد گفتم دکتر مرا اخراج کرده است او عصبانی شد و می‌خواست برود او را کتک بزند، اما من مانع آن شدم و گفتم نقشه خوبی برایش دارم که به این ترتیب پس از سه روز کشیک دادن و منتظر موقعیت مناسب بودن حامد به همراه سه تن از دوستانش وارد مطب شدند و اموالش را سرقت کردند.

با اعترافات مریم، ماموران پایگاه چهارم پلیس آگاهی موفق شدند مخفیگاه حامد و دوستانش را در نازی‌آباد تهران شناسایی کنند و پس از گرفتن دستور قضایی این متهمان دستگیر شدند.

موقع خرید آپارتمان دقت کنید

یک کلاهبردار حرفه‌ای که با اسناد جعلی آپارتمان‌هایی را فروخته و از این راه بیش از یک میلیارد تومان پول به جیب زده بوده در منطقه یوسف‌آباد تهران دستگیر شد.

بنابه گزارش فرمانده نیروی انتظامی استان تهران، این کلاهبردار که «علی» نام دارد، چندی پیش در روزنامه آگهی فروش آپارتمان با شرایط مناسب در فاز ۱ و ۲ شهرک اندیشه کرج را داده بود و پس از انتشار این آگهی ۱۶۵ نفر به این شخص مراجعه کردند و برای خرید آپارتمان مقداری پول به وی دادند.

این مرد کلاهبردار هم درقبال آن چند سند و قولنامه جعلی مربوط به آپارتمان‌ها را به افراد متقاضی تحویل داد و خلاصه اینکه بعد از گرفتن یک میلیارد و ۲۵۰ میلیون تومان پول در یک شرایط مناسب متواری شد.

بعد از اعلام شکایت ۱۶۵ نفر فریب خورده و ترسیم چهره کلاهبردار، تحقیقات برای دستگیری وی آغاز شد. تا اینکه هفته گذشته مخفیگاه این مرد شیاد در یوسف‌آباد تهران شناسایی شد و ماموران در یک اقدام ضربتی او را دستگیر کردند.

وی با قرار ۲ میلیارد و ۵۰ میلیون تومان روانه زندان شد.

تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

شکایت از شوهر کفترباز

هفته گذشته زن جوانی به دادگاه خانواده آمد و گفت: آقای قاضی چهار سال پیش شوهر کفتربازم «حمید» برای خواستگاری به خانه ما آمد و پدرم پس از تحقیق متوجه شد که این جوان کشته و مرده کبوتر است و به همین خاطر به او جواب رد داد.

اما حمید به قول معروف برای خواستگاری از من در منزل‌مان را کنده بود و خانواده‌ام را تهدید کرد که اگر چنانچه جواب مثبت ندهند، مرا می‌دزدد و بناچار پدرم از او قول گرفت که دست از کبوتربازی بردارد چون تنها در این شرایط حاضر است دخترش را به او بدهد.

بعد از این ماجرا هم یک روز پدرم سرزده به خانه آنها رفت و دید حمید طبق قولی که داده همه کبوترها را فروخته و قفس‌ها را از پشت‌بام منزل برچیده و این حرکت باعث شد تا ما پس از سه ماه با هم ازدواج کنیم. اما چند ماهی از ازدواج ما نگذشته بود که حمید زیر قولش زد و چند کبوتر به خانه آورد و پس از مدتی تعداد کبوترهایش را به صد عدد رساند. وقتی هم که من به او اعتراض کردم، او در جوابم گفت، به من هر سرزنش و توهینی که دوست داری بکن، ولی این عشق و علاقه را نسبت به کبوترها از من نگیر.

البته از حق که نگذریم او در مدت چند ماهی که از کبوترها فاصله داشت همیشه افسرده بنظر می‌رسید، اما حالا حتی نهارش را در پشت‌بام صرف می‌کند و شبها با صدای آنها در پشت‌بام خوابش می‌برد.

جناب قاضی، شوهرم به پرنده‌بازی معتاد است و عشق به کبوتر و دیدن حرکات آنها را دارد و حال که من تنها مانده‌ام چه بهتر که از او جدا شوم.

قاضی دادگاه پس از شنیدن شکایت این زن جوان، جلسه‌ای تعیین کرد تا دفاعیات شوهر او را هم بشنود و درنهایت تصمیم قطعی بگیرد.

صدای سبز بسیج

از: طاها

اگر بخشی از هزینه همایش‌هایی به نام ایثارگران، صرف جانبازان شود...

من هم مانند خیلی‌های دیگر از روستا به جبهه رفتم، دنبال هیچ چیزی هم نبودم، نه دنبال حقوق نه چیز دیگری، تنها می‌خواستم خدمت کنم. من طاقت زیادی برای تحمل درد دارم اما از بی‌خوابی خسته شده‌ام، دنبال پول و امکانات هم نیستم و طاقت بدتر از این را هم دارم، به هرحال روزها برای کشاورزی به خارج از شهر می‌روم و شب برمی‌گردم اما شب‌ها را نمی‌توانم تحمل کنم. یکشب اصلاً خواب ندارم و پاهایم را تا صبح به زمین می‌کوبم...

این درددل، انعکاس گوشه‌ای از شرایط زندگی یکی از جانبازان اعصاب و روان مشهدی است که شاید بتوان گفت این گروه از مظلوم‌ترین گروه جانبازان جنگ تحمیلی هستند و با وجود بیشترین صدمات، مورد بیشترین بی‌مهری مسئولان ذیربط قرار گرفته‌اند.

این جانباز دوران دفاع مقدس پس از مصدومیت اعصاب و روان جهت پیگیری‌های پزشکی به بنیاد شهید و امور ایثارگران مراجعه نکرده است، چون معتقد است که برای دفاع از میهنش به جبهه‌های جنگ رفته و انتظاری از کسی ندارد.

وی که سال ۱۳۶۵ به جبهه غرب و کردستان اعزام شده بود، به سبب گذشت ۱۸سال از تاریخ مصدومیت اعصاب و روان، چگونگی مصدومیت خود را به خاطر نمی‌آورد. به دلیل بی‌اطلاعی وی از حق و حقوقی که در قوانین کشور برای جانبازان وجود دارد و علیرغم ناراحتی‌های عصبی، با عزت نفس به کشاورزی در زمین پدرش مشغول شده و با کمک دیگران و خانواده‌اش، تاکنون چرخ زندگی را چرخانده است و تنها چیزی که وی را آزار می‌دهد، دردهای ناشی از موج انفجار و بی‌خوابی است.

این جانباز تأکید کرد که توانایی کار کردن دارد، اما تشنج عصبی برایش مشکلات زیادی را ایجاد کرده است و تنها چیزی که لازم دارد، دارویی است که بتواند حداقل شبها چند ساعتی را آرام بخوابد.

وی که کشاورزی بی‌ریا و ساده است، از چگونگی اعزام به جبهه و از سختیهای زندگی و حملات عصبی ناشی از موج انفجار خمپاره در دوران دفاع مقدس به خبرنگار گروه دفاع مقدس خبرگزاری مهر، گفت: متولد ۱۳۴۷ هستم، من از روستا به جبهه رفتم و سواد نداشتم، حتی ۱۷ماه زودتر اقدام کردم و نمی‌دانستم به کجا می‌روم و چه اتفاقی می‌افتد. دنبال هیچ چیزی هم نبودم، نه دنبال حقوق و نه چیز دیگری تنها می‌خواستم خدمت کنم. در منطقه کردستان جنگیدم و هم اکنون با گذشت این سالها، نمی‌توانم بگویم دقیقاً چه اتفاقی افتاد، دوبار دچار موج انفجار شدم، یکبار سر پست بودم و یادم نمی‌آید دقیقاً در کجا اما در پرونده‌ام ثبت شده که اطراف شهر بانه بودم و یکبار هم در اواخر جنگ در حال عقب‌نشینی بودیم که حضور ذهن ندارم کجا و چه تاریخی بود اما نمی‌دانم چرا در پرونده‌ام یکبار موج‌گرفتگی قید شده است؟

> **گاهی اوقات، شب‌ها دنبال پاهایم می‌گردم و دور اتاق می‌چرخم و فکر می‌کنم که پاهایم قطع شده است،**

این جانباز در زمینه مشکلات درمانی خود گفت: سالهاست که تمام هزینه‌های درمانی را با قرض، پرداخت کرده‌ام و به بنیاد جانبازان مراجعه نکرده‌ام. حدود هفت ماه پیش با اصرار خانواده‌ام برای آزمایش پزشکی به تهران رفتم و پزشکان از من آزمایش پزشکی گرفتند و هم اکنون با گذشت ۷ ماه، هنوز جواب کمیسیون پزشکی نیامده است. شما تصور کنید من چگونه می‌توانم برای گرفتن جواب به تهران بروم.

وی افزود: مدت ۴ سال است که قسمتی از شکمم می‌سوزد و درد دارد و بدنم بی‌حس می‌شود. روی بدنم دانه‌های ریزی بوجود می‌آید که شبها بیشتر می‌شود و با خارش، به خونریزی می‌افتد. البته این دانه‌های بسیار ریز ابتدای مجروحیتم بود، اما اهمیت ندادم و علتش را هم نمی‌دانم.

وی یادآور شد: در بنیاد، بیمارستان و بهداری یگان خدمتم، پرونده مجروحیت دارم و مجروحیتم از ناحیه اعصاب و روان در بنیاد جانبازان در سال ۱۳۶۵ ثبت شده است، اما تعیین درصد نشدم. مسأله شیمیایی را نمی‌دانم که وجود دارد یا ندارد، تا جواب آزمایش پزشکی آماده شود. زمانی که به بنیاد مراجعه کردم به من گفتند که شما دارای ۲۰درصد مجروحیت از ناحیه کتف سمت راست هستید. من به آنها گفتم اصلاً تعیین درصد نشده‌ام و دستم مشکلی ندارد و از ناحیه سر دچار مجروحیت شده‌ام، بعد از بررسی مشخص شد به دلیل تشابه اسمی با فرد دیگری پرونده تشکیل شده است، آنجا شماره پرونده جدید را به من دادند و دیگر مراجعه نکردم تا امسال که با اصرار یکی از دوستان و خانواده‌ام برای درمان از طریق بنیاد شهید و امور ایثارگران اقدام کردم و مجبور شدم برای آزمایش پزشکی تکه برداری یکصد هزار تومان قرض بگیرم. وی در زمینهٔ شرایط بد روحی و روانی خود، گفت: بیشتر شب‌ها نمی‌خوابم تصور کنید پشت در پر از آب است و هنگامی که این در باز شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ وضعیت من هم همینطور است تا چشمهایم را روی هم می‌گذارم سر و بدنم درد می‌گیرد. گاهی اوقات، شب‌ها دنبال پاهایم می‌گردم و دور اتاق می‌چرخم و فکر می‌کنم که پاهایم قطع شده است، وقتی حالم بد می‌شود تمام موهای سرم راست شده و سمت چپ بدنم بی‌حس می‌شود. هنگامی که دچار حملات عصبی می‌شوم، تنها چیزی که باعث کنترل تشنج می‌شود، آب سرد است.

وی یادآور شد: تنها چیزی که از پزشکان می‌خواهم این است که دارویی به من بدهند تا بتوانم شب بخوابم فقط همین!

حتی به دکتر داخلی گفتم یک آمپول اشتباهی به من بزنید که از این وضعیت بی‌خوابی و درد خلاص شوم! **این جانباز در مورد وضعیت اشتغال و منبع درآمدش گفت:**

هم‌اکنون کارگر پدرم هستم و کشاورزی می‌کنم، پدرم یک قطعه زمین کوچک دارد که در آن گندم می‌کاریم، صبح برای کار کشاورزی می‌روم و شب برمی‌گردم.

وی افزود: وقتی به بیمارستان می‌روم و می‌بینم جانبازان بدتر از من هم هستند، پشیمان می‌شوم.

درددل مادر یکی از جانبازان مشهدی

مادر یکی از جانبازان مشهدی نیز با تشریح وضع خانوادگی‌شان، گفت:

از غصه پسرم، شوهرم سکته کرده و در خانه است، نوه‌ام بیماری دیابت دارد و از این قضیه خیلی لطمه روحی به وی وارد شده است. برای درمان پسرم خیلی خرج کردیم، حتی چند قطعه النگو داشتم که آنها را فروختم تا هزینه آزمایش پزشکی و داروهایش تأمین شود، اگر ما به پسرم کمک نکنیم از این هم وضعش بدتر می‌شود، اما چقدر می‌توانیم کمکش کنیم؟ دیگر پیر شده‌ایم و مگر با یک زمین کشاورزی چقدر درآمد داریم؟

مادر این جانباز افزود: من و همسرم با سختی و با کار کشاورزی ۹فرزند را در این خانه کوچک پرورش دادیم و حالا پیر شده‌ایم و دیگر توانایی نداریم. عروسم زن سازگاری است که با وجود وضعیت روحی و عصبی پسرم، صبر کرده، اما نوه‌ام بیماری دیابت دارد و از این قضیه خیلی لطمه روحی خورده است. به خاطر بی‌اطلاعی، وضعیت مجرومحیت پسرم بدتر شد.

وی افزود: پسر جانبازم گاهی که حالش بد می‌شود، مثل چوب خشک می‌شود و من از پسرانم می‌خواهم تا او را به درمانگاهی یا دکتری برسانند.

مادر این جانباز مشهدی ادامه داد: در روستا که دکتر متخصص وجود ندارد، اما یک دکتر داخلی است که خیلی به ما لطف دارد و کمکمان می‌کند.

بقیه در صفحه ۴۷

تنبیه در هنگام خشم، اصلاح نیست بلکه انتقام است ●مونتنین

نور امید در عمق فاجعه

چگونه می‌توان به سالها ستیز و کینه پایان داد

برگردان: بهروز بهرامی

✓آیا سرانجام اسلام آباد و دهلی، توان یافتن یک زمینه مشترک را در همکاری و همدردی، براثر وقوع زمین لرزه وحشتناک در کشمیر پیدا می کنند؟

✓نظامیان هندی و پاکستانی به دور از چشمان سردمداران کشورهای خود در مناطق مرزی کشمیر برای کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان با یکدیگر همکاری کردند

وقوع زمین لرزه با قدرت ۷/۶ درجه ریشتر

چند روز پس از آنکه زمین لرزه‌ای با قدرت تخریبی ۷/۶ درجه ریشتر، بخشی از کشمیر را که تحت کنترل پاکستان است، منهدم ساخت، **سرهنگ «چراغ حیدر»**، یک گروه از سربازان پاکستانی را برای جستجوی بازماندگان احتمالی و از طریق جاده‌ای صعب‌العبور به سوی پل منهدم شده‌ای فرستاد که **«پل دوستی»** نام دارد و زمانی نه‌چندان دور، این پل تنها راه ارتباطی میان دو بخش هندی و پاکستانی در کشمیر قلمداد می‌شد. درحقیقت ماموریت سربازان پاکستانی این بود که برای یافتن همقطاران گمشده خود که در پناهگاه و سنگر ساخته شده روی پل به پاسداری مشغول بودند و براثر ریزش ناگهانی کوه ناپدید شده بودند، اقدام کنند. اما این گروه از سربازان پاکستانی درحالی که مشغول انجام وظیفه خود بودند، باگروهی از سربازان هندی برخورد کردند که آنها هم در زیر سنگها و صخره‌ها و در سوی دیگر پل در جستجوی سربازان کشته خودی بودند.

نکته جالب توجه اینکه هر دو دسته به یکدیگر پیشنهاد کمک دادند و همراه با یکدیگر شروع به جستجو کردند، البته بنا به گفته یک سرهنگ پاکستانی که فرماندهی یک هنگ پاکستانی را در نزدیکی «مظفرآباد» برعهده دارد، جسدهای سربازان گمشده در عمق زیاد و در زیر خاک مدفون شده بود و امکان بیرون آوردن آنها با وسایل ناقصی که آنها به همراه آورده بودند، وجود نداشت، اما سرهنگ پاکستانی برای نخستین بار پس از سالها کینه و خونریزی، از اتحاد، همراهی و همگامی گفتگو می‌کرد.

جلوه‌های انسانی در مناطق مرزی

البته این جلوه‌های انسانی در سراسر خط کنترل بین دو قسمت کشمیر که طی چند دهه اخیر هند و پاکستان را به جنگ کشاند، رواج داشت تا آنجا که بسیاری از ناظران را به این مسأله مهم امیدوار کرد که از چنین فاجعه‌ای دست‌یابی به نتیجه‌ای مثبت که در رابطه هند و پاکستان تاثیرگذار باشد، امکان‌پذیر است.

تلفات فراوان

هم‌اکنون براساس آمارهای اعلام شده، تعداد کشته‌شدگان در بخش پاکستانی به هفتاد هزار نفر رسیده است، ضمن آنکه سه هزار نفر کشته هم در قسمت هندی از این زمین لرزه وحشتناک بجای مانده است. اما آنچه که باعث نگرانی شده بود، شرایط بسیار مشکل برای کمک‌رسانی به ۷۰ هزار نفر مجروح و ۲/۵ میلیون نفر بی‌خانمان ناشی از این زمین لرزه بود.

بنا به گفته یکی از سرپرستان گروه کمک‌رسانی وابسته به سازمان ملل متحد، وحشتناک‌ترین کابوس این است که در مناطق صعب‌العبور و کوهستانی همچون هیمالیا، آن هم درست قبل از آغاز زمستان، زمین لرزه رخ دهد، چراکه بر زندگی میلیونها انسان تاثیر می‌گذارد.»

اما آنچه که پاکستانی‌ها را به تعجب واداشته، این است که چگونه ارتش در کشوری که با حکومت نظامی اداره می‌شود و همواره خود را قادر و توانا در برقراری نظم می‌داند، در جریان این زمین لرزه تا این حد خود را نالایق و بی‌کفایت نشان داده است؟ آن هم در منطقه‌ای از پاکستان که کاملاً نظامی است و از سوی ارتش کنترل می‌شود.

بنا به گفته **«ایاز امیر»** یکی از روزنامه‌نگاران خوشنام پاکستانی، «ارتش پاکستان در برابر فاجعه زمین لرزه فلج شد و در مقابل سنگینی و شدت آن، بهت‌زده باقی ماند.»

وی یادآور شد حدود یکصد هزار سرباز پاکستانی در بخش پاکستانی کشمیر مستقر شده‌اند، اما پس از آنکه زمین لرزه رخ داد، مدت ۳ روز به طول انجامید تا عملیات نجات و کمک‌رسانی آغاز شود و حتی پس از آغاز این عملیات کار کمک‌رسانی در حد و اندازه‌های لازم و کافی انجام نگرفته است. پس از گذشتن یک هفته از زمان فاجعه، هنوز کمک‌رسانی به ۲۰ درصد از مناطق آسیب‌دیده، انجام نگرفته بود، درحالی که بارش برف در منطقه، کار کمک‌رسانی را با مشکل روبرو کرده است. فقط پادگان کوچکی که با فرماندهی سرهنگ **«چراغ حیدر»** در منطقه دورافتاده‌ای از کشمیر قرار داشت به دهکده‌های اطراف خود کمک‌رسانی کرد. نظامیان این پادگان غذای سهمیه سربازان خود را بین زلزله زدگان توزیع کردند.

ضمناً برخی از چادرهای متعلق به سربازان این پادگان به زلزله‌زدگان اختصاص داده شد. سربازان علاوه بر آن کودکان، زنان و کهنسالان را در داخل پادگان اسکان دادند و مراقبت‌های پزشکی تا سرحد امکان از آنها به عمل آمد.

اوضاع در شهرهای بزرگ

اما در شهرهای بزرگ در منطقه کشمیر مانند مظفرآباد، بالاکوت و... وضع به گونه‌ای دیگر بود. کمکهای ارتش در این شهرها به شکل فاجعه‌آمیزی خیلی دیرهنگام به دست زلزله‌زدگان رسید.

ژنرال مشرف، رئیس جمهوری پاکستان که نارضایتی و ناراحتی عمومی را در کشورش احساس کرده بود، به منظور کاهش نارضایتی‌ها تا حدودی مسوولیت ارتش را در کم‌کاری و تاخیر در کمک‌رسانی پذیرفت و از مشکلات ارتباطی و راههای بسته شده و بخصوص نبود هلی‌کوپتر به اندازه کافی نام برد. اما با آنکه ژنرال مشرف از نداشتن هلی‌کوپتر گلایه می‌کرد، تنها یک روز پیش‌تر از آن، وی در پاسخ به دولت هند که پیشنهاد کرده بود تا هلی‌کوپترهای هند از خط کنترل در کشمیر عبور کرده و به نقاط و روستاهای دورافتاده در کشمیر کمک‌رسانی کنند، جواب رد داده بود.

در همین حال، اوضاع در بخشهای دورافتاده در کشمیر به حدی اسفناک بود که جهت عبور از راههای صعب‌العبور و کمک‌رسانی به روستاهای دورافتاده و کوهستانی، ارتش پاکستان از الاغ و قاطر نیز استفاده کرد. سرانجام کار به جایی رسید که ژنرال مشرف شخصاً از جامعه بین‌المللی تقاضای کمک‌های پزشکی، دارویی، مواد خوراکی و وسایل زندگی مانند پتو و چادر و حتی تقاضای تعداد زیادی هلی‌کوپتر کرد تا ملزومات زلزله‌زدگان توسط هلی‌کوپتر به دست بازماندگان این فاجعه برسد.

براساس گزارش‌های رسیده، آمریکا و انگلیس ۶۰ دستگاه از هلی‌کوپترهای مستقر در افغانستان را به کشمیر اعزام کردند.

رویگردانی از هند

مقامهای ارتش و همچنین دولت پاکستان از پذیرفتن کمک‌های پیشنهادی از طرف ارتش هند،

خودداری کردند و پس از فشارهای فراوان از سوی جوامع بین المللی و همچنین سازمان ملل متحد، پاکستانی‌ها فقط به شرطی کمک‌های ارسالی از سوی هند را پذیرفتند که این کمکها مستقیماً به کشمیر فرستاده نشود، بلکه در نقاط مرزی و دور از کشمیر، این کمکها تحویل پاکستانی‌ها شود.

و سرانجام چندی پیش برای نخستین بار پس از حدود ۶۰ سال دشمنی و کینه، نخستین محموله دوستانه در تاریخ روابط دو کشور به وزن ۲۵ تن بوسیله خودروهای باری از مرز عبور کرد و تحویل مقامهای پاکستانی شد. البته دلیل اصرار مقامهای بین المللی و همچنین هندی‌ها برای ارسال کمک به کشمیر آن هم به صورت مستقیم و توسط هلی‌کوپتر، این بود که موقعیت ارتش هند در بخش هندی در کشمیر به گونه‌ای بود که تنها با دو دقیقه پرواز با هلی‌کوپتر، سربازان هندی می‌توانستند کمک‌های لازم بویژه دارو و غذا را به دورافتاده‌ترین روستاها در قسمت پاکستانی در کشمیر برسانند که بازماندگان زمین لرزه در همین نقاط به علت نرسیدن کمکهای لازم، متحمل بیشترین تلفات و خسارات شده بودند.

از سوی دیگر به علت ۶۰ سال دشمنی در این منطقه، بین هند و پاکستان به ویژه بر سر ایالت زیبای کشمیر که هر دو کشور ادعای مالکیت بر تمامی این سرزمین را دارند، پاکستانی ها در مورد حضور نظامیان هند در داخل مرزهای خود حساسیت بسیاری نشان می‌دهند و حضور سربازان هندی را در کشمیر نمی‌توانند تحمل کنند. به همین جهت هنگامی که از ژنرال مشرف درباره عبور نظامیان هند از مرزهای حساس در کشمیر و کمک‌های آنها به پاکستانی‌ها برای یافتن بازماندگان زمین لرزه در زیر آوارها و صخره‌های کوهستانی سوال شد، وی با عصبانیت چنین اتفاقی را تکذیب کرد.

شرایط سخت ساکنان مناطق کوهستانی

واقعیت ماجرا این است که مردم فقیر در کوهستان **هیمالیا** واقع در کشمیر و اطراف آن از سیاست‌های خصمانه هر دو کشور به ستوه آمده‌اند، چون آنان هستند که بیشترین ضرر و زیان را در این میان متحمل می‌شوند.

هم‌اکنون در هر دو سوی مرز در کشمیر، مردم آسیب دیده براثر زمین لرزه، بدون سرپناه در سرمای سخت هیمالیا مانده‌اند و به غیر از وعده‌های ژنرالهای ارتش در هر دو منطقه هیچ واقعیت دیگری را مشاهده نکرده‌اند. اهالی دهکده «**چاکوتی**» در بخش پاکستانی که خانه‌های آنها براثر زمین لرزه با خاک یکسان شده و در این سرمای سخت بدون سرپناه، غذا و لباس مانده‌اند، از اینکه ژنرال مشرف پیشنهاد کمک از سوی هندی‌ها را رد کرده است و پاکستانی‌ها هم به دلیل مشکلات لجستیکی، قادر به کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان نیستند، در شرایط نامناسبی قرار دارند.

یکی از اهالی این منطقه در زمینه شرایط موجود گفت: «آنها در کاخهای خود در لاهور و اسلام‌آباد در کمال رفاه هستند و خبر ندارند که ما در ارتفاع ۳ هزار متری و میان برف و سرما، در چه شرایطی قرار داریم.

آمار کشته شدگان

براساس گزارش امدادگران سازمان ملل متحد، در طی زمین لرزه اخیر، ۱۵۰۰ نفر شبه نظامی کشمیری از جمله ۵۰۰ نفر پارتیزان و چریک تعلیم دیده از نیروهای دو طرف، جان خود را از دست داده‌اند، درحالی که به علت وجود شرایط سخت در این منطقه حتی یک جسد هم از این افراد از زیر آوار و صخره‌های کوهستانی در کشمیر بیرون آورده نشده است. در این میان معلوم نیست که آمار فوق را عوامل سازمان ملل متحد از چه منبعی بدست آورده و اعلام کرده‌اند؟ حتی در داخل قسمت کشمیر هند چریکهای پاکستانی که ارسال کمک هندیها آنها را غافلگیر کرده است، اعلام آتش‌بس کرده‌اند و دستور داده‌اند که هیچگونه عملیات چریکی بر علیه هندی‌ها - تا زمانی که عملیات کمک‌رسانی در جریان است - انجام نگیرد.

این آتش‌بس در ابعاد بزرگتر هم از سوی شورای جهاد در کشمیر که متشکل از ۱۲ گروه چریکی پاکستانی است، اعمال می‌شود.

همه این مسایل باعث شده که ناگهان پس از چند دهه جنگ، خونریزی و ناامیدی کامل به صلح و آرامش ساکنان کشمیر، بخصوص مردم فقیری که خود نقشی در تقسیم کشمیر نداشته‌اند و بازیهای سیاست آنها را در دو سوی مرز قرار داده است، نسبت به صلح و آرامش امیدوار شوند.

اعتماد به هند

از سوی دیگر، همکاری نظامیان هندی باعث شد تا اعتماد مردم مسلمان در کشمیر نسبت به هند جلب شود. دولت هند هم فرصت را مناسب دید و برای بهره‌گیری از این اعتماد، ناگهان بسیاری از نیروهای هندی را از کشمیر فرا خواند که این ژست سیاسی هم مورد توجه مردم کشمیر قرار گرفته است.

از نظر عملیات نظامی هم، از زمان وقوع زمین لرزه فقط یک حادثه تیراندازی در کشمیر گزارش شده که این یک مورد حادثه در برابر حدود ۱۵۰ مورد تیراندازی در هفته، که قبلاً وجود داشت، امید به صلح و آرامش را افزایش داده است.

یکی از افسران سازمان ملل متحد در این زمینه گفته است. در داستان «**رومئو و ژولیت**» که یکی از شاهکارهای «**ویلیام شکسپیر**» نویسنده مشهور است، آمده که ۲ نفر دلداده‌ای که از دو خاندان درحال جنگ، براثر یک سوءتفاهم هر دو آنها جان خود را از دست می‌دهند و بر بالای جسدهای این ۲ عاشق بود که سران دو خاندان که چند سال دشمنی و کینه‌توزی درمیان آنان وجود داشت، ناگهان به عمق عشق و محبت پی بردند و به احترام جسدهای عزیزان خود، یکدیگر را در آغوش گرفتند و برای همیشه به دشمنی پایان دادند.

اکنون هم وقوع این تراژدی در قالب یک زمین لرزه با قدرت ۷/۶ درجه ریشتر، ممکن است باعث شود که این جنگ و خونریزی بی‌دلیل که درواقع نتیجه تحریک قدرتهای بزرگ و سوءاستفاده آنان از حساسیت‌های قومی و مذهبی است، پایان گیرد. اگر چنین شود و هر دو طرف از این فرصت طلایی برای دستیابی به صلح استفاده کنند، انسان متوجه می‌شود که چه حکمت عجیبی در کار خداوند حتی در بروز تلفات و بلایای طبیعی وجود دارد و هر حادثه و اتفاقی در این جهان، هدف بزرگتری را دنبال می‌کند.

■

جوانمرد آن است که در وقت احتیاج ایثار کند

مشاوره حقوقی

از: سعید مجیدی‌نژاد

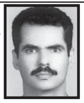

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری
و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

چطور بر علیه آمریکایی‌ها شکایت کنم؟

خلاصه سوال:

برادرم حدود هشت سال بود که به آمریکا رفته و در آنجا اشتغال به کار داشت. دو سه ماه پیش در محوطه شرکتی که کار می‌کرد یک راننده آمریکایی با یک ماشین از پشت سر به برادرم که درحال راه رفتن بود برخورد کرد و او را از ناحیه پا، ران و کتف دچار شکستگی نمود. برادرم می‌گفت قبل از بیهوش شدن راننده را شناخته و بعد بیهوش شده است. مدتی در بیمارستان بستری بود و تحت مداوا و عمل جراحی ران قرار گرفت و بعد مرخصی استعلاجی گرفت و در خانه استراحت می‌کرد اما از درد کتف و پایش ناله داشت. با هم ارتباط تلفنی داشتیم و می‌گفت استخوان ران پایم جوش نخورده و باید یک بار دیگر آن را عمل کنند. اما یکباره خبردار شدیم که در مورخ ۲۵ مرداد ۸۴ در رختخواب فوت شده است. ما به تهران آمدیم و با هماهنگی وزارت امور خارجه جنازه برادرم را از آمریکا به ایران آورده و به خاک سپردیم. ضمناً برادرم مجرد بود و زن و بچه‌ای نداشت. حال این سؤال برایم مطرح است که چگونه می‌توانیم بر علیه آن راننده و آن شرکت آمریکایی اقامه دعوی کنیم؟

غلامعلی چریکی - گچساران

قانون ایالت‌ها متفاوت است

پاسخ:

ضمن عرض تسلیت به جنابعالی معروض می‌دارم: از آنجا که مکان سانحه و فوت برادرتان در آمریکا می‌باشد بنابراین رسیدگی به موضوع در صلاحیت محاکم این کشور است. این قوانین به لحاظ حکومت فدرال (ایالات مستقلی که تحت حکومت واحد هستند) در آمریکا در هر ایالت ممکن است متفاوت با ایالت دیگر باشد. بنابراین باید ایالت محل زندگی متوفی مشخص گردیده و سپس با لحاظ قوانین حاکم بر آن ایالت به سوابق موضوع و بویژه رابطه میان تصادف و مرگ پرداخت. پس از مشخص شدن نحوه دقیق فوت آن مرحوم و اینکه آیا تصادف علت اصلی مرگ بوده است یا خیر، و در صورت مثبت بودن پاسخ، موضوع مسوولیت کیفری و حقوقی راننده و مسوولیت حقوقی شرکت مزبور پیش می‌آید. چگونگی این مسوولیت به لحاظ جهل بر قانون آمریکایی حاکم بر موضوع بر من آشکار نیست. اما در اینکه در صورت اثبات تقصیر راننده و شرکت، آنها محکوم به پرداخت غرامت می‌شوند، طبق اصول بدیهی علم حقوق، تردیدی ندارم. برای پیگیری موضوع می‌توانید از طریق وزارت امور خارجه و دفتر حفاظت منافع ایران در آمریکا اقدام کنید. همچنین می‌توانید با اعطای وکالت به یک وکیل آمریکایی که ساکن همان شهر یا ایالت باشد مساله را تعقیب نمایید. سوابق تصادف و بستری شدن برادرتان در بیمارستان، قطعاً در مراجع قانونی آن شهر ثبت است. این سوابق باید بررسی شود تا بتوان در صورت کشف تقصیر یا جرم درخصوص طرح دعوی تصمیم گرفت. ضمناً شایان ذکر است که به احتمال قوی برادر شما تحت شمول یکی از انواع بیمه‌های اجتماعی و کارگری است که لازم است این موضوع هم بررسی شود. زیرا طبق اصول کلی حاکم بر این‌گونه بیمه‌ها در صورت اینکه فوت ناشی از کار باشد و یا متوفی دارای شرایط خاصی باشد بیمه‌گر مکلف به پرداخت غرامت به خانواده بیمه‌گذار است.

شوهرم پول نمی‌دهد

خلاصه سوال:

دو سال است ازدواج کرده‌ام. بیش از هشت ماه است که شوهرم هیچ پولی به من نداده و اصلاً نمی‌دانم کجاست و چگونه زندگی می‌کند. با توجه به شرایط موجود در سند ازدواج مبنی بر اینکه اگر شوهری به هر عنوان به مدت شش ماه نفقه همسرش را نپردازد زن می‌تواند تقاضای طلاق کند آیا من می‌توانم برای طلاق اقدام کنم؟

ب - شکوهی - میانه

پرداخت نشدن نفقه را ثابت کنید

پاسخ:

خیر. درحال حاضر عدم پرداخت نفقه ثابت نشده است. برای اینکه بتوانید از این شرط ضمن عقد استفاده نمایید لازم است ابتداعدم پرداخت را اثبات نموده و سپس دعوی طلاق را مطرح کنید. بدین ترتیب، در ابتدا باید دادخواستی جهت مطالبه نفقه خود به دادگاه تقدیم کنید. پس از مراحل رسیدگی و صدور حکم، چنانچه شوهر شما همچنان از پرداخت نفقه امتناع ورزید و اجبار او به پرداخت امکان‌پذیر نبود می‌توانید با استناد به حکم صادره و امتناع زوج از پرداخت نفقه، دعوی طلاق را مطرح سازید. در اینصورت دادگاه با لحاظ شرط ضمن عقد نکاح و همچنین ماده ۱۱۲۹ قانون مدنی نسبت به موضوع رسیدگی کرده و حکم طلاق را صادر خواهد کرد.

ماده ۱۱۲۹ قانون مدنی در این خصوص مقرر داشته است: «در صورت استنکاف شوهر از دادن نفقه و عدم امکان اجراء حکم محکمه و الزام او بدادن نفقه، زن می‌تواند برای طلاق بحاکم رجوع کند و حاکم شوهر را اجبار به طلاق می‌نماید. همچنین است درصورت عجز شوهر از دادن نفقه.»

مشاوره

از: فریبا جعفریان نمینی

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با
شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

خانمی ۳۰ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. حدود ده سال است که از زندگی مشترکم می‌گذرد و ثمره آن یک پسر هشت ساله است. همسرم، سی و هفت ساله، دیپلمه و کارمند می‌باشد. از آنجایی که با یک شغل زندگی ما نمی‌گذرد، همسرم در دو جا مشغول به کار می‌باشد و شبها دیر به خانه می‌آید. من از این وضعیت راضی هستم ولی با یک مشکل مواجه‌ام و آن این است که من آخر شب‌ها فرصت می‌کنم درباره مشکلات و یا موضوعات خاصی که در زندگی پیش می‌آید با همسرم صحبت کنم، اما او سکوت کرده و از هرگونه بحثی خودداری می‌کند. تمام سعی من این است که ارتباطم با همسرم بهتر شود و با هم بتوانیم مسائل بوجود آمده در ارتباط با زندگی روزمره را حل کنیم. او وانمود می‌کند که به حرفهای من گوش می‌دهد اما انگار که خواب است و بعضی وقتها از دستم عصبانی می‌شود که چرا سعی دارم او را در این وقت شب و هنگام خواب ناراحت کنم. احساس می‌کنم او با این بهانه‌ها از رسیدگی به شکایت‌های من طفره می‌رود، لطفاً مرا راهنمایی کنید.

زهرا طرقیان

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از
ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از
ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

شیوه درست مطالعه کدام است؟

◁ دومین سالی است که در آزمونهای سراسری شرکت می‌کنم ولی نتوانستم در رشته دلخواهم قبول شوم. من در رشته علوم تجربی فارغ‌التحصیل شده‌ام و دوست دارم در رشته پزشکی ادامه تحصیل بدهم. از کودکی آرزوی خدمت به بیماران را داشتم، مخصوصاً بعد از وقتی که مادربزرگ عزیزم را به دلیل ابتلا به سرطان از دست دادم. من فکر می‌کنم علت اینکه جواب درست بعضی سوالها در جلسه آزمون از یادم می‌رود به خاطر روش نادرست مطالعه و برنامه‌ریزی است. لطفاً مرا راهنمایی کنید که چگونه باید مطالعه کنم و به چه روشی برنامه مطالعاتی‌ام را طرح‌ریزی نمایم تا مفاهیم و مطالب درسی را بخوبی به خاطر بسپارم و درصد بالاتری از سوالات را در جلسه آزمون پاسخ بدهم؟

◁◁ من خوشحالم که با داوطلب کنکور هدفمندی مشاوره می‌کنم. خوشبختانه شما هدف تحصیلی مشخص و معلومی دارید و تلاش می‌کنید

فواید موقعیت‌شناسی در زندگی مشترک

یکی از عواملی که در تداوم زندگی مشترک می‌تواند مؤثر باشد، این است که ما بدانیم کی و کجا بتوانیم حرف‌هایمان را بزنیم؟

آیا، شما فکر می‌کنید که بهترین زمان برای بیان مسایل خود هنگام خوابیدن می‌باشد؟

بله، زیرا همان طور که گفتم همسرم شبها معمولاً دیر به منزل می‌آید و من بیشترین زمانی را که برای صحبت کردن پیدا می‌کنم هنگام خواب است.

شما این حقیقت را بپذیرید که آخرشب فرصت مناسبی برای حرف زدن در مورد مسایل و مشکلات پیش آمده در طی روز نیست، زیرا بحث کردن آن هم بحث‌های خسته‌کننده در هنگام خواب هیچ کمکی به بهبود روابط زناشویی نمی‌کند.

یکی از عواملی که در تداوم زندگی مشترک می‌تواند مؤثر باشد، این است که ما بدانیم کی و کجا بتوانیم حرف‌هایمان را بزنیم؟ یعنی مکان و موقعیت زمانی را باید برای بیان مسائل درنظر بگیریم.

در غیر این صورت، تلاش برای پیش بردن اجباری بحث و گفتگو در زمان نامناسب یا طرح مشکل در فرصت ناکافی جز اینکه موجب تنش و اختلاف بیشتر می‌شود ثمر دیگری ندارد. اما برعکس وقتی که شما و همسرتان هر دو آمادگی داشته و بخواهید که راجع به چیزی بحث کنید، حتی در زمان کوتاه ممکن است از پیشرفت و تاثیر آن شگفت‌زده هم بشوید.

بنابراین، به نفع شما است که این دو فرآیند یعنی کجا حرف زدن و چه موقع حرف زدن را تمرین کنید و در کنار این تمرین از خود همسرتان نیز کمک بگیرید. به‌طور مثال به جای صحبت کردن در بستر، با توافق، زمان مناسبی را برای بحث و گفتگو مشخص کنید. و در مواقعی هم که موضوع بسیار مهمی پیش آمده و لازم است که همان شب مطرح شود، نظر همسرتان را جویا شوید. یعنی به او بگویید که موضوعی باعث ناراحتی‌تان و یا چیزی فکرتان را مشغول کرده و برای اینکه حالتان بهتر شود می‌خواهید با او صحبت کنید، اما این نکته را هم درنظر داشته باشید که در اینجا باید حتماً یک زمان را برای بیان این موضوع که بین ده تا پانزده دقیقه است، مشخص کنید و باز نکته مهم‌تر اینکه پیش از طرح موضوع حتماً نظر او را بپرسید که وی ترجیح می‌دهد در آن زمان این بحث عنوان شود و یا در زمان دیگری که خود او تعیین می‌کند؟ در اینجا همسرتان دو انتخاب دارد و مردها نیز انتخاب را دوست دارند، یکی اینکه او می‌تواند با شما ظرف ده تا پانزده دقیقه در ارتباط با موضوع پیش آمده صحبت کند و پیامد آن این است که دست‌کم شما به لحاظ احساسی حالتان بهتر می‌شود و او نشان می‌دهد که برای شما اهمیت قائل است و یا اگر واقعاً به دلیل خستگی، حوصله ندارد، به‌راحتی به شما بگوید که حس گوش دادن ندارد و آن را به زمان تعیین شده موکول کند.

موفق باشید.

با مردمان نیک معاشرت کن تا خودت هم یکی از آنها بشمار روی.
•ژرژ هربرت

بهترین روش مطالعه برای کنکوریها

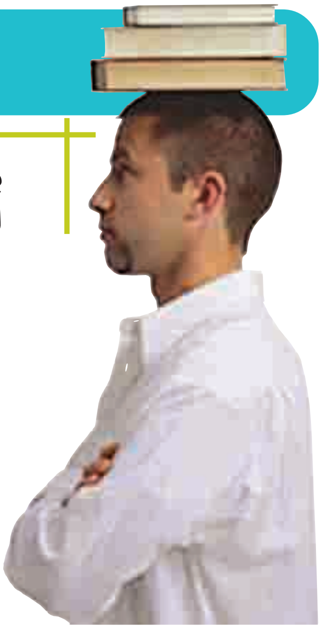

به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت و حداقل هفت ساعت خواب را درنظر بگیرید

برای رسیدن به آن برنامه‌ریزی نمایید، مطمئن باشید که شوق رسیدن به هدف، انرژی لازمه را برای تلاش هرچه بیشتر و جستجوی بهترین روشها به شما خواهد داد.

ابتدا بایستی طبق تجربه دوساله‌ای که دارید، نقاط قوت و ضعف خودتان را شناسایی کرده و تعیین کنید که در کدام دروس و مباحث به مطالعه بیشتری نیازمندید. در دروسی که رتبه کمتری به دست آورده‌اید دقیق شوید، ببینید مطالب را خوب درک کرده‌اید؟ یا شاید هم درک کرده ولی تکرار و مرور کافی نداشته‌اید. در این صورت در همان دروس به تکرار و مرور و تمرین بیشتر نیازمندید.

پس از همین ماه دوباره مطالعه درسها و بخصوص دروسی که در آن دچار ضعفهایی بوده‌اید را شروع کنید.

به خاطر داشته باشید که برنامه‌ریزی و مطالعه مداوم، به معنای حذف استراحت، ورزش، تفریحات و معاشرتهای خانوادگی نیست و شما فقط باید زمان بیشتری را به مطالعه اختصاص بدهید، زیرا برای رسیدن به هدف که هم‌اکنون ضروری و اصلی می‌باشد، نیاز بدان دارید و ناچارید که فعالیتهای دیگر را با کمی محدودیت در برنامه‌ریزی خود منظور کنید.

◁متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید، می‌توانم در روش مطالعه هم از شما راهنمایی بگیرم؟

◁◁بله با کمال میل، در جای نسبتاً آرامی که عوامل مزاحم تمرکز کمتر باشند به مطالعه بپردازید و در ضمن مطالعه، خلاصه‌نویسی و یادداشت‌برداری را انجام بدهید و قبل از مطالعه هر کتاب یا هر بخشی، نگاهی کلی و کوتاه از اول تا آخر آن داشته باشید و عناوین مهم را بصورت سوال درآورید و سپس جواب سوالات را بخوانید. یعنی آنچه که درپی عنوانها آمده است را مطالعه کنید و بعد روی مطالب خوانده شده خوب فکر کنید و آنگاه مطالب خوانده شده را به خودتان پس بدهید و از حفظ بگویید.

آخرین مرحله هم مرور مطالب خوانده شده در پایان همان روز است که این مرحله بسیار مهم و حساس می‌باشد. به همین دلیل مرور هفتگی و ماهانه مطالب خوانده شده باید به دقت رعایت شود که در این صورت از اتلاف وقت جلوگیری می‌شود.

در ضمن به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت و حداقل هفت ساعت خواب را هم درنظر بگیرید.

دوره دوم

کلانتر
خاطرات

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت اول

گنج های «شکلات»

- جناب تیمسار یک آبگوشتی بار گذاشتم که فقط باید مراقب باشین انگشتاتون‌رو جای «تیلیت» نخورین...

استوار کریمی این را گفت و تیمسار خندید و استوار این بار چشمکی زد و با اشاره ابروی خود «گروهبان پورهمت» را به من و تیمسار نشان داد و گفت:

- فقط ایکاش یک آدم مشتی پیدا می‌شد که از سر چهارراه چندتا نون سنگک دوآتیشه می‌گرفت تا جناب تیمسار نون بربری‌رو توی آبگوشت «تیلیت» نکنه که بعداً معده درد بگیره... حالا ببینیم کی تیمسارزو دوست داره!

پورهمت که پنج سال قبل با کمکهای همین تیمسار موفق شده بود همسرش را برای جراحی به آلمان اعزام کند، آنقدر خود را مدیون وی می‌دانست که مثل فنر از جا پرید: نوکر تیمسار هم هستم... تا شما سفره‌رو پهن کنین اومدم...

این را گفت و به تعارف‌های مهمانمان نیز گوش نکرد و از کلانتری زد بیرون. استوار هم سفره را آماده کرد و محسن نیز که عاشق «کوبیدن گوشت و نخود» بود، مثل موتور دستش با گوشتکوب داخل قابلمه بالا می‌رفت و پایین می‌آمد و می‌چرخید!

تیمسار - که آن روز برای ابلاغ یک ماموریت به کلانتری ما آمده بود - همانطور که کلاهش را به جالباسی آویزان می‌کرد تبسمی بر لب نشاند و رو به من گفت: کلانتر، شما هر روز این بساطرو دارین؟

دست تیمسار را گرفتم و نشاندم سر سفره‌ای که بچه‌ها در اتاق بایگانی پهن کرده بودند و گفتم:

- هر روز که نه... اگر قرار باشه هر روز ضیافت بدهیم کی کلانتری و محله‌رو مراقبت می‌کنه...

- ما فقط روزهایی که مهمونای نورچشمی بیان پیشمون اینطوری سور و سات برقرار می‌کنیم...

این را محسن گفت و همان موقع پورهمت نیز با نون سنگک تازه داخل شد و مشغول خوردن ناهار شدیم.

سفره را که جمع کردیم تیمسار، رفت سراصل مطلب و گفت: «راستش‌رو بخوای کلانتر، من نیومدم اینجا که مزاحم شما بشم و فقط «آبگوشت اعیونی» کریمی‌رو بخورم و برم... قضیه مهمی پیش اومده که درحقیقت واسه ابلاغ یک ماموریت اومدم سراغتون...

محسن که همیشه در اینطور مواقع «رعایت ادب» را به جا می‌آورد و مرا با مهمانم تنها می‌گذاشت، خواست از اتاق خارج شود که بعد از مشورت با تیمسار، صدایش کردم:

- کجا میری محسن... تو که غریبه نیستی... بحث کاره!

محسن تشکر کرد و نشست و تیمسار ادامه داد:

«چند وقتیه که از طرف مرکز «تقی شکلات»رو زیرنظر گرفتیم، منتهی چون چیزی دستگیرمون نشده به این نتیجه رسیدیم که پیگیری این پرونده و تعقیب «تقی شکلات» - که تو خوب می‌شناسیش - فقط کار خودته... نظر فرمانده منطقه هم این بود که فقط خودت از عهده این پرونده که داره کهنه میشه برمیای.

من پرسیدم:

- پرونده چی هست تیمسار؟ چند سالی می‌شد که از «تقی شکلات» خبری نبود؟ فکر کردم آدم شده؟

تیمسار که همدوره‌ام در دانشکده افسری بود، پوزخندی زد:

- توبه؟ توبه اون لعنتی فقط مرگه... اتفاقاً همه چیز مربوط میشه به همین چهار، پنج سالی که پیداش نبود؛ قضیه اینه که «تقی شکلات» در این چند سال که ازش خبری نبود و - به ظاهر - خلاف نمی‌کرد، رفته توی کار عتیقه‌جات و گنج و گنج‌بازی و فروش عتیقه‌جات زیرخاکی به خارجی‌ها و واسطه‌گری بین فروشنده ایرانی و خریدارهای خارجی و... پول و پله خوبی هم توی همین مدت به جیب زده [یعنی خیلی بیشتر از یکنفر که در پنج سال، سالی پنج تا گنج پیدا کنه] البته ماموران ما هم دورادور مراقبش بودن، ولی چیزی ازش پیدا نکردن...

محسن سری تکان داد و گفت: «تقصیر ندارن جناب تیمسار... الان چند سالیه که هر بچه محصلی که پشت لبش سبز می‌شه به عشق یک شبه میلیاردر شدن، می‌افته دنبال گنج! قربونش برم این دستگاههای گنج‌یاب هم که من اسمش‌رو گذاشتم «جاروی پول» اینقدر ارزون هست که همه توی خونه‌شون دارن... جالب اینه که دولت خودش «گنج‌یابی و گنج بازی»رو ممنوع کرده، اما این دستگاهها توی روزنامه‌ها تبلیغ و آگهی‌اش چاپ می‌شه و...

تیمسار که محسن را خیلی دوست داشت، به شوخی گوشش را گرفت و به آرامی گفت: «تو دوباره وارد معقولات شدی بچه؟ چیکار به این کارها داری محسن؟ - من و محسن خندیدیم و تیمسار ادامه داد: به هرحال به قول محسن از اون‌جایی که این روزها تعداد افراد «گنجباز» زیاد شده، واسه همین ازش چیزی گیر نیاوردیم، اما از حدود شش ماه قبل اتفاقاتی پیش آمده که همه‌رو نگران کرده! ماجرا اینطوریه که در طول این شش ماه، چهار نفر توی تهران ناپدید شده‌اند، حالا ارتباط این گمشده‌ها که تمامشون هم پولدار هستند با «تقی شکلات» چیه؟ الان بهت می‌گم، این چهار نفر ناپدید شده اولاً همه پولدار بودن و هر چهار نفرشون هم یک تا دو روز قبل از ناپدید شدن، مبالغ زیادی از حسابشون توسط چک بیرون کشیده شده، چک‌هایی که همه حامل بود و با شناسنامه آورنده گرفته شده، اما بعداً معلوم شده که شناسنامه‌ها جعلی بوده! دوم اینکه هر چهار نفر آقایونی که گم شدن، گنجباز بوده‌اند و در ماههای آخر قبل از ناپدید شدن، هر کدام یک نقشه گنج - که واقعی هم بوده - همراه داشتن! سوم اینکه هر چهار نفر در روزهای آخر قبل از ناپدید شدن، دست‌کم بین دو تا پنج مرتبه همراه «تقی شکلات» دیده شده‌اند! و بالاخره نکته چهارم اینکه درست در همان سه، چهار روز اولی که طبق شکایت خانواده‌های افراد گمشده، اونها ناپدید شدن، در هر چهار مورد، «شکلات» هم همان سه، چهار روز اول گم شدن اونها، از تهران خارج شده و به مسافرت می‌رفته!

تیمسار، استکان چای را که پورهمت آورده بود از وی گرفت و تشکر کرد و وقتی گروهبان از اتاق خارج شد، تیمسار ادامه داد:

- و اما نکته جالب اینکه هر بار که یکی از این چهار نفر ناپدید شده، یکنفر از اونها شکایت کرده؛ آدم‌هایی عتیقه‌باز یا واسطه فروش اجناس زیرخاکی به خارجی‌ها، که طبق شکایتشان یکنفر به بهانه فروختن اجناس زیرخاکی باهاشون قرار گذاشته، اما موقع انجام معامله، طرف با سلاح تهدیدشون کرده و پولهارو گرفته و جنس زیرخاکی‌رو هم بهشون نداده و فرار کرده... جالب اینکه...

محسن مهلت نداد که حرف تیمسار تکمیل شود و گفت: و لابد مشخصاتی که طرف می‌داده، با مشخصات ظاهری فرد ناپدید شده برابری می‌کرده! درسته تیمسار؟

تیمسار لبخندی زد و گفت: باریکلا جناب سروان - و رو به من گفت - دقیقاً محسن درست گفت، خلاصه اینطوری بهت بگم کلانتر، که این پرونده با اینکه هیچی ازش معلوم نیست، اما باعث نگرانی مقامات شده و برای ما ضرب‌الاجل تعیین کردن... علت این هم که من مزاحم تو شدم کلانتر، اینه که اولاً تو با روحیات «تقی شکلات» آشنا هستی و بعد من مطمئنم که تو از عهده این کار برمی‌آیی!

○○○

همان ساعتی که تیمسار خداحافظی کرد و رفت، محسن و استوار را خواستم و پس از اینکه ماجرا را برای کریمی کامل تعریف کردم، از آنها خواستم که تا ۲۴ ساعت فکر کنند و یک نقشه خوب و انجام شدنی‌رو برای ورود به این پرونده طراحی کنند.

فردای آن روز نیز جلسه ۳ نفره تشکیل شد و حرفهای اولیه که رد و بدل شد، بچه‌ها هرکدام نقشه‌های خود را مطرح کردند و...

- عالیه... باریکلا استوار... معلوم شد نباید ترشی بخوری!

این را گفتم و از کریمی خواستم که نقشه‌اش را کامل توضیح بدهد و وی گفت: تا جایی که من یادمه، «تقی شکلات» هرگز من و محسن‌رو ندیده و مارو نمی‌شناسه... پس اگر بتونیم خودمان‌رو به عنوان «طرف حساب» جا بزنیم و با «شکلات» وارد معامله بشیم، لااقل خیلی چیزهارو می‌فهمیم... درسته کلانتر؟

وقتی دیدم محسن هم حرف استوار را تایید کرد، سرم را تکان دادم و گفتم: «همانطور که گفتم این بهترین نقشه برای ورود به تشکیلات تقی شکلاته... فقط چیزی که هست باید این نکته‌رو هم یادتون باشه که در «قانون تقی شکلات» جرم افراد جاسوس و آدم‌فروش خیلی سخته، مرگ!

محسن برای اینکه موضوع بحث را عوض کند،

طبق معمول رفت سراغ استوار تا کمی سربه‌سرش بگذارد و گفت:

- اتفاقاً کلانتر به قیافه استوار دقت کن... چهره‌اش کاملاً شبیه به این آدم‌های ثروتمند مرفه بی‌درد شده که دوست دارند پولشون‌رو الکی خرج کنند... درسته؟

هر سه نفر خندیدیم و از فردا کار شروع شد، در قدم اول محسن و استوار به چند مدرک هویت جدید نیاز داشتند، شناسنامه و گواهینامه رانندگی و... خلاصه چند مورد مدرک عکس‌دار برایشان جور کردم که هیچ مشکلی برایشان پیش نیاید، چرا که قبلاً شنیده بودم و با خود تقی شکلات هم کار کرده بودم و خوب می‌دانستم که وی چقدر زرنگ و باهوش است! پس حالا که وی در اوج یک‌سری عملیات خلاف قرار دارد، یقیناً برای اینکه توسط پلیس غافلگیر نشود، هر کسی را که می‌خواست با او کار کند، قطعاً شناسایی دقیق می‌کرد. بعد از آن نیاز بود که یک نقشه گنج واقعی برای آنها پیدا کنم، یک گنجنامه که آدمی باهوش و متخصص مثل تقی شکلات را قانع کند که محسن و استوار، مشتری هستند. برای بدست آوردن آن نیز از خود تیمسار کمک گرفتم و وی نیز اگرچه معتقد بود «نباید گوشت را به دست گربه سپرد»! اما وقتی قانعش کردم که اگر تقی شکلات به بچه‌های ما شک پیدا کند شاید دیگر آنها را نبینیم، آن وقت بود که یک گنجنامه واقعی برایم تهیه کرد.

و به این ترتیب از صبح روز پنجم - پس از جدا شدن محسن و استوار از ما - نقشه را به دست آنها رساندیم و از آن به بعد این محسن بود که برای ما گزارش ارسال می‌کرد!

اشاره: از این جا به بعد محسن ماجرا را روایت می‌کند:

ooo

می دانستم چگونه خودمان را باید به «تقی شکلات» برسانیم؛ قهوه‌خانه‌ای که پاتوق «گنج‌بازان» بود بهترین راه برای این کار بود.

ساعت ۱۰ صبح بود که همراه استوار داخل قهوه‌خانه شدیم. آنجا هیچکس به هیچکس نبود و همه در مورد گنج حرف می‌زدند یا مشغول خرید و فروش گنجنامه بودند یا وسایل گنجیاب را می‌خریدند. من و استوار نیز ابتدا چند بار آن گنجنامه را روی میز باز و بسته کردیم تا حسابی توجه همه را جلب کردیم و سپس موقعی که پیرمرد قهوه‌چی استکان چای سوم را پیش رویمان گذاشت، با لحنی معمولی در گوشش زمزمه کردم:

- می‌خوام «تقی شکلات» را ببینم.

پیرمرد قهوه‌چی پلک هم نزد. طوری که انگار حرف مرا نشنید و من مجبور شدم یکبار دیگر سراغ تقی شکلات را بگیرم و موقعی که وی باز هم جواب نداد، کریمی با علامت دو انگشت «علامت اسکناس» را به من نشان داد، راست می‌گفت، باید پیرمرد را می‌ساختم و همین که مقداری اسکناس گذاشتم توی دست پیرمرد، وی با روی باز نگاهم کرد و گفت: «خب زودتر می‌گفتی... حالا با آقا تقی چیکار داری؟»

- دیگه فضولی موقوف... خبر داری یا برم سراغ یکی دیگه؟

پیرمرد که برق اسکناس‌ها چشمش را خیره کرده بود با خنده، رو به استوار کرد و گفت: «این رفیقت - مرا نشان داد - شیش ماهه است؟ مگر فکر کردین که دیدن تقی شکلات کار ساده‌ایه؟ - و بعد نگاهی به اطراف انداخت و ادامه داد - همین الان که من از سر میزتون رفتم، یک پسربچه سیگار فروش میاد پیشتون و میگه سیگار نمی‌خوای و تو هم باید بهش بگی «سیگار خوشبختی داری؟» و دوباره بقیه کار با منه که میام سراغتون!»

پیرمرد این را گفت و رفت سراغ بساط چایی‌اش. استوار که در لباس شخصی برایم غریبه می‌نمود، پوزخندی زد و گفت: «اون وقت میرن از محله «هارلم» فیلم می‌سازن و...»

استوار کریمی با دیدن نوجوان چهارده ساله‌ای که چند بسته سیگار در دستش بود، حرفش را نیمه‌کاره گذاشت. پسرک گفت و ما هم سراغ سیگار خوشبختی را گرفتیم که پسرک به سراغ پیرمرد قهوه‌چی رفت و چیزی به وی گفت و از در خارج شد. پیرمرد با استکان چای چهارم یا پنجم سر میزمان برگشت و گفت: «نوبتتون چهار روز دیگه است، اما اگر می‌خوای همین الان بری سراغ تقی شکلات، باید کمی دست و دلبازی کنی... می‌فهمی که؟

چاره‌ای نبود، یک مشت اسکناس دیگر ریختم روی میز و پیرمرد همانطور که پولها را می‌شمرد گفت: «نیم ساعت بعد، یک ماشین شورلت سفید میاد جلوی قهوه‌خانه و من که بهتون ندارو دادم میرین سوار اون ماشین می‌شین تا ببرتون پیش تقی شکلات، فقط هرچی بهتون گفتند بدون کم و کاست و بدون سوال فقط می‌گین چشم

همینطور نیز شد و کمتر از نیم ساعت بعد من و استوار داخل شورلت سفید رنگش که شدیم، آنها چشمان ما را بستند و ساعتی بعد در یکی از باغهای اطراف تهران پیاده شدیم. حالا می‌فهمیدم منظور تیمسار چی بود؛ «تقی شکلات» مثل گانگسترها از خودش مراقبت می‌کرد.

چند دقیقه‌ای روی مبل نشستیم تا بالاخره سروکله «تقی شکلات» پیدا شد، درست مانند «دون کارلئونه» یا همان «پدرخوانده» چند مامور وی را اسکورت می‌کردند و خودش نیز یک سگ دست‌آموز قوی هیکل از نژاد «شیانلو» را به همراه داشت. به میز ما که نزدیک شد، پیش پایش بلند شدیم و حتی استوار به طرفش دست دراز کرد و... اما تقی شکلات بدون مقدمه رفت سر اصل مطلب: «شما از کجا منو می‌شناختین؟» و من که پاسخ این سوال را قبلاً از کلانتر شنیده بودم، بدون عجله گفتم: توی قهوه‌خونه و در محله مولوی، حتی اون بچه‌هایی که نقشه گنج می‌فروشند، اسم شمارو می‌دونن... چه برسه به ما که چهار ساله این گنجنامه‌رو دستمون گرفتیم و دنبال یک آدم معتبر می‌گردیم و دست‌کم از ده نفر اسم شمارو شنیدیم!

انگار حرفهای من قانع‌کننده بود که تقی رو به دوستانش کرد و گفت: «برای آقایون چای و شکلات بیارین و بعد رو به من گفت: نقشه‌رو بده...»

همین که فتوکپی نقشه واقعی گنج را به دست تقی دادم، وی با عصبانیت فریاد زد: «مسخره کردی... اینکه فتوکپیه؟»

- پس انتظار داشتی نقشه رو بردارم و بیارم جایی که نه می‌دونم کجاست و نه می‌دونم واقعاً با «تقی شکلات» صحبت خواهم کرد یا نه؟ ما که بچه نیستیم آقا!»

بعدها شنیدم که تقی از همین عکس‌العمل ما قانع شده بود که واقعاً گنجنامه دست ماست! لذا خنده‌ای کرد و پرسید:

- حالا چی... حالا قانع شدی؟ بفرستمت بری نقشه اصلی‌رو بیاری یا نه؟»

از جا برخاستم و گفتم: «اصلش هم پیش خودمه... فقط می‌خواستم مطمئن بشم...» این را گفتم و از داخل آستری کت‌ام نقشه را بیرون کشیدم و تحویلش دادم.

«تقی شکلات» همانطور که مشغول خوردن یک شکلات خارجی بود، نقشه راورانداز کرد و سپس از روی تحسین و تعجب، سوت کوتاهی کشید و گفت: «حق داری اینقدر نگران باشی... من واسه به دست آوردن چنین نقشه‌ای حاضرم دوتا آدم بکشم...»

این را گفت و قهقهه زد... من زیرچشمی به استوار نگاه کردم؛ پیدا بود که ترسیده [درست مانند خودم] سرانجام تقی«نقشه گنج» را تحویلم داد و گفت: «بسیار خب، امشب همین جا مهمون من هستین شام‌رو با هم می‌خوریم و فردا صبح آفتاب نزده می‌زنیم بیرون... موافقین؟»

فکر اینجا را نکرده بودم، قرار بود ما ساعت حرکتمان را به کلانتر خبر بدهیم. اما اگر قرار باشد شب را اینجا بمانیم این کار منطقی نبود. چاره‌ای نبود، باید فقط امیدوار می‌ماندم که گروهبان پورهمت که با موتور و به صورت نامحسوس ما را زیرنظر داشت، خبر را به کلانتر بدهد و وی نیز آماده سفر شود. آن شب دیگر تقی شکلات را ندیدیم تا ساعت چهار صبح که نگهبانها به سراغمان آمدند و ما را از خواب بیدار کردند: «بلند شین باید راه بیفتیم» ما خیلی سریع آماده شدیم و صبحانه را نیز داخل ماشین «پاجرو»ی تقی شکلات و کنار وی در طول مسیر راه خوردیم تا وقت تلف نشود...

ooo

چهار ساعت بعد در ابتدای یک جاده فرعی که به وسط بیابان می‌رفت قرار داشتیم که «تقی شکلات» بی‌مقدمه خندید و دست داخل جیبش کرد و کلت نقره‌ای رنگی را بیرون آورد و لوله‌اش را گذاشت روی شقیقه استوار و گفت:

- خب آقایون بازی تمومه... می‌گین از کجا ماموریت بهتون دادن یا رفیقت‌رو بفرستم اون دنیا؟

عرق سردی بر پیشانی‌ام نشست، درحالی که استوار پلک هم نمی‌زد!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

آن سخنگویی که در حضور تو نام دیگری را به زشتی به زبان آورد، بدانکه تو نیز دومی آن شخص خواهی بود

●شیخ بهاءالدین

قدرت اعجاز گونه کمک به دیگران

درس زندگی

از: کیانا نصرت‌زاده

همیشه فکر می‌کردم توی این دنیا اگر هیچ چیز نداشته باشم، سه بچه دارم که به من عشق می‌ورزند و همین برایم کافی است. پسر کوچکم ۹ ساله بود که از پدرشان جدا شدم. مرد لاابالی و بی‌مسوولیتی بود. با ارثیه‌ای که از پدرم به من رسید، زندگی نسبتاً راحتی داشتیم و با کمی قناعت می‌توانستم هزینه‌های زندگی را پرداخت کنم. مادرم خیلی سال پیش فوت کرده بود و مرگ پدرم غم سنگینی روی قلبم انداخت. حس می‌کردم بی‌کس شده‌ام، نه شوهری داشتم که بتوانم به او تکیه کنم و نه پدر و مادری... خواهر و برادرهایم آنقدر گرفتار زندگی خودشان بودند که هیچ اهمیتی به من نمی‌دادند...

تمام قدرت و جوانی‌ام را به پای بچه‌ها گذاشتم. می‌خواستم به نحو احسن آنها را بزرگ کنم. نه به فکر ازدواج مجدد بودم و نه اینکه به سر و وضع و ظاهرم می رسیدم. می‌خواستم هیچ نیرویی را خارج از کارهای بچه‌ها خرج نکنم. امید داشتم بزرگ که شدند، تنهایی من را پر کنند...

وقتی پسر بزرگم تصمیم گرفت به خارج از کشور برود، سخت مخالفت کردم. وقت آن بود که او به من کمک کند تا خواهر و برادر کوچکترش را به سرانجام برسانیم ولی نه، او هزار امید و برنامه توی سرش داشت. من هم هیچ نگفتم. وقتی دیدم کاملاً مصمم است سکوت کردم و گذاشتم برود سراغ زندگی‌اش...

دخترم دیپلمش را که گرفت آنقدر پافشاری کرد که حاضر شدم در سن ۱۸ سالگی شوهرش بدهم و او هم رفت سراغ بخت و اقبالش... پسر کوچکم تنها امیدم برای روزهای پیری بود که در عین ناباوری سروکله پدرشان پیدا شد. کار و کاسبی خوبی به هم زده بود و اصرار داشت پسر کوچکم را با خودش ببرد. نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا کردم، ولی دیدم پسرم پاهایش سست شده و می‌خواهد با پدرش برود... التماسش کردم، قبول نکرد. گفت به پدرش احتیاج دارد و می‌خواهد با او زندگی کند.

> **نزدیک به چهل زن برایم کار می‌کنند و حقوق می‌گیرند. همه آنها، یا سرپرست خانواده هستند یا خودشان تنها زندگی می‌کنند و با حقوق من می‌توانند زندگی‌شان را بچرخانند...**

پسر شانزده ساله‌ام هم رفت. به یکباره تنها شدم. تنهایی غریبی بود. انگار آن همه تلاش و تکاپو برایم هیچ ثمری نداشت نمی‌دانستم چه باید بکنم. زندگی‌ام بی‌معنی بود. هیچ هدفی نداشتم. حتی حوصله حمام کردن هم نداشتم. دخترم گهگداری به دیدنم می‌آمد ولی او مثل یک مهمان بود. دلسوزی دخترانه نداشت و مدام چشم به ساعت داشت که هرچه زودتر برگردد خانه‌اش. قید او را هم زدم و پذیرفتم که تک و تنها شده‌ام.

خیلی سخت بود. ناراحتی قلبی و فشارخون پیدا کرده بودم. در سن ۵۰ سالگی دیگر هیچ انگیزه‌ای برای ادامه زندگی نداشتم. تا اینکه به توصیه یکی از دوستانم، تصمیم گرفتم کار کنم. تا آن زمان هرگز کار بیرون انجام نداده بودم. اصلاً حرفه‌ای بلد نبودم. نمی‌دانستم از کجا باید شروع کنم. فکر کردم بهتر است در مؤسسه خیریه یکی از دوستانم مشغول به کار شوم. روزها می‌رفتم آنجا و کارهای بایگانی انجام می‌دادم. گاهی هم به خانواده‌های بی‌سرپرست، سرکشی کرده و لیستی از وسایلی که احتیاج داشتند را تهیه می‌کردم. وقتی خودم را با مشکلات مردم درگیر کردم تازه رنگ و بوی زندگی خودم را فهمیدم. مشکلاتی که گاهی کمرشکن بود و هیچ راه‌حلی برای آنها وجود نداشت. مؤسسه خیریه هم نمی‌توانست کار زیادی برای آنها انجام دهد و تنها راه این بود که به آنها امید بدهیم و انگیزه... ظاهر امر این بود که دارم به آنها کمک می‌کنم ولی واقعیت این بود که آنها داشتند به من کمک می‌کردند. روزبه‌روز زندگی‌ام را شفاف‌تر و واضح‌تر می‌دیدم. انگار محبتم حتی جنس دیگری پیدا کرده بود. دیگر انتظار پس گرفتن محبتهایم را نداشتم. بچه‌ها هم رابطه‌شان به‌طور معجزه‌آسایی با من عوض شد. دیگر روی سرشان غر نمی‌زدم و نمی‌نالیدم که بچه‌های بی‌معرفتی دارم و از این قبیل حرفها... در زندگی‌ام نور تازه‌ای پیدا شده بود. تصمیم گرفتم با اندک پس‌اندازی که دارم یک کار تولیدی شروع کنم. زنهای بی‌سرپرستی را می‌شناختم، در خانه‌ام جمع کردم و مشغول ساختن کارهای دستی شدیم. از عروسک گرفته تا مجسمه و گلهای تزئینی، چند مغازه‌داری که از قبل می‌شناختم و به موسسه خیریه کمک می‌کردند، فروش این وسایل را تقبل کردند. درآمدش زیاد نبود ولی حداقل می‌شد به پنج شش زن بی‌سرپرست حقوق داد. هر روز با انگیزه بیشتری از خواب بیدار می‌شدم. خانه‌ام محل کار هم بود. باید همه چیز نظم می‌داشت. دخترم کم‌کم جذب این کار شد و آنقدر استعداد درخشانی در طراحی و خلاقیت داشت که به کار ما رونق فراوانی داد.

پسر بزرگم از خارج کشور هر وقت تلفن می‌کرد، تحسینم می‌کرد که این کار را انجام می‌دهم و اصرار داشت که کارم را توسعه بدهم و به فکر صادر کردن این وسایل باشم... من بلندپرواز نبودم، اما دلم می‌خواست به تعداد آدمهایی که می‌توانم کار بدهم افزوده شود.

حالا حدود ده سال می‌گذرد و من یک کارگاه بزرگ در جنوب شهر تهران دارم. اتاقی کوچک در ته کارگاه هست که بیشتر شبها همانجا می‌خوابم. نزدیک به چهل زن برایم کار می‌کنند و حقوق می‌گیرند. همه آنها، یا سرپرست خانواده هستند یا خودشان تنها زندگی می‌کنند و با حقوق من می‌توانند زندگی‌شان را بچرخانند...

خداوند را شکر می‌کنم که با لطف بی‌پایان خود، دریچه‌های زیبای زندگی را نشانم داد...

■

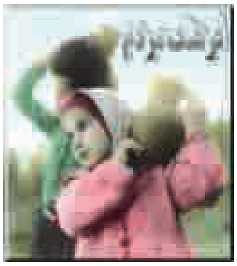

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: چند مرده حلاجی؟

هرگاه کسی بر سر لاف و خودستایی برآید از باب کنایه می‌گویند: «ببینم چند مرده حلاجی؟» و یا به اصطلاح دیگر: «باید دید چند مرده حلاجی؟» یعنی باید دید که در انجام کار تا چه اندازه موفق خواهی بود.

اکنون ببینیم حلاج کیست و چه کرد که شهرتش در همه جهان پیچید؟

ابوالمغیث عبدالله بن احمد بن ابی‌طاهر، حسین بن منصور حلاج از نامی‌ترین عارفان وارسته ایران است که در سال ۲۴۴ هجری در ولایت طور از توابع بیضای فارس متولد شد. پدرش به کار حلاجی و پنبه‌فروشی در خوزستان مشغول بود. حسین بن منصور حلاج که به غلط در دهان عامه و حتی ادبیات ایران به نام منصور حلاج می‌خوانند و منصوروار بر سر دارش می‌کنند! در دوازده سالگی قرآن کریم را حفظ کرد و در شهر واسط به کسب علوم و کمالات پرداخت. سپس به بصره رفت و در مدرسه حسن بصری رموز تصوف را آموخت و از دست عمرو بن عثمان مکی خرقه پوشید و رفته رفته در سلک بزرگان عرفا و صوفیه عصر و زمان خود، نظیر جنید بغدادی درآمد.

حلاج در طول مدت عمرش بین بغداد، بصره، اهواز و خراسان در حرکت بود و با صوفیان قشری و ظاهربین به مخالفت برمی‌خاست و رویهم رفته، بیست و دو بار مراسم حج به عمل آورد و برای بار دوم از بغداد با چهارصد مرید به زیارت مکه رفت.

گفته‌های اهل علم درباره حلاج مختلف است: گروهی او را از اولیاء می‌پندارند و گروهی کراماتی به او نسبت می‌دهند و عده‌ای هم کاهن و شعبده‌بازش می‌دانند.

از معتقدات حلاج این بود که مرگ و نیستی را نابودی مطلق نمی‌دانست و معتقد بود که مرگ یک استحاله است و سرانجام از مذهب خدایی به مکتب خودآیی و اصالت انسان گرایش پیدا کرد و با انسان خدایی و اناالحق خود، انقلابی را در فلسفه شرق بوجود آورد. حلاج تا آخرین لحظات زندگی‌اش بر حقانیت خود پایدار ماند تا آنکه سرانجام در شورش سال ۲۹۶ هـ. ق بغداد به کفر متهم شد و بعد از چندی حامد بن عباس وزیر خلیفه به دستیاری و فتوای ابوعمر حمادی محمد بن یوسف قاضی بغداد حکم قتل او را از مقتدر خلیفه عباسی گرفتند و در روز سه‌شنبه ۲۴ ماه ذیقعده از سال ۳۰۹ هجری در بغداد به فجیع‌ترین وضعی بر دارش کردند. به این ترتیب که اول دو دستش را بریدند. سپس چشم‌هایش را کندند و بعد زبانش را بریدند و در شامگاه که سرش را بریدند، حلاج درمیان سر بریدن تبسمی کرد و جان داد.

تاثیر حلاج بر فرهنگ و ادبیات ایران به قدری چشمگیر و عمیق بود که کمتر کتاب نظم و نثری را می‌توان یافت که از حلاج به اقتضای قال و مقال یاد نشده باشد. در زمینه فرهنگ عامیانه هم تاثیر حلاج به خوبی مشخص است. به طوری که وقتی از پایداری و استقامت کسی سخن می‌گویند، گفته می‌شود: «چند مرده حلاجی؟» یعنی ببینیم تا بدانیم تاب و توان تو چقدر است!

واژه‌نامه بورکی

جوک: پارک کردن / گیل: سخن / هیکلی: یکشنبه / خورشت: روشن / هیمل: بدهکار / مانچ: نوعی نان سنتی.

فرستنده: رستم کریمی از: نیکشهر (سیستان وبلوچستان)

ضرب‌المثل گنابادی

دست، دست ر مشنسه.

برگردان: دست، دست را می‌شناسد.

[کنایه از اعتماد و اطمینان به کسی]

ور در مزنه که درچه بشنووه.

برگردان: به در می‌زند که پنجره بفهمد.

[کنایه از دوپهلو صحبت کردن.]

فرستنده: مجید کاظمی از: گناباد (خراسان رضوی)

از رسوم مردم مازندران

در مازندران وقتی نوزادی متولد می‌شود، بانوی سالخورده فامیل، مهر نماز خود را به پیشانی نوزاد می‌زند و در گوش او اذان را نجوا می‌کند تا نوزاد مسلمان شود. در ششمین شب تولد نوزاد، خانواده جشن کوچکی برپا می‌کنند و همه افراد فامیل را به آن جشن دعوت می‌کنند و حلوای برنجی مخصوص استان مازندران را پخته و با میوه و شیرینی و تنقلات از میهمانان پذیرایی می‌کنند. در دهمین روز تولد نوزاد هم مادر به همراه فرزندش به حمام می‌رود و اطرافیان نهار پخته و از مدعوین که همگی برای نوزاد هدایایی آورده‌اند، پذیرایی می‌کنند. در چهلمین روز تولد نوزاد هم مادر و نوزاد به حمام رفته و بر روی سر آنها با چهل تاس، آب می‌ریزند.

فرستنده: راحله دلپذیر از: نکاء (مازندران)

واژه‌نامه تالشی

اُلات: لباس / شالو: شلوار / شایی: پیراهن / گوآوا: جوراب / کلو: کلاه / آخلق: کت / او: آب / گزه: جارو / لفوالات: رختخواب / لیف: سیب / آمبو: گلابی / ایی: آلوچه

فرستنده: جعفر بابایی از: نمین (اردبیل)

از باورهای عامیانه مردم بلوچ

مردم بلوچستان معتقدند:

کسانی که از مراسم تشییع جنازه و یا گورستان برمی‌گردند نباید به خانه کسی که تازه زایمان کرده و یا خانه‌ای که بیمار در آن است بروند، چراکه ممکن است برای نوزاد و یا فرد بیمار اتفاق بدی بیفتد!

فرستنده: عبدالواحد بلوچ

از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

لالایی کوشه‌ای

لالا، لالا عزیز ترمه پوشم / کجا بردی کلید عقل و هوشم / لالا، لالا گل باغ بهشتم / برای بابایت نامه نوشتم / نوشتم، نامه‌رو بر من عزیزه / دو چشمونش شرور و سرمه‌ریزه / لالا، لالایت میایه / نماز شوم بابایت میایه / لالا، لالا حبیب من / به درد دل، طبیب من / لالا، لالا لولوچاهی / از این بچه چه می‌خواهی / که این بچه پدر داره / دو خنجر بر کمر داره / لالا، لالا گل لاله / درخت سیب یک ساله / باباش رفته بارون باری / دم بیلش طلاکاری / لالا، لالا گل پونه / گدا اومد در خونه / یه نون دادم بدش اومد / دو نون دادم خوشش اومد / خودش رفت و سگش اومد / لالایی، لالایی.

راوی: سمیه دهقان فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان)

ضرب‌المثل‌های کردی (قصرشیرینی)

مال خوی نیخود!

برگردان: از مال و پول خود استفاده نمی‌کند.

[کنایه از خساست]

ووی خو مال قرب نیری.

برگردان: عروس خودمانی اعتبار ندارد.

[مترادف: مرغ همسایه غاز است.]

داشتم داشتم حساو نیه، دیرم دیرم حساوه.

برگردان: داشتم، داشتم حساب نیست، دارم، دارم حساب است.

[کنایه از اینکه وضعیت گذشته تاثیری در شرایط حال ندارد.]

فرستنده: علیرضا نعمتی از: قصرشیرین (کرمانشاه)

برخی اسامی پسران و دختران در گیلان

اسامی پسران: شراگیم / گیلداد / والای / لیسار / اسفار / کوشیار / تام / دامون / موتا / ورنا / کاسان

اسامی دختران: هارای / یالمند / نیلو / ارسو / تلایه / ستیکا / روحا / لیرو / آیبل / الیزه / یلهام / سیلانی

و برخی اسام مشترک:

لیما / شیلان / شوکا / راپا / چیکا / قاینا

فرستنده: حدیثه صادقی (۱۷ ساله) از: رشت (گیلان)

از اصطلاحات شالیکاری در مازندران

ورز: شخم اول شالیزار / مرزبندی: تقسیم زمین به تکه‌های هم سطح / پنجه: نوبت آب دادن / نشتاک: آب مازاد چند شالیزار / پاک سر: خوشه‌های برنج که از زمین بیرون آمده باشد / نزا: شالی آماده درو / کسو: دسته‌بندی شالی درو شده / کر: روی هم انباشتن دسته‌های درو شده.

فرستنده: محمدرضا شاهد از: سورک ساری (مازندران)

از زندگی خود لذت ببرید، بدون آنکه آن را با زندگی دیگران مقایسه کنید • کندورسه

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری به خاطر سفر حج

از: کورش کاشانی

> **طبق رسم و رسوم، عروس خانم با سینی چای آمد، اما من حتی سرم را هم بلند نکردم که او را ببینم. می‌خواستم ندیده و ناشناخته جواب مثبت بدهم و قال قضیه کنده شود**

دیگر وقت زیادی نمانده بود. اگر در عرض آن سه ماه ازدواج نمی‌کردم، آقاجون سفر مکه‌اش را منتفی می‌کرد. مادر یک عمر آرزو داشت برود مکه. یک چشمش اشک بود و یک چشمش خون... بعد از این همه سال اسمشان درآمده بود و نمی‌دانم کی به آقاجون گفته بود که تا پسرت را زن ندهی، حج تو قبول نیست. آقاجون هم پایش را توی یک کفش کرده بود که من هرچه زودتر ازدواج کنم. هزار تا دلیل و برهان آوردیم که اگر پول خرج عروسی را هم کنار بگذارد درست است، ولی این حرفها به گوشش نمی‌رفت و می‌خواست مراسم عقد و عروسی هم برگزار شود و بعد برود مکه...

همه فامیل دست به کار شدند که دختر مناسبی برای من پیدا کنند. هر خواستگاری که می‌رفتیم و من دختر را نمی‌پسندیدم، مادرم اشک می‌ریخت و می‌گفت قسمتش مکه رفتن نیست... دلم برایش می‌سوخت. زن بیچاره در تمام زندگی‌اش فقط همین یک آرزو را داشت. دیگر قسم خوردم خواستگاری اولین دختری که رفتم جوابم مثبت باشد و قال قضیه کنده شود.

خاله مهوش یکی از دخترهای همسایه‌اش را معرفی کرد و وسط هفته بود که برای خواستگاری آماده شدیم و رفتیم. هنوز دختر را ندیده بودم ولی اطمینان داشتم که او همسر من خواهد شد و بیش از این مادرم را در غم و غصه نگه نمی‌دارم. صحبت‌های اولیه انجام شد و طبق رسم و رسوم، عروس خانم با سینی چای آمد، اما من حتی سرم را هم بلند نکردم که او را ببینم. می‌خواستم ندیده و ناشناخته جواب مثبت بدهم و قال قضیه کنده شود...

از خانه آنها که بیرون آمدیم، مادر با ترس عجیبی از من پرسید:

- خب این دختر را پسندیدی؟

گفتم: آره...

انگار دنیا را به مادرم داده بودند... فردا صبح اول وقت به خانه آنها زنگ زد. ته قلبم بدجور گرفته بود. داشتم با دختری ازدواج می‌کردم که اصلاً ندیده بودمش. مادر باز با صورتی غم‌زده آمد توی اتاقم... دیگر نمی‌دانستم چرا ناراحت است. مادر اخمی کرد و گفت:

- جوابشان منفی بود. گفتند تو حتی سرت را بالا نگرفتی که یک نظر دخترشان را نگاه کنی. هرچه هم دیگران گفتند باز تو هیچ اظهارنظری نکردی. می‌گفتند چطور دختر ما را پسرتان پسندیده، درحالی که حتی او را ندیده؟!

آنها حق داشتند. مادر اصلاً متوجه رفتار من نشده بود ولی دختر آن خانواده به خاطر تیزبینی خاصی که داشت، متوجه حالت من شده بود.

به مادرم گفتم دوباره به آنها تلفن کند و من شخصاً خودم با دخترشان صحبت می‌کنم. مادر باعجله رفت سراغ تلفن...

قرار شد یک روز تنها به خانه آنها بروم و با آن دختر صحبت کنم... از قبل خودم را آماده کرده بودم که هرچه گفت بی‌چون و چرا قبول کنم.

سوسن دختر عاقل و تیزبینی بود. همان چند جمله اول که بینمان رد و دل شد از من پرسید:

- چرا اینقدر اصرار دارید با من ازدواج کنید و برایتان اهمیتی ندارد که من کی هستم و چه از زندگی می‌خواهم؟

سعی کردم انکار کنم ولی فایده‌ای نداشت. بالاخره دل به دریا زدم و اصل ماجرا را برایش تعریف کردم. خنده‌اش گرفته بود! باورش نمی‌شد یک نفر فقط به خاطر سفر مکه پدر و مادرش تن به ازدواجی دهد که دوست ندارد!! هم خنده‌دار به نظر می‌رسید هم توهین‌آمیز. رک و پوست کنده از من خواست که دیگر به ازدواج با او فکر نکنم، چون او نمی‌تواند مثل من نسبت به زندگی ساده‌اندیش باشد...

به خانه که آمدم موضوع را برای مادرم تعریف کردم. خیلی ناراحت شد. ولی جنس ناراحتی من با او فرق می‌کرد. از سوسن خوشم آمده بود. همان دختری بود که من همیشه آرزویش را داشتم. قوی و صاحب‌نظر. مثل خیلی‌ها که رمانتیک فکر می‌کنند و دلشان می‌خواهد سیندرلایی زندگی کنند نبود...

مادر به فکر دختر دیگری بود که پیدا کند و به خواستگاری‌اش برود و من اما در ذهنم سوسن نقش بسته بود و نمی‌توانستم با هیچ کس دیگری ازدواج کنم...

بالاخره یک روز خودم گوشی تلفن را برداشتم و با سوسن حرف زدم. صریح و واضح، از او خواستگاری کردم. سوسن جا خورده بود. به من می‌گفت، گیج شده است. حالا با یک آدم دیگه روبرو شده... حق داشت. برای اولین بار بود که خود واقعی من با یک دختر روبرو می‌شد. سوسن بالاخره قبول کرد که مادرم یک بار دیگر به خواستگاری برود...

مراسم خواستگاری برگزار شد و سوسن جواب بله را داد. مادر و پدرم خوشحال بودند چون حتماً به سفر حج می‌رفتند من هم از ته قلب احساس خوشحالی می‌کردم، چون همسر ایده‌آلم را پیدا کرده بودم و همگی این اتفاق را لطف خداوند می‌دانستیم...

حالا نزدیک به یازده سال از ازدواجمان می‌گذرد. زندگی من و سوسن بالا و پایین زیادی داشت ولی او در همه موارد محکم و قوی می‌ایستاد. هر وقت هم که می‌خواستم لج او را دربیاورم می‌گفتم:

- من با تو ازدواج کردم چون می‌خواستم مادرم به سفر حج برود...

سوسن حرص می‌خورد و من با صدای بلند می‌خندیدم...

اما ته قلبم همیشه از خداوند سپاسگزارم که زنی باایمان، قدرتمند و ثابت قدم را در پیش راه زندگی من قرار داد...

■

در پیچ و خم دادگاه

عاقبت کمک به همسر هوس‌باز

از: راشین مختاری

به نرگس دوستم تلفن کردم که بیاید خانه و در جمع کردن وسایل شخصی‌ام کمکم کند. دیگر خسته شده بودم. بعد از پانزده سال زندگی، هنوز نمی‌دانستم ماندنی هستم یا نه. به مهرداد گفته بودم که می‌روم خانه مادرم. باورش نمی‌شد. فکر می‌کرد مثل همیشه دارم فقط تهدید می‌کنم. اما خودم خوب می‌دانستم که این بار باید بروم...

نرگس هم درعین ناباوری وسایل شخصی‌ام را توی ماشینش می‌گذاشت و با چشم‌های حیرت زده می‌گفت:

- مینو، همه فکرهایت را کردی؟

دوتا پسرهایم خیره نگاهم می‌کردند. ولی خودم یقین داشتم که وقت رفتن است. وقتی با مهرداد ازدواج کردم، زندگی سخت و دشواری داشتیم. توی یک آرایشگاه کار می‌کردم. مهرداد هم تازه درسش تمام شده و به عنوان یک مهندس تازه کار دریک شرکت مشغول به کار بود...

بچه‌ها همان سال اول و دوم ازدواجمان به دنیا آمدند. دوتا بچه شیطان و بازیگوش... روزهای سختی بود. اما روز به روز وضعیت کار مهرداد بهتر و بهتر می‌شد. سال پنجم ازدواجمان بود که تصمیم گرفت خودش شرکت ساختمانی تاسیس کرده و مستقل کار کند... طلاهایم را فروختم تا پول پیش یک ساختمان اداری را بپردازیم. مهرداد شب و روز کار می‌کرد و از قضا کارش گرفت و زندگی ما با سرعت عجیب و غریبی رشد کرد. سالهای طلایی زندگیمان کوتاه بود. مهرداد هر فرصتی پیدا می‌کرد دست من و بچه‌ها را می‌گرفت و می‌رفتیم مسافرت. همه سرخوش و دلشاد بودیم. ولی این سالها خیلی زود تمام شد. مهرداد غرق کار شد و پول زیاد او را عوض کرد... دیگر نمی‌توانست وقتش را با من و بچه‌ها بگذراند. اولین بار که باخبر شدم زن بسیار جوانی را به عقد خود درآورده، غوغایی به‌پا کردم و ظاهراً قضیه فیصله پیدا کرد، ولی به چند ماه نکشید که باز زن دیگری پیش پایش پیدا شد... جنگ و دعوا به جایی نمی‌رسید. عاشق شوهرم بودم. تصور اینکه یک روز او را برای همیشه از دست بدهم محال بود. فکر کردم باید محیط خانه را گرم‌تر و صمیمی‌تر بکنم. دیگر دست از جنگ و جدال برداشتم. هرچند مهرداد شبهای زیادی به خانه نمی‌آمد ولی می‌دانست که هر وقت به خانه بیاید قدمش به روی چشم ماست و از او استقبال گرمی می‌شود.

هر شب غذای مفصلی درست می‌کردم که اگر مهرداد به خانه آمد میز زیبایی بچینم و بداند که خانه همیشه محیط امن و آرامی است...

> **اولین بار که باخبر شدم زن بسیار جوانی را به عقد خود درآورده، غوغایی به پا کردم و ظاهراً قضیه فیصله پیدا کرد**

مهرداد اما خیلی وقتها که می‌آمد حتی به میز شام نگاه نمی‌کرد و خستگی را بهانه می‌کرد و می‌رفت توی اتاق و می‌خوابید...

خیلی وقتها دلسرد می‌شدم و تصمیم می‌گرفتم همه چیز را تمام کنم ولی وقتی به چشم‌های معصوم دو فرزندم نگاه می‌کردم، از خودم خجالت می‌کشیدم. آنها به من احتیاج داشتند و نباید رهایشان می‌کردم.

مهرداد با تمام نامهربانی‌هایش هرگز از قلب من بیرون نرفت. هنوز وقتی نگاهش می‌کردم مثل روز اول او را دوست داشتم. ولی افسوس که هوس، قدرت غریبی دارد...

می‌دانستم برای زنهایی که به عقد موقت او درمی‌آیند خانه‌های خوبی اجاره می‌کند و هیچکدام از آنها بیش از یک سال در زندگی او دوام ندارند. او مرد هوس‌بازی شده بود. فکر می‌کرد بالاخره زنی در زندگی‌اش پیدا می‌شود که با بقیه فرق داشته باشد...

دلسردی‌هایم روز به روز بیشتر می‌شد. از خودم بدم می‌آمد که چرا با این حقارت زندگی می‌کنم. مهرداد دیگر حتی به من اجازه نمی‌داد به او اعتراض بکنم. دیگر با ما به مسافرت نمی‌آمد. یک رقم پول به من می‌داد و من و بچه‌ها تنها راهی سفر می‌شدیم. بچه‌ها هرچه بزرگتر می‌شدند به پدرشان بیشتر احتیاج داشتند. آنها پسر بودند و پسرها قدرتشان را از پدرشان می‌گیرند... ولی این پدر هیچ وقت به این بچه‌ها توجه نمی‌کرد. هرچند که می‌دانستم قلباً و عاشقانه آنها را دوست دارد ولی چون می‌دانست من بالای سر آنها هستم و دلسوزانه از آنها مراقبت می‌کنم، دیگر توجهی به امور تربیتی آنها نداشت. بارها و بارها به او التماس کردم که ساعتهایی در هفته را به پسرهایش اختصاص دهد، آنها به پدر احتیاج دارند... ولی او اهمیتی نمی‌داد. همین که می‌دید من به خوبی به درس و مشق آنها رسیدگی می‌کنم و حواسم به تربیتشان هست، خیالش راحت بود...

اما اینجوری نمی‌شد. خیلی فکر کردم. به جایی رسیدم که دیدم حضور من برای بچه‌ها مضرتر است. تا من در آن خانه بودم، آنها از توجه پدرشان محروم بودند. برای همین باید می‌رفتم... برخلاف میلم آنها را تنها گذاشتم. وسایلم را جمع کردم و به خانه مادرم رفتم. بچه‌ها هاج و واج نگاهم می‌کردند ولی من می‌دانستم که این شاید آخرین شانس آنها باشد که پدرشان را کنار خود داشته باشند.

چند ماهی طول کشید تا مهرداد موافقت کرد که به دادگاه بیاید و همه چیز را تمام کند. در طول این مدت مجبور بود هر شب به خانه بیاید. از بچه‌ها مراقبت کند. رفت و آمدهای آنها را زیرنظر داشته باشد و خلاصه اینکه مسوولیت پدری خود را به نحو احسن انجام بدهد...

بچه‌ها حالا یک پدر دلسوز دارند که هر روز غروب به خانه می‌آید و آنها وقت کافی دارند که با او حرف بزنند و محبت او را حس کنند...

خوشحالم که مهرداد در مقام پدر، بسیار دلسوزتر است تا زمانی که همسر من بود... ■

●مثل چینی

اشتباه یک لحظه، یک عمر اندوه به بار می آورد

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یک توضیح بسیار ضروری

به دلیل پاره‌ای از مشکلات که برای نویسنده این صفحه ایجاد شده، ضمن پوزش از خوانندگان گرامی به اطلاع می‌رسانیم که تا دو شماره دیگر گزارش اوین نخواهیم داشت و علاقه‌مندان از شماره ۳۲۱۳ می‌توانند ادامه این سلسله مطالب را دنبال کنند.

من تنبیه شدم!

ابرهای خاکستری و تیره از صبح روی سر شهر چتر باز کرده بودند و نم‌نم باران و سرمای هوا خبر از رسیدن فصل پاییز و سرما می‌داد. مثل همیشه که وقتی در تهران باران می‌بارد، گویی اتفاق عجیبی درحال روی دادن است! همه چیز از حالت طبیعی خودش خارج شده بود. ترافیک سنگین، تجمع مسافران درون شهری، آب گرفتگی سطح معابر و سردرگمی همه، حتی عابران پیاده! دست به دست هم داد تا دیرتر از موعد همیشگی به زندان برسیم. اما در زندان از آن همه هیاهو خبری نبود. گرمای مطبوع و سکوت حاکم بر فضا، نوعی آرامش را به تازه‌وارد اهدا می‌کرد.

بعد از هماهنگی با مسوول واحد فرهنگی، چند نفری برای مصاحبه به دفتر واحد فرهنگی آمدند. درمیان آنها جوانی بلندقد و سبزه‌رو حضور داشت، او که شلواری کردی مشکی و بلوز بافتنی سدری رنگ به تن داشت، قبل از دیگران آمادگی خود را برای مصاحبه اعلام کرد. و به عنوان اولین نفر در مقابلم روی زمین چهارزانو نشست و منتظر شد تا اولین سوال را از او بپرسم و من مثل همیشه بعد از آماده کردن وسایلم جهت انجام مصاحبه، گفتگویمان را با این سوال شروع کردم که:

- خودت را معرفی کن و راجع به زندگی‌ات قبل از آنکه این مشکل برایت بوجود بیاید، برایمان حرف بزن.

پسر جوان صورت باریک و لاغرش را کمی خاراند و گفت:

- متولد سال ۱۳۵۵ هستم و الان ۲۹ سال دارم. فرزند اول یک خانواده هفت نفره هستم و دو خواهر و دو برادر کوچکتر از خودم دارم. پدرم راننده اتوبوس بود و همه تلاشش را می‌کرد تا خانواده‌اش در رفاه باشند، اما همیشه مشکلاتی وجود داشت و به خاطر همین مشکلات بود که من از سن ده - دوازده سالگی رفتم سر کار. از بچگی به کار نقاشی ساختمان و گچبری علاقه داشتم، وقتی هم دست چپ و راستم را شناختم، به همین کار مشغول شدم تا شاید کمک خرجی برای خانواده‌ام باشم، اما کار کردن، همزمان با درس خواندن باعث شد که از درسهایم عقب بمانم و این عقب ماندن از درسها، تنبلی و بعد هم ترک تحصیل مرا به دنبال داشت.

بعد از ترک تحصیل، چسبیدم به کار، تمام روز و شبم را کار پر کرده بود. سال ۷۳-۷۲ در اوج شور و هیجانات جوانی برای اولین بار عشق به سراغم آمد. در همسایگی‌مان دختری زندگی می‌کرد که خیلی محجوب و سربه‌زیر بود و این نجابت و وقار و سنگینی او، مرا مجذوب خودش کرد. یک روز تصمیم گرفتم او را از مادرش خواستگاری کنم. بنابراین در یک فرصت مناسب که مادرش را در محل دیدم به او گفتم که اجازه می‌دهد همراه مادرم به خواستگاری دخترش بیاییم؟

او هم کمی در مورد شغلم پرس‌وجو کرد و وقتی فهمید هنوز به خدمت نرفته‌ام گفت که بهتر است بعد از اینکه خدمتم را انجام دادم به خواستگاری بروم! و قول داد تا وقتی سربازی من تمام نشده دخترش را شوهر ندهد!

من که به دختر او خیلی علاقه داشتم وقتی فهمیدم شرط ازدواج ما، خدمت رفتن من است همان سال به دنبال گرفتن دفترچه آماده به خدمتم رفتم و بالاخره سال ۷۴ به خدمت اعزام شدم. سه ماه آموزشی‌ام را در عجب‌شیر گذراندم و بعد به تهران منتقل شدم. دو سال را به امید روزی که با دختر مورد علاقه‌ام ازدواج کنم گذراندم. حتی یکی، دو مرتبه به دلیل آنکه به من مرخصی ندادند از محل خدمتم فرار کردم اما مادرم نصیحتم کرد که بمانم و مثل بقیه خدمتم را بدون دردسر تمام کنم تا بتوانم تشکیل زندگی بدهم. تشویق‌های مادرم باعث شد تا بمانم و خدمتم را تمام کنم. اما وقتی از خدمت برگشتم فهمیدم که دختر را شوهر داده‌اند! این درحالی بود که من در طول خدمتم از آنها بی‌خبر نبودم و می‌دانستم او چند خواستگار دارد، اما اولاً روی قول مادر او حساب می‌کردم و درثانی می‌دانستم که او هم به من علاقه دارد و حتماً منتظرم می‌ماند. اما وقتی فهمیدم که او را به زور شوهر داده‌اند، دنیا برایم تیره و تار شد! [البته الان شنیده‌ام که متاسفانه با وجود داشتن یک بچه در شرف طلاق از یکدیگر هستند. اگرچه من هیچ وقت آنقدر خودخواه نبودم که به خاطر عشق و علاقه‌ام راضی به از هم پاشیدن یک زندگی باشم، اما وقتی شنیدم که او در حال متارکه است با خودم عهد بستم که بعد از جدایی‌اش او را تنها نگذارم و به آرزوی خودم هم که همانا ازدواج با او بود برسم.] اما از موضوع دور نشویم بعد از اینکه او ازدواج کرد من برای اینکه ذهنم را از او دور کنم چسبیدم به کار! و خودم را در کار غرق کردم. کار کردن هم به من روحیه می‌داد و هم فکرم را از خیلی مسائل منفی دور می‌کرد.

> **بالاخره یک روز کار به آنجا کشید که آنها با هم کتک‌کاری کردند! این اولین مرتبه‌ای بود که چنین اتفاقی می‌افتاد. ما باور نمی‌کردیم که آنها جلو چشم ما، مادرمان را بزنند**

تا چهار سال قبل، که پدرم از دنیا رفت و ما را با کوهی از مشکلات تنها گذاشت. اولین و بزرگترین مشکل ما بعد از فوت پدرم، بی‌سرپرست شدنمان بود! پدرم در زمان حیات خودش، با شراکت دایی‌ام، خانه‌ای در تهران خریده بود و ما سالها در کنار هم زندگی می‌کردیم، اما بعد از فوت پدرم، ناگهان اخلاق دایی و همسرش، صدوهشتاد درجه تغییر کرد. هر روز به بهانه‌ای در خانه ما دعوا و درگیری بود و تمام کارهای مادرم که قبلاً عادی بود، حالا باعث جنجال و دعوا می‌شد. مثلاً اگر یک روز مادرم در یخچال دایی‌ام را باز می‌کرد، دعوا و ناسزاگویی شروع می‌شد. استنباط مادرم این بود که همسر دایی‌ام می‌ترسد ماندن ما در آن خانه باعث شود، به نوعی سربار آنها شویم و به همین خاطر، هر روز دعوا و مرافعه به راه می‌اندازد. بالاخره یک روز کار به آنجا کشید که آنها با هم کتک‌کاری کردند! این اولین مرتبه‌ای بود که چنین اتفاقی می‌افتاد. ما باور نمی‌کردیم که آنها جلو چشم ما، مادرمان را بزنند. بعد از آن دیگر تحمل آن خانه و آن محیط برای همه ما سخت شد. مادرم ناچار شد سهم خانه‌اش را بفروشد و مشکلات ما از همان زمان شروع شد. چون پول فروش خانه آنقدر نبود که بتوانیم در تهران جایی بخریم. از طرفی پولی هم نداشتیم تا به آن اضافه کنیم ناچار به حومه شهر و منطقه‌ای حوالی ورامین نقل مکان کردیم. متاسفانه محلی که ما در آن خانه خریدیم محل خوبی نبود و اکثر آدمهای آنجا اهل خلاف بودند، اما ما این مساله را خیلی دیر متوجه شدیم. زمانی که یکی دو نفر از آنها به عنوان رفیق گرمابه و گلستان من درآمده بودند و روابط ما خیلی صمیمی و گرم شده بود.

من اغلب روزها از صبح تا بعدازظهر در تهران مشغول کار بودم، وقتی به خانه برمی‌گشتم هیچ تفریح و سرگرمی نداشتم، بنابراین چاره‌ای نبود جز آنکه سراغ این رفقا بروم. رفقایی که بعدها مرا تا فرق سر به لجن کشیدند!

یکی از همین روزها وقتی از کار برگشتم، یکی از همان رفقا به سراغم آمد و مرا به یک میهمانی دعوت کرد. منهم بدون هیچ سوال و پرسشی فقط به عنوان رفتن به یک مهمانی با او همراه شدم. چند ساعتی بعد از میهمانی که ظاهراً یک میهمانی دوستانه بود، بساط دود و دم برپا شد و یکی - یکی مدعوین رفتند پای دود. بعد هم تعارف به من شروع شد. هرچه گفتم من اهلش نیستم دست‌بردار نبودند. و اصرار اصرار که بیا فقط دوتا دود، دوتا دود بگیر! من هم انگار عقلم از کار افتاده باشد رفتم جلو و به قول آنها دو تا دود گرفتم. روز بعد رفتم جای دیگر و دوتا دود آنجا و پس‌فردا جای دیگر و یک وقت به خودم آمدم دیدم ای وای پاک عمل پیدا کرده‌ام.

شش - هفت ماهی از این جریان گذشت و ما هر روز با همان رفیق می‌رفتیم اینطرف و آنطرف و مواد می‌کشیدیم. خرج عملم را هم از کارم درمی‌آوردم و خودم را می‌ساختم تا اینکه دو - سه ماه قبل از عید کار ما تعطیل شد و گفتند بروید خودمان خبرتان

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

می‌کنیم! منهم آمدم خانه! اما درد فقط بیکاری نبود. چون بی‌پولی و خماری! هم داشت دیوانه‌ام می‌کرد و از طرفی اصلاً دلم نمی‌خواست از مادرم پول بگیرم و تا آن روز حتی هزار تومان از مادرم قرض نکرده بودم و دلم نمی‌خواست هیچ وقت او بفهمد که من اعتیاد پیدا کرده‌ام و از زور خماری از او پول می‌خواهم. مدتی را به هر بدبختی بود سر کردم، اما حدود ده - پانزده روز مانده بود به شروع دوباره کارم که بدجوری بی‌پول شدم. به هر دری می‌زدم که حداقل اندازه یک بار مصرفم پول جور کنم، برایم مهیا نمی‌شد. تا اینکه یک روز که خیلی خمار بودم از خانه زدم بیرون و با یکی از بچه‌های محل روبرو شدم. او که متوجه وضع و اوضاع بی‌ریخت من شده بود، از فرصت استفاده کرد و گفت فلانی بیا با هم برویم یک جا تو بپا بمان و من یک جنس بردارم یک پولی هم به تو می‌دهم. تو فقط مراقب باش! من اول مخالفت کردم و گفتم من اگرچه عمل دارم اما دزدی نکرده‌ام و نمی‌کنم و فقط کافی بود او بگوید که: «اگر اتفاقی افتاد من همه را گردن می‌گیرم!» وسوسه او و خماری خودم باعث شد که به هیچ چیز دیگر فکر نکنم. راستش آدم معتاد همینطور است وقتی خمار می‌شود هیچ چیز برایش مهم نیست، نه زن، نه بچه، نه مادر نه خواهر نه آبرو، فقط و فقط به این فکر می‌کند که برود یک جایی و خودش را بسازد. همین و بس! ما قرار آن شب را گذاشتیم و هرکدام به خانه‌هایمان رفتیم. ساعت حدود دو و نیم - نیمه شب بود که او به دنبالم آمد و به اتفاق رفتیم سراغ یک فروشگاه دوربین. قرار بود او یک دوربین فیلمبرداری برای خودش بردارد. پس از پنجره فروشگاه که فقط با توری پوشانده شده بود رفت داخل و بعد از نیم ساعت با ده تا دوربین بیرون آمد و گفت دوربین‌ها را می‌فروشد و سهم مرا می‌دهد. روز بعد او به خانه ما آمد و پنجاه هزار تومان به من داد و گفت دوربین‌ها را بین هفت تا هشت هزار تومان بیشتر نخریدند. و سهم من از فروش آنها پنجاه هزار تومان شده! در آن شرایط این پول برای من کلی بود. من همان روز ده هزار تومان از همان پول به مادرم که راهی عروسی‌ای در تهران بود، دادم. مادرم شاید از روی حس ششم مادرانه‌اش گفت پسرم اگر هر کار خلافی کردی خودت برو و خودت را معرفی کن نگذار بیایند اینجا و آبروریزی شود! چون در ایل و تبار ما چنین آبروریزی بی‌سابقه است. آن موقع اگرچه این حرف مادرم برای من خیلی گران تمام شد، اما اعتیاد چنان بلایی بر سرم آورده بود که اثر حرف مادرم شاید کمتر از چند ساعت بود و من فراموش کردم که او چه تلنگری به من زده بود!

یک ماه از این جریان گذشت و من دوباره مشغول کار شدم و موضوع دزدی و پول را کاملاً فراموش کرده بودم که یک روز وقتی از سر کار به خانه برمی‌گشتم، سر کوچه یکی از بچه محلها مرا دید و گفت: «فلانی نرو خانه که مامورها دنبالت هستند!» گفتم «مامور برای چه؟» گفت: «فلانی - همان رفیقم که با هم رفته بودیم دزدی - را گرفته‌اند، او هم تو را لو داده!» من که باورم نمی‌شد او چنین کاری کرده باشد، به راهم ادامه دادم و رفتم خانه. داخل که شدم تا خواستم در کوچه را ببندم، دو نفر از پشت مرا گرفتند و...! اول مرا به اداره آگاهی بردند و در آنجا با هم‌جرمم و صاحب مال مواجه کردند. صاحب مال یا درواقع شاکی همان روز گفت اگر اموال مسروقه را برگردانیم رضایت می‌دهد. در دادگاه به قاضی گفت که هفتصد هزار تومان مال او را برده‌اند. هرچه قسم خوردم که من این مقدار نبرده‌ام، او زیر بار نرفت. از طرفی هم‌جرم من، غیر از دوربین دویست و پنجاه هزار تومان پول نقد از فروشگاه برداشته بود که من از آن خبر نداشتم. بعد از چند مرتبه دادگاه رفتن و آمدن، هم‌جرمم بازرنگی و زیرکی سرقت را به گردن من انداخت و با مجرم نشان دادن من، خودش را مبرا کرد و رفت. در عوض من به تحمل هشت ماه حبس و رد مال محکوم شدم. الان یک سال و نیم است زندانم چون ندارم تا رد مال کنم. حتی دو - سه بار شاکی را به اینجا دعوت کردیم و او آمد و گفت اگر سیصد هزار تومان را نقد به او بدهم و بقیه را قسطی کنیم رضایت می‌دهد، اما من حتی همان سیصد هزار تومان را هم ندارم. چون خرج خانواده را من می‌دادم، هیچ پس‌اندازی ندارم. الان هم می‌دانم خانواده‌ام برای خرج روزانه‌شان مشکل دارند و شاید با کمک فامیل زنده‌اند. اما چه کنم؟ به خدا همه این بدبختی من به خاطر اعتیاد است. آدم معتاد وقتی خمار می‌شود به هیچ چیز فکر نمی‌کند فقط می‌گوید پولی باشد تا من خودم را بسازم. اگر من معتاد نبودم هیچ وقت این اتفاق برایم نمی‌افتاد. الان در این یک سال و نیم که اینجا هستم، به همه جا نامه نوشتم، کلی تقلا کردم تا ثابت کنم دزد نبودم، اما هیچ کس حرفهای یک معتاد را باور نمی‌کند. باور کنید از وقتی آمدم زندان همه چیز دیدم. هرچه که فکرش را بکنید. هر خلافی که بیرون ندیده بودم اینجا دیدم. الان هم عهد کردم بیرون که رفتم اگر از گرسنگی مردم سمت خلاف نروم. این مدت در زندان خیلی به من سخت گذشت.

> **وسوسه او و خماری خودم باعث شد که به هیچ چیز دیگر فکر نکنم. راستش آدم معتاد همینطور است وقتی خمار می‌شود هیچ چیز برایش مهم نیست، فقط و فقط به این فکر می‌کند که برود یک جایی و خودش را بسازد**

بارها من از شب تا صبح گریه کردم که چرا چنین کاری کردم تا پایم به زندان باز شود. آبرو و حیثیتم برود. از چشم فامیل بیفتم. از خجالتم با هیچ کس حتی تماس تلفنی نمی‌گیرم. از روی همه شرمنده‌ام. فقط می‌گویم اعتیاد خیلی بد است. غیرت و معرفت آدم را می‌گیرد. اگر من دنبال رفقای بد نبودم و به کار و زندگی‌ام چسبیده بودم، هیچ وقت این روزها را نمی‌دیدم. رفیق بد، آدم را بیچاره می‌کند، به من ثابت شده که اگر کسی دنبال رفیق بد رفت و بعد به مشکل خورد دیگر پشیمانی هیچ سودی ندارد. من بیرون بروم دیگر هیچ وقت دنبال اعتیاد نمی‌روم چون چیزهایی اینجا از اعتیاد دیدم و شنیدم که حتی به یاد آوردنش آدم را دیوانه می‌کند!

■

O در پرانتز:

(شیوع اعتیاد، آنهم در بین نسل جوان از جمله معضلات و مشکلات حاد و ناراحت‌کننده‌ای است که اگر مسوولان کشور هرچه زودتر به فکر راه‌حلی برای آن نیفتند دیری نمی‌پاید که این خطر به خانه‌های آنها نیز رسوخ پیدا می‌کند!

اولین و شاید مهمترین راه‌حل برای مبارزه با مواد مخدر، مساله اشتغال‌زایی برای جوانان است. جوانی که احساس کند مفید و مثمرثمر است و در پیشرفت جامعه خود سهم دارد هرگز خود را آلوده افیون نمی‌کند. بعد از مساله اشتغال، فراهم ساختن تفریحات سالم و جلوگیری از اتلاف وقت، این گرانبهاترین سرمایه زندگی، یکی دیگر از عوامل بازدارنده جوانان از خطر اعتیاد است.

متاسفانه در سالهای اخیر مسوولان کشور آنقدر که برای ابرشهر تهران هزینه کرده‌اند، به دیگر شهرها و حتی شهرستانهای توابع این ابرشهر کمتر سر زده‌اند. بسیاری از شهرها و شهرستانهای کشور حتی فاقد یک سینما یا پارک یا سالن ورزشی هستند. بسیاری از جوانان بعد از پایان کار یا مدرسه برای آنکه در خانه‌ها نمانند، وقت خود را سر گذرها و خیابانها و کوچه‌ها و معابر می‌گذرانند و وقت‌گذرانی‌های اینچنینی برای آنها مثل دام عنکبوت است که هرآن احتمال می‌رود که شکار یکی از صیادان شوند! اگر مسوولان کشور به جای صرف هزینه‌های زاید در پایتخت کشوری که هرازچندگاهی سالنهای سینمایش به علت عدم استقبال مردم تعطیل می‌شود، کمی هم به فکر شهرها و شهرستانها باشند و یادشان نرود که ایران فقط تهران نیست، علاوه بر جلوگیری از اتلاف میلیونها ساعت وقت جوانان از خطرات احتمالی که هرآن امکان دارد یکی از آنها را مبتلا سازد نیز جلوگیری خواهند کرد.)

> عقیده‌ی خود را به زور به دیگران تحمیل کردن، هم بیهوده است و هم گناه
> ● جان کایزل

پاورقی
جدید
خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت بیست و چهارم

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. او در ادامه با یک جوان اروپایی به نام ایون آشنا می‌شود و از آنجا که قاتلین پیرمرد مجسمه را به سرقت برده‌اند، تصمیم می‌گیرد که به اتفاق ایون و بدون دخالت پلیس آنها را شناسایی کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری نیز به دنبال مجسمه هستند و این درحالی است که به دنبال وقوع یک قتل دیگر، اریکا توسط پلیس دستگیر شده و در جریان بازجویی درمی‌یابد که ماموران دولت مصر به شدت در تعقیب ایون می‌باشند، بنابراین به محض آزادی با ایون ملاقات کرده و او را در جریان امر قرار می‌دهد، اما پس از مراجعه به هتل محل اقامت خود به‌طور غیرمنتظره‌ای با نامزدش ریچارد که از آمریکا آمده است مواجه می‌شود ایون به عنوان واسطه ترتیبی می‌دهد که اریکا و یک دلال عتیقه یونانی که او هم به دنبال یافتن مجسمه ستی اول می‌باشد، با یکدیگر ملاقات کنند. در ملاقاتی که در مسجد الازهر بین اریکا و استفانوس دلال عتیقه روی می‌دهد به یکباره همه چیز به هم می‌خورد و در خلال تیراندازی و سر و صدای عجیبی که در زیر طاق مسجد پیچیده‌بود همگی پا به فرار می‌گذارند و ...

اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک ترجمه: سیروس گنجوی

آنها همچنان به دویدن ادامه می‌دادند تا هرچه بیشتر از آن ناحیه دور شوند. سرانجام «اریکا» درحالی که یک دستش را به پهلوی خود گذاشته بود، نفس‌زنان گفت:

- «ریچارد»... کمی یواش‌تر. نفسم بند آمد!

مقابل یک آرایشگاه توقف کردند. «ریچارد» پرسید:

- این «استفانوس» دیگر چه صیغه‌ای است؟ آیا می‌دانستی که او مسلح است؟

- قبلاً در مورد او به من هشدار داده شده بود، اما...

- «اریکا»، فقط به سوال من جواب بده. آیا فکر می‌کردی که مسلح باشد؟

«اریکا» از طرز صحبت کردن «ریچارد» که هم عصبی بود و هم تحکم‌آمیز، خوشش نیامد، اما گفت:

- نه. حتی تصورش را هم نمی‌کردم!

- خب، حالا باید تصورش را بکنی! این «استفانوس مارکولیس» چه کاره است؟

- او دلال آثار عتیقه در «آتن» است. ظاهراً دستی در بازار سیاه دارد.

- تو چطور با یک چنین آدمهایی سروکار داری؟

- دوستی از من خواهش کرد که با او ملاقات کنم.

- و این کدام دوست نازنینی است که تو را توی دستان یک گانگستر انداخته است؟

- اسمش «ایون دومارگو» است. فرانسوی است.

- و او چگونه دوستی است؟

«اریکا» به چهره «ریچارد» نگریست. حالا از شدت خشم، سرخ شده بود. درحالی که هنوز بدنش از حادثه‌ای که اتفاق افتاده بود می‌لرزید نمی‌دانست با احساسات او چگونه کنار بیاید. با خشمی آمیخته به پوزش گفت:

- از اتفاقی که افتاد متاسفم!

- بسیار خوب، من هم باید حرف دیشب تو را تکرار کنم. وقتی با ورود غیرمنتظره خود تو را ترساندم و بعدش هم پوزش خواستم، گفتی که پوزش، چیزی را درست نمی‌کند! امروز تو داشتی ما را به کشتن می‌دادی! فکر می‌کنم دیگر آرتیست‌بازی بس است. باید به سفارت آمریکا مراجعه کنیم و تو با من به «بوستون» برخواهی گشت. اگر لازم شود، موهایت را می‌گیرم و کشان کشان به درون هواپیما می‌برم!

«اریکا» سری تکان داد و گفت:

- ریچارد...

یک تاکسی خالی از میان جمعیت پیدا شد. «ریچارد» دست بلند کرد. تاکسی ایستاد و سوار شدند. «ریچارد» به راننده گفت که به هتل «هیلتون» برود. اریکا احساس خشم و ناامیدی می‌کرد. اگر ریچارد به جای این حرف، به راننده دستور می‌داد که به سفارت آمریکا برود، او فوراً از اتومبیل پیاده می‌شد.

پس از ده دقیقه سکوت، سرانجام ریچارد به حرف آمد و به آرامی گفت:

- واقعیت این است که تو برای این‌جور حوادث ساخته نشده‌ای. باید این موضوع را درک کنی!

«اریکا» نفس‌زنان گفت:

- با پشتوانه‌ای که من در زمینه مصرشناسی دارم، باید پیه همه این مسایل را هم به تن بمالم.

«ریچارد» گفت: مصرشناسی، مطالعه یک تمدن مرده است. ارتباطی با واقعیت‌های جاری جامعه ندارد!

«اریکا» درحالی که از برداشت «ریچارد» نسبت به حرفه‌اش دلخور بود با تمسخر گفت:

- تمدن مرده!... ارتباطی ندارد؟

این حرفها توهین‌آمیز و درعین حال، اعصاب خراب کن بود.

«ریچارد» افزود: تو به عنوان آدمی که تحصیلات عالی دارد، فقط آموزش تئوری دیده‌ای، و باید این واقعیت را درنظر داشته باشی که این گونه ماجراجویی‌ها، بچه‌گانه و خطرناک است. مسخره است که جانت را به خاطر یک مجسمه به خطر بیندازی، هر مجسمه‌ای که می‌خواهد باشد!

«اریکا» خشمگین گفت: اما این یک مجسمه معمولی نیست. از این گذشته، موضوع پیچیده‌تر از آنی است که تو بتوانی درک کنی!

- از نظر من، موضوع خیلی روشن است. مجسمه‌ای که ارزش مادی زیادی هم دارد، از زیر خاک پیداشده. امکان دارد بر سر تصاحب این مبلغ، همه‌جور اتفاقی بیفتد، اما این مشکل، مربوط به مقامات این کشور است، نه جهانگرد ساده‌ای مثل تو!

«اریکا» دندانهایش را به هم فشرد. بویژه از برچسب «جهانگرد» که «ریچارد» به او زده بود، خشم و نفرت او شدت گرفت، اما خشم خود را در دل ریخت. همین که تاکسی بر سرعت خود افزود او به فکر فرو رفت. کوشید سر دربیاورد چرا «ایون» به او اجازه داده بود که با تبهکاری مثل «استفانوس» ملاقات کند.

اما عقلش به جایی قد نداد. نمی‌دانست اقدام بعدی چیست؟ قصد نداشت تسلیم حوادث شود و میدان را خالی کند. مهم نبود «ریچارد» چه می‌گفت! ظواهر امر نشان می‌داد که «عبدل حمدی» محور اصلی این حوادث به‌شمار می‌رفت. سپس یاد پسر «حمدی» افتاد. قبلاً نیز تصمیم گرفته بود که به «لاکسور» برود و از مغازه عتیقه‌فروشی او دیدن کند.

در این هنگام، «ریچارد» به طرف جلو خم شد، دستی به شانه راننده زد و پرسید:

- زبان انگلیسی بلدی؟

راننده سری تکان داد و گفت: «یک کمی.»

- آیا می‌دانی سفارت آمریکا کجاست؟

راننده توی آینه عقب نگاه کرد و گفت:

- بله

«اریکا» با صدای بلند و کلماتی شمرده که بیشتر می‌خواست راننده بفهمد، گفت:

- ما به سفارت آمریکا نمی‌رویم!

«ریچارد» گفت: متاسفانه باید بگویم که می‌رویم!

«اریکا» گفت:

- تو هر کاری دلت می‌خواهد بکن، اما من به سفارت نخواهم آمد!

سپس کیفش را به دوش انداخت و خطاب به راننده گفت:

- آقای راننده، همین جا نگهدار!

«ریچارد» درحالی که می‌کوشید «اریکا» را سر جایش بنشاند، به راننده گفت:

- نگه ندار، برو!

«اریکا» فریاد زد: گفتم تاکسی را نگه دار!

راننده که گیج شده بود سرانجام اطاعت کرد، پایش را روی ترمز گذاشت و اتومبیل را متوقف کرد.

«اریکا» پیش از آنکه اتومبیل کاملاً توقف کند، در را گشود و خود را از تاکسی بیرون انداخت. «ریچارد» هم بی‌آنکه کرایه راننده را بپردازد به دنبال او از تاکسی پیاده شد.

راننده که از این وضع رنجیده بود، اتومبیل را به آرامی در جهتی که آنها حرکت می‌کردند، به راه انداخت. «ریچارد» خود را به «اریکا» رساند، بازوی او را گرفت و انگار که می‌خواست بچه خطاکاری را ادب کند خطاب به او فریاد زد:

- دیگر کافی است! این رفتار خودسرانه و کودکانه را کنار بگذار. ما به سفارت آمریکا خواهیم رفت. چرا متوجه نیستی؟ تو داری با جانت بازی می‌کنی!

«اریکا» با انگشتش به چانه «ریچارد» زد و گفت:

- «ریچارد» اگر خیلی مایلی، خودت به سفارت آمریکا برو. من در نظر دارم به «لاکسور» بروم. حرف مرا باور کن. سفارت، اگر هم بخواهد نمی‌تواند کاری در این باره انجام دهد. من به مصر علیا خواهم رفت و برنامه‌های خود را دنبال خواهم کرد.

«اریکا» اگر یکدندگی به خرج دهی، من از مصر می‌روم. به «بوستون» برمی‌گردم. باور کن جدی می‌گویم. من این همه راه را تا اینجا آمده‌ام و این‌طور که معلوم است از نظر تو اصلاً اهمیتی ندارد. واقعاً باور کردنی نیست!

«اریکا» حرفی نزد. او هم مایل بود که «ریچارد» از آنجا برود و این همه برایش مزاحمت فراهم نکند!

- و اگر ناگزیر شوم اینجا را ترک کنم، دیگر روی روابط ما با هم حساب نکن!

ای وجدان! بد کاریهای ما همه از چشم پوشی و گذشتهای بی جای تو است

•محمد حجازی

«اریکا» به آرامی گفت:

- «ریچارد»، من به مصر علیا خواهم رفت!

○

با پایین آمدن آفتاب، رود نیل به یک روبان نقره‌ای می‌مانست. باد شدید، آرامش آب را به هم می‌ریخت و از سطح آن، نقاط روشنی جرقه می‌زد. «اریکا» دستش را در برابر آفتاب، جلوی چشمانش سپر کرد تا به اهرام بنگرد. مجسمه ابوالهول، چنان رنگی به خود گرفته بود که گویی از طلا ساخته شده بود. «اریکا» در بالکن اتاق خود در هتل «هیلتون» مدتی به تماشای این منظره پرداخت. تقریباً زمان رفتن فرا رسیده بود. او تصمیم داشت با قطار، به جنوب مصر سفر کند و از معبد کارناک، دره سلاطین، ابوسمبل و «دندرا» دیدن کند. برای همین به مصر آمده بود. او همچنین درنظر داشت به دیدار پسر «عبدل حمدی» در «لاکسور» برود. از اینکه «ریچارد» تصمیم به ترک مصر گرفت خوشحال بود. به روابطش با او تا زمانی که به آمریکا بازمی‌گشت فکر نمی‌کرد. تا بعداً چه پیش آید!

برای آخرین بار، نگاهی به داخل حمام انداخت تا چیزی را جا نگذاشته باشد. شامپوی بدن خود را پشت پرده حمام پیدا کرد و داخل ساکش انداخت. ساعت یک ربع به شش بود. تازه می‌خواست رهسپار ایستگاه راه‌آهن شود که تلفن زنگ زد. «ایون» بود. با خوشحالی پرسید:

- آیا «استفانوس» را دیدی؟

اریکا فقط پاسخ داد: «بله، دیدم!» بعد سکوت کرد. از اینکه «ایون» او را در معرض خطر قرار داده بود هنوز سخت خشمگین بود. «ایون» پرسید:

- خب، او چه گفت؟

- حرف زیادی نزد. او اسلحه داشت. ما در مسجد «الازهر» با هم ملاقات کردیم. در همان موقع، سروکله یک مرد تنومند کله تاس پیدا شد که به نظر می‌رسید چاقو خورده است. به «استفانوس» گفت که شخصی به نام «خلیفه» در آنجاست. بعد، جهنمی برپا شد. «ایون» چرا از من خواستی که به ملاقات چنین مردی بروم؟

«ایون» گفت: خدای من! «اریکا» از تو می‌خواهم که در اتاقت بمانی تا من به تو تلفن کنم.

- متاسفم «ایون» اما من همین حال دارم از اینجا می‌روم. درواقع دارم قاهره را ترک می‌کنم.

«ایون» با تعجب گفت:

- قصد داری قاهره را ترک کنی! اما من خیال می‌کردم که از طرف مقامات رسمی، اجازه چنین کاری را نداشته باشی!

«اریکا» گفت: من فقط نمی‌توانم از کشور خارج بشوم. با دفتر «احمد خازن» تماس گرفتم و به او اطلاع دادم که عازم «لاکسور» هستم. آنها هم اشکالی ندیدند!

- «اریکا» صبر کن تا من دوباره به تو زنگ بزنم. آیا... نامزدت هم همراه تو می‌آید؟

- او به آمریکا بازگشت. او هم مثل من، از ملاقات با «استفانوس» پریشان شد. «ایون» از اینکه تلفن کردی متشکرم.

«اریکا» به عمد گوشی را گذاشت. می‌دانست که «ایون» از او به عنوان یک «طعمه» استفاده کرده بود. هرچند گفته «ایون» را برای مبارزه با بازار سیاه آثار باستانی باور داشت، اما دوست نداشت آلت دست کسی قرار بگیرد. تلفن دوباره زنگ زد، اما «اریکا» گوشی را برنداشت.

یک ساعت طول کشید تا تاکسی او را از هتل به ایستگاه راه‌آهن مرکزی برساند. ایستگاه راه‌آهن، در میدان شلوغی پشت یک مجسمه باستانی رامسس دوم واقع بود. حضور دائمی این مجسمه در آنجا، با شلوغی و به‌هم ریختگی و داد و قال میدان، در تضاد کامل قرار داشت.

داخل ایستگاه، همه جور آدم - از کاسبکارانی که لباسهای غربی به تن داشتند تا کشاورزانی که محصولات خود را از طریق راه‌آهن حمل می‌کردند - دیده می‌شد. هرچند همه نگاهها متوجه «اریکا» بود، اما کسی درصدد مزاحمت یا اذیت و آزار او برنیامد. به آسانی از میان جمعیت عبور کرد و بلیت خرید. او طبق برنامه‌ای که تنظیم کرده بود، در نظر داشت در روستای کوچکی به نام «بالیانه» پیاده شود و کمی از مناظر اطراف دیدن نماید.

در یک کیوسک روزنامه‌فروشی، یک روزنامه «هرالدتریبون» و یک مجله مد ایتالیایی و چند کتاب مردم‌پسند درباره کشف مقبره «توتان خامن» خریداری کرد.

زمان به سرعت سپری می‌شد. از بلندگوی ایستگاه اعلام شد که مسافران سوار شوند. مامور قطار که مرد خنده‌رویی بود، ساک «اریکا» را برداشت و به کوپه‌اش برد و به او گفت که چون قطار، مسافر زیادی ندارد، می‌تواند وسایل خود را روی دوتا صندلی بگذارد. «اریکا» ساک خود را روی زمین گذاشت و درحالی که روزنامه «هرالد تریبون» را در دست داشت به پشتی صندلی تکیه داد. در همین هنگام صدای دلنشینی به گوش رسید که گفت:

- سلام!

«اریکا» سرش را بلند کرد و با تعجب گفت:

- «ایون»! تو اینجا چه کار می‌کنی؟!

- سلام «اریکا». باورم نمی‌شد پیدایت کنم. می‌توانم بنشینم؟

«اریکا» مجله را از روی صندلی کنار خود برداشت. «ایون» گفت:

- می‌دانستم که تو با قطار به جنوب سفر می‌کنی. چون هواپیما جا نداشت و همه پروازها از چند روز قبل رزرو شده‌اند!

«اریکا» نیمچه لبخندی زد. هر چند هنوز از دست «ایون» خشمگین بود، اما زبانش بسته بود. چون می‌دانست که «ایون» برای یافتن او تلاش زیادی کرده است. موهایش پریشان بود. انگار مدتی هم دویده بود تا به موقع خود را به قطار برساند!

- «اریکا» می‌خواهم به خاطر حادثه‌ای که هنگام ملاقات با «استفانوس» برایت اتفاق افتاد عذرخواهی کنم.

- اتفاق خاصی نیفتاد. اما هرآن امکان داشت حادثه ناگواری به وقوع بپیوندد. تو هم از اول، خیالت از این ملاقات، راحت نبود، چون به من سفارش کردی که در یک جای عمومی با این مرد قرار ملاقات بگذارم.

- درحقیقت همین‌طور است. دلنگرانی من به خاطر روابط «استفانوس» با زنها بود. نمی‌خواستم خدای ناکرده موجبات ناراحتی تو فراهم شود.

قطار تکانی خورد. «ایون» از جا برخاست و نگاهی به سراسر راهرو انداخت. همین که مطمئن شد که قصد حرکت ندارد، دوباره نشست و گفت:

- «اریکا» من یک شام به تو بدهکارم. این قرار ما بود. خواهش می‌کنم از این سفر صرفنظر کن و در قاهره بمان. من خبرهایی درباره قاتلین «عبدل حمدی» به دست آورده‌ام.

اریکا پرسید: چه خبرهایی؟

- اینکه آنها اهل قاهره نبوده‌اند. من چند عکس دارم. می‌خواستم آنها را ببینی، شاید بتوانی یکی از آنها را شناسایی کنی.

- آیا عکس‌ها را همراه آورده‌ای؟

- نه، در هتل جا گذاشتم. وقت نشد.

- «ایون» من می‌خواهم به «لاکسور» بروم. تصمیم خود را گرفته‌ام.

«اریکا» تو هر وقت بخواهی می‌توانی با هواپیمای من به «لاکسور» بروی. می‌توانم فردا تو را با هواپیما به آنجا ببرم.

«اریکا» به دستانش نگریست. با وجود خشم، و با وجود شک و بدگمانی که در دل داشت، احساس کرد که اراده‌اش به سستی می‌گراید. اما درعین حال، از اینکه مورد حمایت قرار گیرد و مثل بچه‌ها از او مراقبت کنند. خسته شده بود. بهمین خاطر گفت:

- «ایون» از لطف تو متشکرم. اما من مایلم با قطار به این سفر بروم. از «لاکسور» با تو تماس خواهم گرفت.

سوت قطار به صدا درآمد. ساعت ۷/۳۰ دقیقه بود. قطار به آرامی شروع به حرکت کرد. «ایون» از جا برخاست و گفت:

- اریکا... بسیار خوب... از «لاکسور» به من زنگ بزن. شاید بتوانم تو را در آنجا ببینم.

سپس خود را به راهرو رساند و از قطار که درحال سرعت گرفتن بود پایین پرید!

مرد فرانسوی مدتی به تماشای قطار ایستاد و زیرلب گفت: «لعنت به این شانس!» سپس به اتاق انتظار شلوغ بازگشت. در کنار در خروجی، ناگهان چشمش به «خلیفه» افتاد. پرخاش‌کنان پرسید:

- چرا با قطار نرفتی؟

«خلیفه» موذیانه لبخندی زد و پاسخ داد:

- از من خواسته شده بود که این دخترخانم را در قاهره تعقیب کنم. قرارمان نبود که همراه او با قطار به جنوب بروم!

«ایون» درحالی که به طرف در می‌رفت گفت:

- یا حضرت مسیح! دنبال من بیا!

کمی آنطرفتر «رائول» درون اتومبیل منتظر بود. همین که چشمش به «ایون» افتاد موتور را روشن کرد. «ایون» در عقب اتومبیل را برای «خلیفه» باز کرد و سپس خودش هم سوار شد. همین که اتومبیل به راه افتاد و وارد ترافیک شهری شد. «ایون» پرسید:

- در مسجد چه اتفاقی افتاد؟

«خلیفه» گفت: اتفاق خاصی نیفتاد. فقط کمی جنگ و دعوا داشتیم. دختره با «استفانوس» ملاقات کرد، اما «استفانوس» مخفیانه کسی را به مراقبت گماشته بود. فکر کردم باید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد. برای اینکه از جان این زن حمایت کنم، بهتر دیدم این ملاقات را به هم بزنم. چاره دیگری نداشتم. وضع، ناجور بود. تقریباً به همان ناجوری معبد که دیروز درگیرش بودیم! برای آنکه خاطر مبارک جریحه‌دار نشود، دست به کشت و کشتاری نزدیم. فقط چند بار نعره کشیدیم، چند تیر هوایی در کردیم و اوضاع مسجد را به هم ریختیم!

- از اینکه احساسات مرا در نظر گرفتی متشکرم، اما به من بگو آیا «استفانوس» قصد تهدید داشت و قدمی علیه «اریکا بارون» برداشت؟

«خلیفه» گفت: نمی‌دانم.

ادامه دارد

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

دو پاسخ

در بسته و پنجره باز

سرکار خانم م

متاسفانه پاسخ به شما فقط از طریق مجله امکان‌پذیر است و از آنجا که نامه مهمی فرستاده‌اید، من این اجبار را برای خود احساس می‌کنم که پاسخی برای شما داشته باشم

●مشکل فیزیولوژیکی

با توجه به سن کمی که دارید، من چنین حدی از ناامیدی احساس سرخوردگی را در شما صلاح نمی‌دانم. ابتدا در مورد مشکل فیزیولوژیکی که درباره خودتان بیان کرده‌اید، باید بگویم که علم پزشکی بخصوص در زمینه‌هایی نظیر مشکل شما، پیشرفت‌های شایانی کرده است. هم‌اکنون هم برای شما چند نوع درمان وجود دارد که در دو مورد موفقیت در آن درمانها تا بالای ۹۵ درصد پیش‌بینی می‌شود. من نمی‌دانم که آیا به متخصص مراجعه کرده‌اید یا نه؟ از حال و هوای نامه به نظر می‌رسد که چنین نکرده‌اید. بنابراین حتماً به متخصص مراجعه کنید و از او بخواهید تا راههای متعدد درمانی را که درحال حاضر وجود دارند، برایتان توضیح دهد. درمیان این راهها هم روشهای دارویی وجود دارد و هم روشهای عملیاتی که برخی از آنها را حتی پزشک با دادن ضمانت برای موفقیت به انجام می‌رساند. از آنجا که این مشکل بخشی از احساس حقارت شما را تشکیل می دهد، پس حتماً برای رفع آن بکوشید، بخصوص که اکنون رفع این مشکل به سادگی امکان‌پذیر است فقط به پیشرفت‌های علمی کمی اعتماد داشته باشید و از خودتان هم حرکتی نشان دهید.

●مشکل خانوادگی

یک اصل مهم در حقوق انسان وجود دارد و آن اصل مشخص بودن عقوبت و جزا می‌باشد. درواقع برطبق این اصل هیچکس را برای جرمی که دیگری مرتکب شده نباید و نمی‌توان به مجازات رساند. شما هم برخلاف این اصل تصور کرده‌اید که بخاطر وجود آن مشکل بخصوص در خانواده، به عنوان همسر نمی‌توانید مورد تایید کسی قرار گیرید. اما این تفکر صحیح نیست و کسی که شما را می‌پسندد، نمی‌تواند برحسب رفتار دیگران شما را قضاوت کرده و آنگاه گناهکار تشخیص دهد. وانگهی معمولاً کسانی که دارای عاطفه نسبت به دیگری هستند همیشه سعی می‌کنند از موانع و خوانها عبور کنند و به شخص مورد علاقه خود برسند. بنابراین من به هیچ‌وجه نمی‌توانم این را بپذیرم که شما به خاطر مشکلات رفتاری در شخص دیگری مورد غضب قرار گیرید. تازه بسیار هم خوب است که شما از ساختار این مشکل اطلاع دارید و می‌توانید در موارد لازم به گونه‌ای مانور دهید که اصلاً کسی با این مشکل برخورد نکند. بعد هم زمان را فراموش نکنید و اینکه یک مشکل برای همیشه نمی‌تواند ادامه پیدا کند و گذر زمان مانند کهولت و آن شتری که در برابر خانه هر کسی می‌خوابد در این امر تاثیر دارد. درواقع زمان هم در این مورد بخصوص به نفع شما حرکت می‌کند. بنابراین این تفکر را از خود دور کنید که بخاطر یک فرد دیگر شما باید تقاص پس دهید. ضمناً آنکه به سراغتان می‌آید، شما را شناخته و پسندیده است و کاری به افراد دیگر ندارد. من مطمئن هستم که خودتان بزودی آنچه را که در این باره گفته‌ام تجربه خواهید کرد.

●مشکل عاطفی

و اما در آخر، راجع به آن مشکلاتی که داشته‌اید صحبت می‌کنم. به نظر من این جریان در مرحله بسیار مقدماتی متوقف شده و آنگونه که شما تصور می‌کنید، پیشرفت عاطفی نداشته است. البته من از جانب طرف مقابل به شما می‌گویم که چند مکالمه به عنوان شناسایی صورت گرفته و حتی شاید یکی دو تحقیق هم به عمل آمده، اما مهمترین اصل در اینگونه موارد که عبارت از اصل دیدن می‌باشد، به غیر از مورد بسیار محدودی، هرگز پیش نیامده است. بنابراین انتظارات شما هم باید در حدی باشد که تاکنون صورت گرفته است. من البته متوجه هستم که به دلیل تفکرات خاصی که در ذهنتان وجود دارد، شما به ناچار او را در ذهن خود بسیار بزرگ کرده‌اید، اما واقعیت این است توقعات و انتظارات شما با آنچه واقعیت داشته و امکان‌پذیر می‌باشد، تفاوت دارد. من نیز همین را از شما می‌خواهم که در یک تقابل دوطرفه، باید ۵۰ درصد از حق را به طرف مقابل بدهید و سعی کنید تا در این ۵۰ درصد خود را جای او بگذارید که اگر شما بودید چکار می‌کردید؟ خلاصه می‌گویم من آن ماجرا را بسیار مقدماتی‌تر و خام‌تر از آنچه شما تصور کرده‌اید، شناسایی کرده‌ام. بنابراین فکر خود را بازتر کنید، دایره انتخاب و توقعات خود را وسیع‌تر نمایید و شانس یک اتفاق مثبت را چه برای خود و چه برای طرف مقابل قابل تصور برشمارید. صریح بگویم من مشکل شما را بیش از آنچه در واقعیت وجود داشته باشد در ذهن شما می‌بینم و خوب می‌دانید که فشار روی ذهن با تفکرات منفی، آن هم بصورت خودساخته، می‌تواند دیواره‌های ذهن شما را آنقدر تحت فشار قرار دهد که در برابر انواع ناهنجاریها خود را بی‌دفاع و فاقد مصونیت رها کنید. بنابراین یکی از راههای داشتن احساس خوب، تفکرات مثبت و امید است و این را هم فراموش نکنید که اگر دری از مکانی روی آدمی بسته شود، پنجره دیگری در جای دیگر گشوده خواهد شد. این را من می‌دانم، شما می‌دانید و همه می‌دانند چراکه بارها اتفاق افتاده است، حتی برای شما.

موفق و پیروز باشید.

روی خط انتخاب شده بمانید

سرکار خانم ش - ب از تهران

من در مورد انتخاب رشته برای مقطعی چون کارشناسی ارشد و بالاتر یک نظریه دارم و از آن عدول نمی‌کنم و آن این است که شخص باید همان رشته و خطی را که انتخاب کرده و در آن زحمت کشیده و چهار سال وقت صرف کرده، ادامه داده و آن را تکمیل کند. من اعتقادی به پریدن از این شاخه به آن شاخه - بخصوص در تحصیل - ندارم. درواقع معنایی ندارد که شما با لیسانس حسابداری به دنبال فوق‌لیسانس روانشناسی بروید، هرچند که به آن علاقه‌مند هم باشید. چرا که آنگاه دو رشته مختلف را آن هم بشکل ناقص فرا گرفته‌اید. از نظر من بهتر است در همان رشته خودتان ادامه تحصیل دهید و در شاخه‌های آن تخصص را درپیش گرفته و درواقع خود را تبدیل به مرجعی برای آن رشته کنید.

انسان همیشه می‌تواند علاقه و اشتهای خود را در رشته‌های مختلف، به وسیله مطالعه سیراب کند و انرژی خود را تخلیه نماید. اما متخصص شدن در یک رشته، ارزشهای دیگری دارد. نگران جریان تمرکز هم نباشید. فراموش نکنید که این رشته‌ای است که در آن چهار سال تجربه حرفه‌ای پیدا کرده‌اید، بنابراین تمرکز، خیلی بهتر و بیشتر از یک رشته انتخابی و جدید که در آن در اول کار قرار می‌گیرید، برایتان ایجاد می‌شود.

وانگهی، برای تغییر رشته در اندازه‌ای که به دنبال آن هستید، نیاز به فراگیری چند واحد از مقطع پایین‌تر دارد که اصطلاحاً به آن واحدهای «PREREQUISITIE» می‌گویند و درواقع مقدمات مهم در مورد رشته تازه را برایتان تشریح می‌کند. بنابراین احتمال دارد که ناچار شوید، حجم عظیمی از مطالعات اضافی را نیز در مقاطع پایین‌تر انجام دهید که این هم چندان منطقی نیست. پس رشته خود را ادامه دهید، در آن تخصص اختیار کنید و به جامعه در کسوت تخصص خدمت نمایید که مطمئن هستم در این روند هم شما و هم جامعه سود و نفع بیشتری می‌برند.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

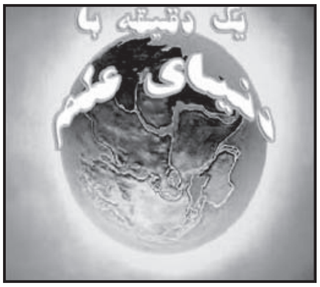

از: بهاره مهرنژاد

جایگزین جدید برای مسواک

تمامی متخصصان بر این عقیده‌اند که فلوراید نقش مهمی در سلامت دهان و دندان ایفا می‌کند ولی متاسفانه فلوراید همیشه در دسترس نیست و همین امر نیز یکی از مهمترین دلایل فساد و کرم خوردگی دندان محسوب می‌شود.

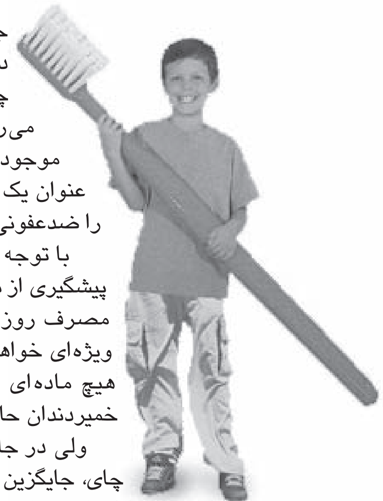

به‌تازگی محققان توانسته‌اند جایگزینی مناسب برای خمیر دندان‌های حاوی فلوراید بیابند. چای منبع قوی از فلوراید به شمار می‌رود که هم می‌تواند میکروب‌های موجود در دهان را از بین ببرد و هم به عنوان یک دهان‌شویه محیط دهان و دندان را ضدعفونی نماید.

با توجه به اینکه فلوراید نقش مهمی در پیشگیری از بروز پوسیدگی دندان ایفا می‌کند، مصرف روزانه چای بویژه چای سبز اهمیت ویژه‌ای خواهد داشت. البته فراموش نکنید که هیچ ماده‌ای نمی‌تواند جایگزین اصلی برای خمیردندان حاوی فلوراید باشد.

ولی در جایی که خمیر دندان وجود ندارد، چای، جایگزین مناسبی برای خمیر دندان حاوی فلوراید خواهد بود.

رابطه چاقی با سردردهای شدید

اگر مدتی است دچار سردردهای شدید و کشنده شده‌اید، خوابتان نمی‌برد و یک دقیقه نمی‌توانید آرام بنشینید، کافی است که خودتان را وزن کنید. آن وقت علت سردردهای شدید را خواهید فهمید.

آلمانی‌ها در خاتمه بررسی‌های خود بر عوامل موثر در بروز سردرد، متوجه شدند چاقی شدید یکی از عوامل مهم و تاثیرگذار در بروز سردرد می‌باشد. به گفته محققان آلمانی، چاقی با بروز سردردهای شدید ارتباط دارد، به طوریکه هرچه شدت آن بیشتر باشد، شدت و تعداد دفعات حملات سردرد نیز افزایش می‌یابد.

نتیجه این مطالعه که بر روی ۱۴۰ هزار نفر صورت گرفت، نشان می‌دهد سردردهای مزمن روزانه در افراد چاق ۳۳ درصد بیشتر از افرادی است که وزن طبیعی دارند.

پس اگر میگرن ندارید و یا دچار سردردهای عصبی هم نشده‌اید، کمی بیشتر به وزنتان اهمیت دهید. خود را لاغر کنید تا از شر سردردهای مکرر و دردناک خلاص شوید.

دور کمر؛ مهمترین شاخص سلامتی!

چنانچه جزو افرادی هستید که با آسانسور و اتومبیل رفت و آمد می‌کنید، ساعتهای زیادی را در مقابل تلویزیون می‌گذرانید و هفته‌ای دو بار در رستوران شام می‌خورید، بیشتر به خودتان توجه کنید. تمامی این موارد تاثیر مثبتی در افزایش میزان چربی در بدن بویژه اطراف شکم دارد.

پس باید به فکر سلامت خود باشید زیرا کسانی که بیشتر چربی بدنشان در اطراف شکم جمع شده است بیش از دیگران در معرض خطر بیماریهای قلبی - عروقی قرار دارند.

میزان دور کمر مهمترین شاخص سلامتی است.

هر چقدر دور کمرتان بیشتر باشد، بروز بیماریهای قلبی و دیابت نیز در شما بیشتر خواهد بود.

مطالعات نشان می‌دهد بین دو نفر هم‌سن و هم وزن، کسی که چربی بیشتری در ناحیه شکم دارد، بیشتر در معرض خطر است. پس تا دیر نشده دست به کار شوید و چربی‌های اضافی را آب نمایید. البته این نکته را به یاد داشته باشید که با نخوردن‌های چند روزه و ورزش‌های سخت و پیاده‌روی‌های طاقت‌فرسا راه به جایی نخواهید برد و فقط خود را در معرض ابتلا به خطرات بزرگتر قرار می‌دهید. رژیم لاغری باید علمی، آگاهانه و تدریجی و برپایه تنوع و تعادل غذایی باشد.

کودکانتان را با احتیاط ببوسید

شاید باور نکنید ولی یکی از مهمترین دلایل پوسیدگی دندان در کودکان بوسیدن آنها توسط افرادی است که خود از پوسیدگی دندان رنج می‌برند.

تحقیقات اخیر دانشمندان کانادایی نشان می‌دهد، باکتری‌های موثر در پوسیدگی دندان از طریق بوسیدن کودکان به آنها منتقل می‌شود و از آنجا که پوسیدگی دندان یک بیماری مسری است، به تمامی والدین توصیه می‌کنیم که با رعایت موازین بهداشتی، نسبت به سلامت دهان و دندان خود اطمینان حاصل کرده و از انتقال پوسیدگی دندان به کودکانشان خودداری نمایند.

یک هشدار جدی به کاربران رایانه

گرچه رایانه‌ها وسایلی مفید برای پیشبرد کار به‌شمار می‌روند ولی خالی از خطر هم نیستند و هر روز خطری تازه کاربران رایانه را تهدید می‌کند. این بار محققان دانشگاه هاروارد اعلام داشته‌اند که غبار روی صفحه مانیتور و تلویزیون جزء آلوده‌ترین و سمی‌ترین غبارها به شمار می‌رود. آنها متوجه شدند، غبار روی مانیتور رایانه‌ها دارای مواد شیمیایی موثر در بروز عارضه‌های گوناگون از قبیل اختلال در تولیدمثل و بیماری‌های عصبی بوده و بسیار خطرآفرین می‌باشد.

این پژوهش همچنین نشان می‌دهد، وجود این‌گونه غبارها بر روی مانیتور و صفحه‌های مسطح که در اصطلاح فلت گفته می‌شوند بسیار بیشتر از دیگر رایانه‌ها و تلویزیون‌ها می‌باشد.

پس برای اینکه بتوانید از رایانه به بهترین نحو استفاده نموده و از شر بیماریهای فوق خلاص شوید، باید از تماس مستقیم دست با صفحه مانیتور خودداری کرده و حتماً روزانه صفحه رایانه خود را با دستمال پاک نمایید.

اگر به امید حق شناسی نیکی می کنید، می ترسم پشیمان بشوید. ●مجازی

از گوشه و کنار جهان

سفینه‌های بیگانه

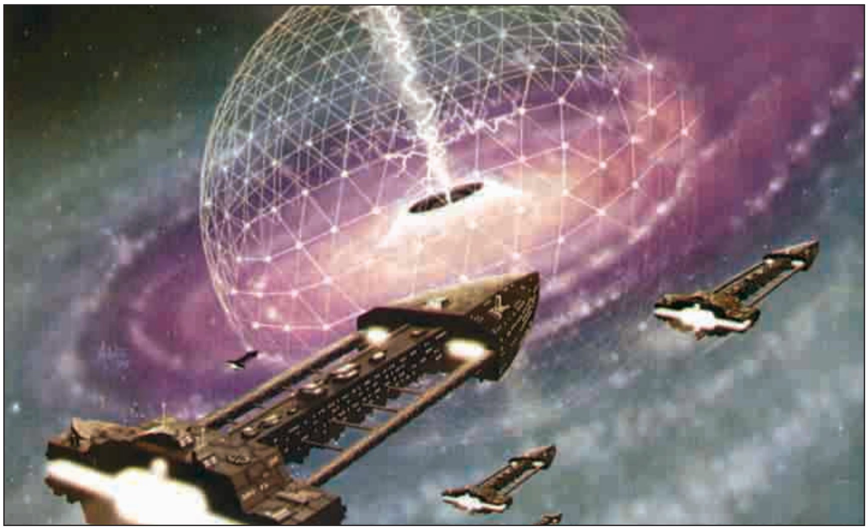

هفته گذشته اتفاقی رخ داد که دانشمندان علم نجوم را در حیرت فرو برد. جریان از این قرار بود که کامپیوترهای مراکز فضایی در بخشی که مربوط به دریافت علائم از کرات دیگر یا سفینه‌های متعلق به تمدنهای دیگر می‌باشد، پس از چند دهه خاموشی و بی‌خبری مطلق، ناگهان به ترسیم تصاویر ماهواره‌ای مانند آنچه که در عکس مشاهده می‌کنید پرداختند.

البته تحقیقات انجام شده حضور سفینه‌های بیگانه را در فضا و یا درحال حرکت بسوی زمین، مردود دانست، ولی پس از پرسش‌هایی که از این کامپیوترهای بسیار گران‌قیمت به عمل آمد، آنها در جواب درج کردند که فرم و شکل احتمالی سفینه‌های بیگانه را جهت اطلاع دانشمندان روی مانیتورها آورده‌اند.

ابتدا تصور می‌شد که این اتفاق نوعی شوخی یا مزاح از جانب یکی از پژوهشگران بوده است، اما تحقیقات دقیقی که به عمل آمد هر نوع شوخی را از جانب کامپیوترها مردود دانست و چنین گفته شد که کامپیوترهای «مرکز دریافت علائم از تمدن‌های بیگانه»، در پاسخ این سوال همیشگی از جانب انسان که می‌خواهد از شکل و فرم و نحوه کار سفینه‌های متعلق به تمدنهای بیگانه (در صورت وجود)، آگاه شود به ترسیم شکل احتمالی این سفینه‌ها اقدام کرده‌اند که ضمناً توضیحاتی هم در مورد انرژی و نوع سوخت در کنار ترسیم‌ها آمده است، ولی آنچه که باعث تعجب دانشمندان علم نجوم شده، تفاوت‌های زیاد ساختاری میان تکنولوژی انسان و آنچه که ترسیم شده می‌باشد، چرا که سفینه‌های ترسیمی، بسیار پیشرفته‌تر از آن چیزی می‌باشد که انسان موفق به ساخت آن شده است و دانشمندان این سوال را مطرح می‌کنند که کامپیوترهای مرکز مذکور چگونه به چنین داده‌هایی دست یافتند درحالی که این اطلاعات قبلاً به کامپیوترها داده نشده و آنها به کمک محاسبات خودشان به شکل و فرم‌های ترسیم شده دست یافته‌اند.

راهنمای موزه‌ها و آثار تاریخی در جیب شما

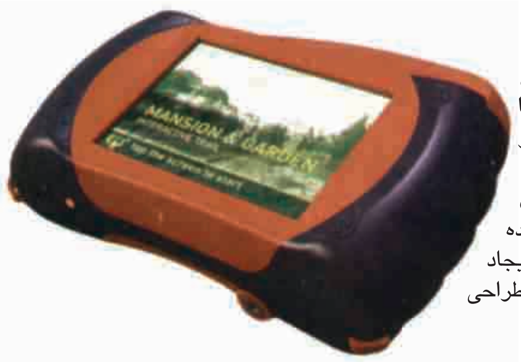

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید وسیله‌ای کوچک اما پرقدرت است که درواقع به عنوان راهنمایی توریستی در جیب شما جای می‌گیرد. این وسیله کلیه آثار تاریخی، باستانی و حتی هتل‌ها و رستورانها را در یک منطقه با تصاویر متحرک و زیبا به شما نشان می‌دهد، ضمن آنکه موقعیت و آدرس این اماکن نیز دراختیار شما قرار می‌گیرد.

این وسیله که نام آن را «**توریست ویژن**» گذاشته‌اند با قطر ۵ سانتی‌متری، طول دوازده سانتی‌متری و عرض شش سانتی‌متری در جیب جای می‌گیرد و باتری‌های آن در مدت سه ساعت برای استفاده شش ساعتی شارژ می‌شود. توریست ویژن که دارای قابلیت سخت‌افزاری برای اضافه کردن یا ایجاد تغییرات در اطلاعات مربوط به اماکن نیز می‌باشد، از جانب تولیدکنندگان در گالکسی در انگلستان طراحی شده و با قیمتی **معادل دویست دلار** در بازار به فروش می‌رسد.

اتفاق نادر و خطرناک

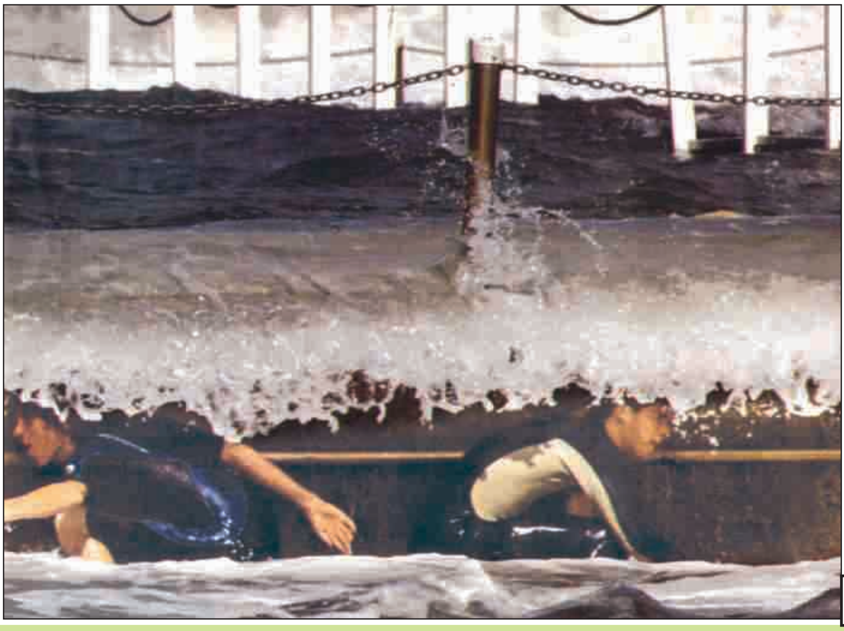

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یک لحظه نادر اما بسیار خطرناک در ساحل است.

جریان از این قرار است که هفته گذشته در ساحلی موسوم به نارابین که از سواحل سیدنی در استرالیاست، ناگهان وزش باد و طوفان با شدت هرچه تمامتر آغاز شد و چند موج به ارتفاع ۵۰ متر سواحل سیدنی را مورد حمله قرار داد و در مدت کمی مقدار زیادی از خشکی توسط امواج خشمگین بلعیده شد و در همین میان چند موج‌سوار که از امواج بزرگ سیدنی لذت می‌بردند، در میان این توفان به دام افتادند، بدون اینکه امکان دسترسی به خشکی برای آنها وجود داشته باشد.

البته خوشبختانه آنها توانستند تا از فضای کوچکی که میان یک اسکله ساحلی و امواج پوشاننده خشکی پیش آمده، برای نجات خود بهره گیرند و هر سه نفر نجات پیدا کنند.

این عکس هم توسط یکی دیگر از موج‌سواران که با دوربین ضدآب خود به ورزش مشغول بود برداشته شده است.

رباتها هم دست می‌فشارند

کار ساختن رباتها هم به جاهای باریک کشیده است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید و قابلیت یک ربات، در فشردن دست انسان نشان داده شده است، اکنون دانشمندان ژاپنی که پیشرفته‌ترین رباتها را تاکنون تحویل دنیا داده‌اند، درپی آن شده‌اند تا قابلیت و احساسی مانند لمس کردن را در رباتها بوجود آورند و پس از کار و تحقیقات مداوم دانشمندان ژاپنی در دانشگاه توکیو موفق به ترکیب و بوجود آوردن جنسی شده‌اند که در خود دارای گیرنده‌هایی است که میزان فشار و درجه حرارت را اندازه‌گیری می‌کند و درقبال آن واکنش نشان می‌دهد، این جنس در فشردن دست از جانب یک ربات مورد آزمایش قرار گرفت و ربات هم دقیقاً همان میزان فشار و دمایی را که انسان در هنگام دست دادن بر دست ربات وارد آورده بود، بر دست انسان وارد آورد. پس از موفقیت در ایجاد این حس، اکنون دانشمندان در دانشگاه توکیو بدنبال دست یافتن به جنسی هستند که بتواند نور، رطوبت و صدا را نیز اندازه‌گیری کرده و آنها را احساس کند. احساس لمس و فشار در واقع مقدمه‌ای برای ایجاد سایر حس‌ها در رباتها می‌باشد، پدیده‌ای که انسان چندان هم از مسلح کردن رباتها به چنین احساس‌هایی، دل خوشی ندارد. آیا می‌توانید تصور کنید رباتی را که دارای قابلیت احساسی چون خشم می‌باشد اگر از امر و نهی انسان به خودش ناراحت و سپس خشمگین شود چه اتفاقی می‌افتد؟!

قطب یخی یک راز بزرگ مریخی

این هم آخرین و واضح‌ترین تصویری است که از مریخ توسط یک سفینه بدون سرنشین برداشته شده. این تصویر در زمانی برداشته شده که سطح مریخ دارای کمترین میزان فعل و انفعال بوده و بهمین دلیل همه چیز در سطح مریخ بوضوح دیده می‌شود، ارتفاعات، بیابان، نقطه‌ای که براثر فرود یک شهاب عظیم فرو رفته و سرانجام قطب یخی در مریخ که سالها است بزرگترین راز را در مورد مریخ تشکیل داده است.

یک دانشمند در علوم فضایی بنام پروفسور «زوربین» معتقد است که طی دو سال آینده زمان برای فرود آمدن انسان در سطح مریخ کاملاً مناسب است چرا که میزان فرود و برخورد اشعه های زیان‌آور بر سطح این سیاره در پایین‌ترین شرایط قرار دارد و انسان‌های فرود آمده قادر خواهند بود تا در بهترین شرایط جوی به تحقیق و آزمایش در سطح مریخ بپردازند. پروفسور زوربین همچنین معتقد است که نقطه فرود باید نزدیک به قطب یخی باشد تا درباره این مهمترین پدیده در سطح مریخ، یعنی آب، تحقیقات مفصلی صورت گیرد و قطر یخ‌های قطبی که می‌تواند بعدها برای ایجاد جو قابل زندگی در مریخ موثر واقع شود کاملاً و به دقت اندازه‌گیری شود.

به نظر می‌رسد که با توجه به پایان پذیرفتن منابع غذایی و انرژی در کره زمین تنها راه نجات بشر، نقل مکان خیل عظیمی از جمعیت زمین به کرات قابل زندگی از جمله مریخ و دو قمر متعلق به کیوان و مشتری باشد.

مرگ مئی‌مئی

چندی پیش یک حادثه غم‌انگیز، زیست‌شناسان را در سرتاسر جهان افسرده کرد و آن مرگ «مئی‌مئی» سالمندترین پاندا (خرس چینی) در اسارت در جهان بود. خرسی که در هنگام مرگ ۳۶ ساله بود که اگر عمر آن را با عمر انسان مقایسه کنیم برابر با یکصد و ده سال عمر انسانی می‌شود. اما در کنار این خبر، خبر خوشی هم منتشر شد، چراکه در همان روزی که مئی‌مئی از جهان رفت دو نوزاد پاندا در باغ وحش دیگری در ایالت سی‌چوآن در چین متولد شدند.

بسیاری از زیست‌شناسان معتقدند که در پاندا خصوصیات و ویژگی‌هایی وجود دارد که آن را قادر به درک زندگی انسانها می‌سازد و به همین دلیل چند پاندا در باغ وحش‌های جهان ضمن آنکه زیر نظر قرار دارند، بطور روزانه هم در انجام برخی از عادات انسانی مورد تعلیم و تربیت قرار می‌گیرند که در میان پانداهای ذکر شده مئی‌مئی که او را در تصویر مشاهده می‌کنید، سالمندترین بود و به همین جهت هم مورد احترام و علاقه پژوهشگران قرار داشت.

مبارزه با چاقی به کمک یک هورمون

مردم انگلستان با مشکل روزافزونی به نام چاقی مفرط مواجه شده‌اند و این مشکل هزینه بیمه و بهداشت را در انگلستان به شکل هشداردهنده‌ای افزایش داده است، به همین جهت دولت انگلستان از پژوهشگران در علوم مختلف بخصوص پزشکی، روانشناسی و تغذیه درخواست کرده تا چاره‌ای برای این مشکل بیاندیشند و کار بجایی رسید که سال گذشته تنها هزینه بیمه بهداشت، مرخصی‌های مربوط به بیماری و امثال آن در انگلستان به ۳/۷ میلیارد پوند رسید و پژوهشگران مجبور شدند تا به تحقیقات خود سرعت بدهند. تا اینکه بالاخره یک تیم پژوهشگر از دانشگاه امپریال در لندن موفق به کشف هورمونی در روده کوچک در بدن انسان شدند که این هورمون به‌گونه‌ای باعث لاغری می‌شود. کار این هورمون این است که وقتی انسان مشغول غذا خوردن می‌شود، هورمون مذکور که «**آکسینتومودولین**» نام دارد در روده کوچک رها می‌شود و آنگاه که آدمی به اندازه کافی غذا مصرف کرد، علائمی به مغز ارسال می‌شود که متعاقب آن دستور سیری به سیستم بدنی انسان می‌دهد. حال پژوهشگران متوجه شدند که اگر بتوانند هورمون مذکور را به شکل مصنوعی ایجاد کرده و سپس آن را به بدن انسان تزریق کنند، آنگاه آدمی بدون اینکه غذای زیادی مصرف کرده باشد، از مغز دستور بی‌اشتهایی و سیر بودن را دریافت می‌کند.

پژوهشگران سپس بر آن شدند تا همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، هورمون ذکر شده را روی چند داوطلب آزمایش کنند.

بدین ترتیب هورمون سیری طی یک دوره یک ماهه و روزی سه بار به چهارده داوطلب تزریق شد و در پایان این دوره داوطلبان مذکور بطور متوسط سه کیلوگرم کاهش وزن داشتند.

نکته مثبت دیگری که در مورد این روش وجود دارد این است که تزریق هورمونی از آنجا که در بدن نظیر آن وجود دارد و درواقع مخالف با طبیعت بدن نیست، هیچگونه مشکلات جانبی ایجاد نمی‌کند و یک روش امن تلقی می‌شود. وزارت بهداری در انگلستان امیدوار است که پس از آزمایش‌های لازم، روش تزریق هورمونی هرچه زودتر کار خود را در انگلستان آغاز کند تا این مشکل بزرگ در کشور ریشه‌کن شود.

اگر متوجه بودیم که هر آن ممکن است دست روزگار ما را از هم جدا کند، مهربانتر از این با هم رفتار می کردیم

●حجازی

خواندنی‌های تاریخی

اعدام انقلابی منصور!

در دهه ۴۰ رژیم پهلوی به اضمحلال خود دست زد. زیرا درحالی که جامعه هنوز در هیجان سرکوب قیام ۱۵ خرداد بود، ناگهان لایحه‌ای به نام مصونیت قضایی مستشاران نظامی آمریکا به مجلس برده شد و منصور، نخست وزیری که باید از منافع ملت خود دفاع می‌کرد، به حمایت از آمریکایی‌ها پرداخت و از مجلسین خواست تا این لایحه را تصویب کنند. از آن‌سو سپهبدی به نام صنیعی که به شدت به بیگانگان وابسته بود، در مقام وزیر جنگ لایحه را امضا و به مجلس سنا تقدیم کرد و مسوولی دیگر به نام میرفندرسکی کوشید در مقام معاون وزیر خارجه این‌گونه وانمود سازد که این قانون درواقع لطف به ملت ایران است و در دفاع از آن در مجلسین سخنرانی کرد. خبر این ضیافت توسط یک روحانی آگاه به نام لنکرانی به امام رسید و شد آنچه شد. پس از تبعید امام، ملت ایران این ننگ را برنتابید و مبارزانی جوان و باایمان همچون شهید محمد بخارایی جان خود را در کف گذاردند تا صدای رسای مخالفت ملت ایران با اقدامات ذلت‌بار باشند و عوامل فساد را بر خاک بیندازند. اما متهم ردیف اول این جنایات کسی نبود جز «حسنعلی منصور».

حسنعلی منصور فرزند رجبعلی (منصورالملک) در سال ۱۳۰۲ در تهران متولد شد. بعد از پایان تحصیلات متوسطه در مدرسه فیروز بهرام، به دانشکده حقوق و علوم سیاسی راه یافت و پس از فارغ‌التحصیلی به پشتوانه پدرش، منصورالملک، در سال ۱۳۲۶ در وزارت امور خارجه استخدام شد.

حسنعلی منصور، خیلی سریع پله‌های ترقی را پیمود و در اولین سال خدمتش به عضویت هیات نمایندگی ایران در کنفرانس صلح پاریس درآمد و بعد از پایان کنفرانس نیز به عنوان وابسته سفارت ایران در پاریس اقامت گزید. چندی بعد به آلمان اعزام شد و در آن کشور با یکی از اعضای سفارت به نام امیرعباس هویدا آشنا شد که این آشنایی به دوستی پایداری انجامید. منصور ماموریت‌های فراوانی در وزارت خارجه و دولتهای مختلف داشت تا اینکه در سال ۱۳۲۶ از سوی نخست وزیر وقت دکتر منوچهر اقبال به معاونت وزارت بازرگانی و قائم‌مقامی دبیرکل شورای عالی اقتصاد منصوب شد. دولت اقبال عمدتاً متشکل از جوانان متمایل به آمریکا بود و منصور هم از همان گروه محسوب می‌شد. سال ۱۳۳۸ اقبال در ترمیم دولت خود او را به وزارت کار و سپس به وزارت بازرگانی منصوب کرد که تا نیمه سال ۱۳۳۹ در این منصب باقی ماند. مدت کوتاهی بعد به همراه گروهی از سیاستمداران جوان و طرفدار آمریکا «کانون مترقی» را تشکیل داد.

یکی از طراحان اصلی این جمعیت «کلنل گرایتان یاتسویچ»، رئیس دفتر سیا در ایران، مستاجر منزل منصور بود که در اکثر جلسات کانون ترقی حضور می‌یافت. دیگر اعضای این گروه را افرادی مثل امیرعباس هویدا، کریم پاشا بهادری، منصور روحانی و... تشکیل می‌دادند و ریاست آن برعهده منصور و هویدا بود. بعد از تشکیل کانون مترقی، منصور برای راه یافتن به مجلس شورای ملی، فعالیت خود را آغاز کرد. تلاشهای وی به نتیجه رسید و در دوره ۲۱ به عنوان نماینده مردم تهران به مجلس راه یافت. بعد از راهیابی به مجلس، بنا به توصیه آمریکایی‌ها، کانون مترقی جای خود را به حزب ایران نوین داد و منصور در این حزب نیز سمت دبیرکلی را عهده‌دار شد. اما او در انتظار موقعیتی برتر به سر می‌برد که برای وی پیش‌بینی شده بود.

اسفند ۱۳۴۲ بعد از برکناری اسدالله علم به نخست وزیری منصوب شد و دولت خود را در ۱۸ اسفند به مجلس معرفی کرد. وی که برای تصویب برنامه‌های دولت به اصطلاح مترقی خود به آرامش احتیاج داشت در همان ابتدای کار، وزیر کشورش دکتر جواد صدر را به ملاقات امام خمینی(ره) که در قیطریه بازداشت بودند، فرستاد و حکم آزادی امام را به ایشان ابلاغ کرد. این اقدام وی تا حدی جامعه روحانیت را آرام کرد. اما بلافاصله طرح «مصونیت مستشاران نظامی آمریکایی» را به عنوان ماده واحده به مجلس سنا ارائه کرد. این طرح در دولت اسدالله علم به مجلس سنا ارائه شد ولی تصویب آن مسکوت گذاشته شد و اینک منصور درصدد اجرای آن بود.

مجلس سنا لایحه را پس از تصویب به مجلس شورای ملی ارسال کرد. اما در آنجا با مخالفت برخی از نمایندگان مواجه شد. منصور به دفاع از آن برخاست و به قصد آرام کردن فضا و ساکت کردن مخالفان، آشکارا و به عمد، به آنان در مورد مفاد لایحه دروغ گفت.

او حتی به خبرنگاران نیز دروغ گفت و این مصونیت را تنها شامل حال مستشاران نظامی خواند و بستگان و دیگر مستشاران را شامل این قانون ندانست.

این اظهارات وی موجب تردید سفارت آمریکا در ایران شد و «راکول» کاردار سفارت از وی در این خصوص توضیح خواست، اما منصور ضمن رد سخنان پیشین خود مواد قرارداد را تایید کرد.

سرانجام این لایحه در ۲۱ مهر ۱۳۴۳ به تایید مجلس شورای ملی رسید.

خبر تصویب این لایحه استعماری خشم و مخالفت امام خمینی را برانگیخت و در سخنرانی ۴ آبان ۱۳۴۳ که به مناسبت میلاد حضرت فاطمه(س) در مدرسه فیضیه قم ایراد کردند به مخالفت شدید با آن پرداختند.

به دنبال سخنرانی امام، رژیم پهلوی حکم تبعید ایشان را صادر کرد و این چنین بود که در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ این دستور جامه عمل پوشید.

به دنبال این تحولات، هیات‌های مؤتلفه اسلامی تصمیم به اعدام انقلابی منصور گرفت و سرانجام صبح روز اول بهمن ۱۳۴۳ وی در مقابل مجلس به دست «محمد بخارایی» مورد هدف قرار گرفت.

گرچه او را بلافاصله به بیمارستان پارس منتقل کردند و از پزشکان آمریکایی و انگلیسی استمداد جستند ولی منصور در ۶ بهمن ۱۳۴۳ درگذشت.

شرح افتتاح مجلس اول

فرمان و یا دست‌خط نخست مشروطیت در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ (۱۴ مرداد ۱۲۸۵) صادر شد.

جلسه مقدماتی مجلس اول در ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ برگزار شد و تا برگزاری انتخابات افتتاح رسمی مجلس حدود ۶۴ روز فاصله افتاد. بعد از برگزاری انتخابات و حضور بسیاری از نمایندگان در تهران سرانجام در روز ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ (۱۴ مهر ۱۲۸۵) مجلس با حضور مظفرالدین شاه و حدود ۵۰۰ نفر از چهره‌های داخلی و خارجی افتتاح شد که سفرا، نمایندگان سیاسی و وزرای مختار کشورهای خارجی در تهران از جمله دعوت‌شدگان بودند.

پیش از آن میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم، طی کارت دعوتی به شرح زیر، مدعوین را به شرکت در مراسم افتتاحیه مجلس شورای ملی دوره اول فرا خوانده بود: «... یوم یکشنبه هیجدهم شعبان سه ساعت به غروب مانده، در عمارت گلستان افتتاح مجلس شورای ملی خواهد شد. مستدعی است در ساعت مذکور برای درک سعادت حضور همایونی، شرف حضور به هم رسانید. مشیرالدوله.»

هاشم محیط مافی درباره کیفیت حضور مظفرالدین شاه در مراسم افتتاح اولین مجلس شورای ملی چنین نوشته است:

«شاه با احترامات گارد سلطنتی، وارد مجلس گشته درمیان مدعوین که نزدیک پانصد نفر بودند گردش کرده، مدعوین را مورد ملاطفت و تفقدات شاهانه قرار دادند. وکلا را مخاطب قرار داده شرحی از محسنات مشروطه بیان و بر همگی نصیحت نمودند: باید دست به دست همدیگر داده و اسباب ترقی دولت و ملت را فراهم ساخته و از هرگونه خیانت اجتناب نمایید. بعد از بیانات و نصایح ملوکانه یک مرتبه از تمام حضار با یک وجد و شعف سرشاری صدای زنده‌باد شاه، مکرر گفته شد.

بعد از مراسم تحلیف از آنجا بیرون آمده، جلو عمارت گلستان نزول اجلال کردند و سلام عام منعقد شد. نظام‌الملک خطابه غرایی نسبت به این موهبتی که از طرف شاه به ملت عطا گشته، بیان کردند. شاه نظامیان را مخاطب قرار داده فرمودند: با این اساس مساعدت کرده، همراه باشید.

بعد موزیک سلام مترنم [گشته] نظامی‌ها دفیله دادند [رژه رفتند]. یک صد و دو تیر سلام شلیک شد. مدعوین با یک وجد و سرور از عمارت سلطنتی خارج شدند.

■

اینجا تهران است

زنگ خطر به صدا درآمده!

روشنک بهرام بیگی

بوستان‌ها، محل مناسبی برای گذراندن اوقات فراغت است و همه مقاطع سنی از کودکان، نوجوانان، جوانان و حتی افراد کهنسال، بوستان‌ها را به عنوان بهترین گزینه برای فرار از هوای آلوده و زندگی پرسروصدای ماشینی می‌دانند.

در این میان، پرسشی که در ذهن بوجود می‌آید، این است که چه عاملی باعث کاهش میزان نسبی استقبال مردم بویژه خانواده‌ها از رفتن به بوستان‌ها شده است؟

برای یافتن پاسخ این پرسش، رهسپار یکی از بوستان‌های جنگلی شهرمان شدم...

در ابتدای ورود به این بوستان، نخستین نکته‌ای که توجه مرا جلب کرد، تعداد زیادی ورزشکار بودند که در یک دایره بزرگ مشغول ورزش و نرمش بودند. از پیرمرد هشتاد ساله تا دختر هفده ساله، همه در کنار هم خود را برای آغاز یک روز خوب آماده می‌کردند.

هنوز صد قدم از ورزشکاران صبحگاهی دور نشده بودم که صدای خنده‌های بلند و زننده‌ای جلب توجه می‌کرد، صدا از طرف قسمت جنگلی بوستان بود نزدیکتر که شدم دیدم ده - دوازده نفر دختر و پسر جوان در زمین والیبال مشغول بازی هستند. من نیز کنار زمین نشستم که ناگهان دختران با شتاب به سمت مانتوهای خود که کنار زمین گذاشته بودند هجوم بردند و پسرها هرکدام از یک طرف پا به فرار گذاشتند و در یک چشم به هم زدن من ماندم و زمین خالی والیبال. هنوز از این کار در تعجب و حیرت بودم که متوجه شدم علت فرار ناگهانی جوانان مذکور، ورود خودرو گشت پلیس به داخل بوستان بوده است.

«ندا» یکی از همان دخترهای والیبالیستی که کیف خود را جا گذاشته بود، دوباره به سمت زمین بازگشت.

◆**از وی پرسیدم که چرا فرار کردید؟**

◆◆پس باید صبر می‌کردیم تا پلیس دستگیرمون کنه؟

◆**چرا، مگه با هم نسبت ندارید؟**

◆◆با هم نسبتی نداریم، امروز داشتیم تو محوطه می‌پلکیدیم، دیدیم اینها دارن بازی می‌کنند، به ما هم پیشنهاد بازی دادن، ما هم قبول کردیم.

◆**همیشه به اینجا می‌آیی؟**

◆◆آره، معمولاً همین اطراف هستم.

◆**از وی خواستم در مورد کسانی که به این بوستان می‌آیند، توضیح بیشتری دهد.**

◆◆اینجا از یکی، دو ساعت دیگه نسبتاً شلوغ می‌شه. یک عده بچه مثبت که میان درس می‌خونن، یک عده عاشق و معشوق که... و یک عده هم همیشه درحال دویدن دور میدون هستند.

◆**استقبال خانواده‌ها از این بوستان چطوره؟**

◆◆خانواده‌ها کمتر به این بوستان می‌آیند، چون برخی افراد ناباب در این بوستان پرسه می‌زنند.

◆**در این بوستان چگونه وقت خود را می‌گذرانی؟**

◆◆ما معمولاً توی آلاچیق با بچه‌ها می‌شینیم قلیون می‌کشیم یا مثل امروز والیبال بازی می‌کنیم، مردم‌رو سر کار می‌ذاریم. زیر پای بچه پولدارها می‌شینیم و... شب هم می‌ریم خونه.

◆**با خانواده‌ات زندگی می‌کنی؟**

◆◆فعلاً بله، ولی دارم یه خونه مجردی می‌خرم که روی پای خودم باشم. البته فقط اسماً با خانواده‌ام زندگی می‌کنم، نهار و شام که اینجام. پدرم‌رو فقط وقتی حسابم ته می‌کشه می‌بینم مادرم هم سالهاست که روی صندلی چرخدار نشسته و نمی‌تونه بلند بشه. داداش‌هام هم دنبال دختربازی خودشون هستن. من از اینجا که خسته می‌شم، رفیقی، دوستی و کسی‌رو پیدا می‌کنم و با هم می‌ریم شمال آب و هوایی تازه می‌کنیم و برمی‌گردیم. خلاصه که هیچی بهتر از بچه مایه‌دار بودن نیست!

حرف‌های «ندا» که تمام شد، خدا را شکر کردم که هیچ وقت چنین روزمرگی را تجربه نکرده‌ام.

محوطه بوستان به تدریج شلوغ‌تر می‌شود. دختری با لباس مدرسه درحالی که نگرانی از چهره‌اش کاملاً پیداست به من نزدیک می‌شود و روی صندلی می‌نشیند. ناگهان اشک تمام صورتش را می‌پوشاند و با صدایی گریان می‌گوید:

لعنت به تو، آخه یک جو مردانگی تو وجودت نیست؟ به تو هم می‌گن مرد؟ بلند شو اینجا نشین. من هم اینجا نشستم و بدبخت شدم... و دوباره گریه امانش نمی‌دهد.

«سولمان» دانش‌آموز سال دوم دبیرستان حدود یکماه پیش برای هواخوری با دوستانش از راه مدرسه به بوستان می‌رود و با حسن آشنا می‌شود و...

«سولمان» همانطور که اشک می‌ریخت یک کاغذ مچاله شده را به من نشان داد و گفت: بخون، ببین تا خرش از پل گذشت چه غلطی کرد.

روی کاغذ با خط بدی نوشته بود: عزیزم دیگه با هم حرفی نداریم، بهتره دنبالم نگردی چون من با یک دختر فراری ازدواج نمی‌کنم!

دخترک کمی آرامتر و از جای خود بلند شد و به سمت مقصد نامعلومی به راه افتاد.

پس از دقایقی، درحالی که من سعی می‌کردم خود را با مطالعه کتاب مشغول کنم، مرد جوانی با ظاهر عجیب و غریبی کنارم نشست و بلافاصله پرسید: محصلی؟

◆**من خودم را معرفی کردم و علت حضور وی را در بوستان جویا شدم.**

◆◆میثم ۲۴ ساله و مهندس برق هستم و چون بازار کار کساد است، برای وقت‌گذرانی به بوستان می‌آیم. تفریح معمول اینجا گپ زدن با دخترهای فراری است، قبلاً با چند دختر فراری دوست شدم و با هم به پارتی هم رفتیم، ولی دختران فراری باتجربه، مثل «کنه» هستند و من سعی می‌کنم معمولاً با تازه‌کارها دوست بشم.

وی سیگاری را روشن کرد و ادامه داد مهندس برق عنوان جذابی است، همین برای یک مدت دوستی کافی است و بیشتر شدنش باعث دردسر.

دود سیگار وی من را به شدت ناراحت می‌کند و درحالی که احساس نفرت به این شخص، تمام وجودم را فرا گرفته است وی را ترک می‌کنم و به سمت زمین بازی می‌روم.

تمام صندلی‌های بوستان دراختیار زوجهای جوان است. البته چند مرد سالخورده نیز کنار آبنما نشسته‌اند. ولی آنچه که جلب توجه می‌کند، حضور زوج‌های جوان کنار آبنماست. هنوز خیلی از محوطه آبنما دور نشده بودم که عبور خودرو گشت پلیس وضع را تغییر می‌دهد.

بقیه در صفحه ۴۷

در قسمت جنگلی بوستان، شخصی با سرعت چیزی را در شاخه‌های درختی پنهان کرد و ناپدید شد و چند دقیقه بعد، دختر جوانی به آن درخت نزدیک شد و...

مجازات دروغگو این است که حتی موقعیکه حرف راست را هم می‌زند کسی باور نمی کند

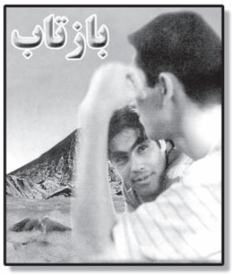

fanoos_hj @ yahoo. com

کارشناسان نظر می‌دهند

استفاده از ماهواره آری یا نه؟

مقدمه:

ماهواره جزو سوغات تکنولوژی مدرن است که تمام دنیا با آن کنار آمده‌اند و وقت خود را گذاشته‌اند روی مسایل دیگر و مهمتر ولی در کشور ما هنوز هم مشکلی به نام استفاده از ماهواره وجود دارد که حل نشده باقی مانده و گمان نمی‌رود در آینده نزدیک هم حل نشود!

بهمین منظور طی ساعتها تلاش پیگیر همکاران سرویس بازتاب، ما نظر کارشناسان مختلف را در این باره جویا شده‌ایم که امید داریم حداقل در ذهن شما به جمع‌بندی برسیم و توانسته باشیم نقاط ضعف و قوت این ماجرا را بررسی کنیم.

عرفان منش: اختصاص شبکه مستقل برنامه‌های ماهواره حمایت از این برنامه‌ها در مقابل تولیدات داخلی است

برای شروع اختصاص یک شبکه مستقل برای پخش برنامه‌های گزینشی ماهواره کار چندان مناسبی نیست، کار اصولی این است که این برنامه‌ها به تناسب مخاطبان و هویت هر یک از شبکه‌ها در میان برنامه‌های شبکه‌های مختلف پخش شود.

«**جلیل عرفان منش**»، کارشناس فرهنگی در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیون «مهر» در پاسخ به این سؤال که نظر شما در ارتباط با پخش برنامه‌های ماهواره از سیما چیست؟ گفت: به اعتقاد من تعامل فرهنگی و تهاجم فرهنگی دو پدیده‌ای هستند که دست اندرکاران نظام فرهنگی جمهوری اسلامی ایران از جمله مسوولان رسانه ملی باید نسبت به این دو وجه اهتمام لازم و کافی داشته باشند. اصولاً برای برخورد با ماهواره و برنامه‌های مخرب که از مصادیق تهاجم فرهنگی است باید دست اندرکاران فرهنگی با تدبیر و ژرف‌نگری راه حل مناسبی پیدا کنند. استفاده صحیح از برنامه‌های ماهواره در صدا و سیما یکی از مصادیق تبادل فرهنگی است که بدون شک دارای پیامدهای مثبت در میان مخاطبان جامعه ایرانی خواهد بود.

وی در ادامه توضیح داد: برنامه‌های علمی مورد توجه مخاطبان قرار می‌گیرد و فکر می‌کنم انتظار قشر فرهیخته و ارزشمند ایرانی این است که برنامه‌های علمی و به روز جهان در حوزه‌های مختلف علمی پخش شود. از سوی دیگر پخش برنامه‌هایی با کیفیت بالا منجر به رقابت تولیدات داخلی برای بالا بردن کیفیت برنامه‌ها نیز می‌شود. البته وقتی پخش این برنامه‌ها در اختیار صدا و سیما باشد، مسلماً این رقابت کنترل شده است.

وی خاطر نشان کرد: اصولاً در صدا و سیما شیوه‌های متفاوتی برای تامین برنامه است. در حال حاضر هم برنامه‌های خارجی همچون مستند، فیلم و ... از طریق تعاملی که با رسانه‌های جهانی دارند، خریداری و بعد از دوبله پخش می‌شوند. اما برای شروع اختصاص یک شبکه مستقل برای پخش برنامه‌های گزینشی ماهواره کار چندان مناسبی نیست، چرا که این اقدام می‌تواند در جهت حمایت از برنامه‌های ماهواره در مقابل تولیدات داخلی باشد و این کار درست نیست. کار اصولی این است که این برنامه‌ها به تناسب مخاطبان و هویت هر یک از شبکه‌ها در میان برنامه‌های شبکه‌های مختلف پخش شود. به عنوان نمونه شبکه چهارم سیما مخاطبان فرهیخته دارد، بنابراین باید برنامه‌ها به تناسب این مخاطبان پخش شود یا شبکه سوم سیما بیشتر مخاطبان ورزشی دارد. در کل هر شبکه بنا به مخاطبان خود باید برنامه‌های ماهواره را پخش کند.

پخش برنامه‌های ماهواره می تواند روی تولیدات داخلی تاثیر بگذارد و سطح کیفی تولیدات داخلی بالاتر رود

مدیر گروه تاریخ شبکه دوم سیما در پاسخ به این سؤال که آیا پخش برنامه‌های ماهواره مشروعیت بخشیدن به برنامه‌های ماهواره نخواهد بود، گفت: بله، یکی از آثار نگران کننده استفاده از برنامه‌های ماهواره‌ای در صدا و سیما این خواهد بود که مخاطبان احساس می‌کنند که استفاده از ماهواره هم قانونی و شرعی، مباح است و این پیامد منفی است، اما نباید فراموش کنیم برای آن دسته از کسانی که از ماهواره استفاده می‌کنند، این اقدام می‌تواند این گروه را هدایت کند تا از برنامه‌های صحیح ماهواره استفاده کنند و کسانی که از ماهواره استفاده نمی‌کنند از منابع صحیح برخوردار شوند.

وی افزود: به‌رغم اینکه در کوتاه‌مدت این مشروعیت بخشیدن ماهواره یکی از پیامدهای منفی این اقدام است، به ویژه که برخی از شبکه‌های حساب شده در راستای تخریب جوامع مختلف هستند، اما در دل خود امتیاز مثبت دارد و می‌تواند به مردم آموزش دهد که از ماهواره چگونه استفاده درست داشته باشند.

علی معلم : پخش برنامه‌های ماهواره، نوش داروی پس از مرگ سهراب است

اگر قرار باشد که پخش برنامه‌های ماهواره نیز به دست بخش دولتی باشد، فایده‌ای ندارد و دردی را دوا نمی کند.

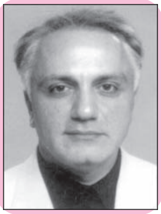

«**علی معلم**» **روزنامه‌نگار** در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیونی «مهر»، در پاسخ به این سؤال که نظر شما در ارتباط با پخش برنامه‌های ماهواره در سیما چیست، گفت: به نظرم این بحث عقب مانده‌ای است و باید مدت ها پیش مطرح می‌شد. اشکال کار مراکز فرهنگی این است که نوشدارو را بعد از مرگ سهراب می‌رسانند. البته در بحثی که کمیسیون فرهنگی مجلس مطرح کرد، باید اشاره می‌شد که مدیریت این بخش بر عهده بخش خصوصی باشد. یعنی کانال هایی با مدیریت خصوصی راه اندازی شود. البته در بخش سخت‌افزار نیز صدا و سیما می‌تواند نظارت داشته باشد و کنترل کند. به همین دلیل شبکه‌های تلویزیونی ما که در دست مدیران دولتی است، ضعیف هستند، چرا که مدیریت دولتی جسارت در نظرگاه ندارد و سلیقه محتاط حاکم است، به همین دلیل نتیجه‌ای عاید مردم نمی شود. مشکل این است که ما ایرانیان خود را لایق نمی‌بینیم که برخی از شبکه‌های خودمان را به بخش خصوصی دهیم. در حالی که وقتی از قوانین جمهوری اسلامی تابعیت کنند، بنابراین واگذاری این بخش ها به مدیریت خصوصی چه ایرادی دارد؟ در واقع با آوردن متممی این مشکل حل خواهد شد. وقتی تلویزیون از بودجه ملی مصرف می‌کند، بنابراین باید خواسته‌های متنوع به وجود بیاید.

مدیر مسئول ماهنامه دنیای تصویر، در ادامه اشاره کرد: به عنوان نمونه وقتی یک کانال با مدیریت خصوصی برای پخش برنامه‌های ماهواره در نظر گرفته می‌شود، مسلماً سلیقه‌های متنوع هم حاکم شود. البته باید اشاره کنم که تمام کانال‌های ماهواره برنامه‌های ضعیف ندارند و شبکه‌های دیسکاوری، آرتر و نشنال جغرافیا برنامه‌های خوبی را ارائه می‌کنند. حتی برای شبکه‌های ورزشی نیز خیلی مناسب هستند و می‌توان آنها را رله کرد. برخی از شبکه‌های ماهواره نیز برنامه‌های مذهبی پخش می‌کنند. البته برنامه‌ها می‌تواند با زیرنویس پخش شوند.

این تهیه کننده و منتقد سینما در ادامه افزود: اگر قرار باشد که پخش برنامه‌های ماهواره نیز دوباره به دست بخش دولتی باشد، فایده‌ای ندارد و دردی

را دوا نمی کند. به عنوان نمونه در کشور مالزی که کشوری اسلامی است، شبکه‌های خصوصی با مجوز دولت فعالیت می‌کنند و فیلم‌ها را طبق مقررات پخش می‌کنند. در تمام دنیا بخش‌های خصوصی بزرگ‌تر و بخش‌های دولتی کوچک‌تر می‌شوند.

وی در ادامه افزود: پخش برنامه‌های ماهواره می‌تواند روی تولیدات داخلی تاثیر بگذارد و سطح کیفی تولیدات داخلی بالاتر رود و منجر به تکاپوی این تولیدات می‌شود، چرا که این حق مردم است.

اکبر عالمی: پخش برنامه‌های ماهواره از سیما توام با تحلیل باشد

پخش برنامه‌های ماهواره از سیما خوب است، اما باید با تحلیل توام و با باورهای قومی و ملی ما سازگار باشد

«اکبر عالمی»، کارشناس رسانه در پاسخ به این سؤال که نظر شما در ارتباط با پخش گزینشی برنامه‌های ماهواره در سیما چیست؟ گفت: چون برنامه‌ها گزینشی هستند، بنابراین مشکلی ندارد، حتی می‌توان این اقدام را گام خوبی توصیف کرد، اما پخش برنامه‌های ماهواره باید توام با تحلیل باشد. البته من مطلع هستم که برخی از شبکه‌های ماهواره به دلیل ایدئولوژیکی و عدم رعایت مسائل اخلاقی از مشکلات بسیاری برخوردار هستند و تولیدات ضعیفی را ارائه می‌کنند. ما نباید این گونه تصور کنیم که تمام برنامه‌های ماهواره جذاب و به لحاظ کیفی نیز بالا هستند، حتی برخی از این برنامه‌ها در استودیوهای لوس‌آنجلس غیرحرفه‌ای هستند و در یک اتاقهای کوچک برنامه‌ها را ضبط می‌کنند. پرسنل نیز اکثراً آدم‌های کم‌سواد هستند یا اگر سوادی هم داشته باشند یک سویه شروع به سمپاشی می‌کنند و نگاهی مغرضانه به ایران دارند.

> **درحال حاضر اقشار خاص اجتماعی به ماهواره توجه می‌کنند و ماهواره هنوز فراگیر نشده است**

وی با اشاره به این که پخش برنامه‌های ماهواره باید با باورهای قومی و ملی ما سازگار باشد، گفت: در لابه‌لای برنامه‌ها باید یک گروه کارشناس خبره این برنامه‌ها را تحلیل کند، چرا که برنامه‌های ماهواره کمترین اصول را رعایت می‌کنند، حتی برخی از این کانال‌های ماهواره که مختص ایرانی‌های آن سوی مرزها است تنها ادا و اطوار درمی‌آورند. یا با مخلوط کردن واژه‌های انگلیسی در دیالوگ شان قصد دارند نشان دهند که خیلی مدرن حرف می‌زنند، در حالی که دیدن آنها مشمئز کننده است. درواقع انگاره ذهن آنان به گونه‌ای شکل گرفته که تصور می‌کنند این سرزمین پهناور از انسان‌های اندیشمند خالی شده است، در حالی که به هر گوشه‌ای از ایران و به شهرستان‌های دور نگاهی داشته باشیم، متوجه می‌شویم که اندیشمندان بسیاری زندگی می‌کنند که بسیار کتاب می‌خوانند.

وی در ادامه خاطر نشان کرد: البته برای پخش برنامه‌های مناسب ماهواره در سیما می‌توانند یک شبکه اختصاصی قرار دهند و هم در میان برنامه‌ها از شبکه‌های مختلف سیما پخش کنند. البته با یک برنامه ریزی این کار باید انجام شود. به عنوان نمونه می‌توانند دو روز از هفته را به این امر اختصاص دهند و با حضور کارشناسان علوم اجتماعی و جامعه شناسان برنامه‌ها را تحلیل کنند تا اندیشه‌های درست به تماشاگران منتقل شود. در واقع قبل از پذیرفتن و باور کردن باید آن را تحلیل کرد، البته تاثیرگذاری روی افراد تحصیل کرده به مراتب مشکل‌تر از افراد عام است.

وی در ادامه اشاره کرد:نباید تصور کرد که سریال‌های شبکه‌های ماهواره قوی‌تر از سریال‌های ما است، چرا که این طور نیست و شبکه‌های خارجی به هیچ وجه قادر نیستند سریال‌هایی با استخوان بندی محکم همچون ما تولید کنند و برای این کار متخصص و نویسنده خوب ندارند، فقط عادت دارند که در استودیوهای کوچک و غیر حرفه‌ای برنامه‌های ضعیف بسازند یا موسیقی‌هایی در سطح پایین پخش کنند یا موضوعات سطحی مطرح می‌کنند.

یک کارشناس رسانه: یک شبکه اختصاصی برای پخش برنامه‌های ماهواره منجر به مدیریتی واحد می‌شود

برای پخش برنامه‌های ماهواره یک شبکه اختصاصی لازم است و تکلیف مخاطب روشن است، چرا که وقتی تمام شبکه‌ها درگیر این قضیه شوند و برنامه‌های ماهواره در میان برنامه‌های داخلی پخش شود ، مخاطب دچار سردرگمی می‌شود.

«سعادت شیخ»، کارشناس رسانه و رئیس سابق دانشکده صدا و سیما در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیون «مهر» در پاسخ به این سؤال که نظر شما درباره پخش گزینشی برنامه‌های ماهواره از سیما چیست؟ گفت: کلیت این تصمیم خوب است. البته برنامه‌های خارجی نباید با فرهنگ ما در تعارض باشد و با حفظ ارزش‌های اصولی در صدا و سیما قابل پخش است. ضمن اینکه در حال حاضر برنامه‌های خارجی شامل فیلم و مستند دوبله و از شبکه‌های مختلف سیما پخش می‌شوند.

وی در ادامه افزود: از سوی دیگر برخی از برنامه‌های ماهواره که مشکل جدی ندارند به زبان اصلی قابل پخش است؛ مانند برنامه‌های علمی و مستند در عین حال در خصوص برنامه‌های تفریحی و سرگرمی باید تامل بیشتری شود.

وی در ادامه با اشاره به این که اگر برای پخش برنامه‌های ماهواره یک شبکه اختصاصی در نظر گرفته شود، بهتر است، گفت: با وجود یک شبکه اختصاصی تکلیف مخاطب نیز روشن است، ولی زمانی که تمام شبکه‌ها درگیر این قضیه شوند و برنامه‌های ماهواره میان برنامه‌های داخلی قرار بگیرد، مخاطب دچار سردرگمی می‌شود. از سوی دیگر یک شبکه اختصاصی با مدیریتی واحد و مشخص همراه خواهد بود و تمام نظریات از یک فیلتر عبور می‌کند.

این مدرس دانشگاه در پاسخ به این سؤال که با توجه به اختلافاتی که برنامه‌های ماهواره‌ای به لحاظ تکنیک و ساختار با برنامه‌های داخلی دارند، پخش این برنامه‌ها چه تاثیری بر شبکه‌های داخلی می‌گذارد، گفت: مسلماً این برنامه‌ها مخاطب خود را جذب می‌کنند، طبیعتاً تاثیر هم می‌گذارد و در شبکه‌های داخلی یک رقابت به وجود می‌آید و کیفیت برنامه‌ها بالا می‌رود، چرا که سطح سلیقه مخاطب افزایش پیدا کرده است.

وی درباره این که تماشای برنامه‌های ماهواره در سال‌های اخیر چه تاثیری بر مردم گذاشته است، گفت: درحال حاضر اقشار خاص اجتماعی به ماهواره توجه می‌کنند و ماهواره هنوز فراگیر نشده است. بنابراین تامین کننده نظر آن قشر است، اما این تصمیمی که اخیراً گرفته شده که برنامه‌های گزینشی ماهواره پخش می‌شود، می‌تواند به اطلاعات علمی جوانان کمک زیادی کند.

مدیر گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما : صدا و سیما نباید شتابزده به سمت پخش برنامه‌های ماهواره‌ای برود

راه‌اندازی یک شبکه اختصاصی مستلزم امکانات و تجهیزات فنی و مالی فراوان است و تا زمانی که این امکانات در دسترس رسانه قرار نگیرد و منابع آن به دست دولت تامین نشود، این مساله امکان پذیر نیست.

«مهدی فرجی»، مدیر گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیونی «مهر»، در پاسخ به این سؤال که نظر شما در ارتباط با پخش برنامه‌های ماهواره در سیما چیست؟ گفت: پخش برنامه‌های ماهواره مدت‌ها است که در دستور کار رسانه قرار دارد. به عنوان نمونه مستندهایی همچون مستند ۴ و مستند ۵ از این دست آثار هستند که از ماهواره گرفته شده و در سیما پخش می‌شود. البته این برنامه‌ها در کنار جذاب بودن باید با فرهنگ ما متناسب باشد.

وی افزود: البته در ارتباط با این که آیا یک شبکه مجزا برای پخش برنامه‌های ماهواره اختصاص پیدا کند، من هنوز زمینه‌های لازم را برای این کار نمی‌بینم که صدا و سیما این آمادگی را داشته باشد، چرا که این کار ممکن است در بخش‌های دیگر با ماموریت‌های رسانه در تضاد باشد.

> **برای پخش برنامه‌های مناسب ماهواره در سیما می‌توانند یک شبکه اختصاصی قرار دهند و در میان برنامه‌ها از شبکه‌های مختلف سیما پخش کنند**

وی با اشاره به این که افق رسانه در جهت افزایش برنامه‌های داخلی است تا برنامه‌های جذاب و با کیفیت و مناسب ساخته شود، گفت: ما نباید بی‌هدف به سمت برنامه‌های ماهواره برویم. از سوی دیگر راه اندازی یک شبکه اختصاصی مستلزم امکانات و تجهیزات فنی و مالی فراوان است و تا زمانی که این امکانات در دسترس رسانه قرار نگیرد و منابع آن به دست دولت تامین نشود، این مساله امکان پذیر نیست. همچنین برنامه‌ها باید گزینش شود تا برنامه‌های سالم پخش شود.

وی در ادامه افزود: در حال حاضر اطلاع‌رسانی مناسب و منظمی در ارتباط با پخش برنامه‌ها انجام می‌شود . بنابراین به واسطه این اطلاع رسانی دقیق و گسترده مخاطبان می‌توانند برنامه مورد علاقه‌شان را در یک زمان مشخص ببینند. به عنوان نمونه برنامه‌های مستند۴ و مستند ۵ در اثر این اطلاع رسانی منظم مخاطب خود را پیدا کرده است. بنابراین اگر برنامه‌های گزینشی ماهواره نیز در میان برنامه‌های داخلی پخش شود با یک اطلاع‌رسانی منظم مخاطب را پیدا می‌کند.

ادامه دارد

زندگانی وقتی مقرون بسعادت است که توام با آزادی فکر باشد

● ویکتی بوم

عکسها و حرفها

وا به حق چیزای ندیده و نشنیده!

فکر می کنم باید خودمو آبیاری کنم!

ما هم می تونیم کیک رو سالم از یخچال بکشیم بیرون!

از پا افتادم سوار شین دیگه!

به تو هم می گن مرد؟!

جوجه رو آخر پاییز می شمارن!

آتیش می خوای داداش؟!

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

نامه‌های رسیده

خانم مریم. ص از تهران - خانم سپیده نیستانی از بجنورد - خانم فاطمه حسینی از شهرری - آقای ص.شهاب از استان گلستان - خانم مهرانا کیا از چالوس - خانم محبوبه مالکی از اصفهان - خانم هاجر شوکتی از اصفهان.

اسامی دوستانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و رفع مشکل پوستی نامه داده‌اند:

خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران - آقای خوانساری از اصفهان - آقای مهران.س از تهران - خانم ماپار از اهواز - خانم ناهید سجادیان از یاسوج - خانم سمانه از تهران - آقای محمد عزیزی از تهران - خانم اشرف.غ از ؟ - آقای رسول امیری از تویسرکان. از همگی شما دوستان مهربان و همراهان سبز معجزه طبیعت سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

خانم منصوره جعفرپور از تهران

سلام به تو و دل نیلوفریت! حال خودت و مامان گلت که انشاءالله خوبه؟... در مورد مشکلت (پف زیر چشم، لکه‌های صورت و بدن) همان‌طور که خودت گفتی ممکن است مشکل کبدی داشته باشی. پس بهتره حتماً آزمایش بدی عزیزم تا باعث تشدید و پیشروی اونها نشی، برای بیرنگ کردن مو راه گیاهی وجود نداره...

موفق باشی

خانم مریم -غ از تهران

مریم جان سلام! خوبی عزیزم؟... ببخش که این قدر جواب نامه‌ات طولانی شد. در مورد مشکل تو عزیزم، برای رفع پوسته پوسته شدن ابروهات بهتره از روغن سوخته فندق استفاده کنی و صورتت‌رو با مخلوط عرق شاهتره و کاسنی بشویی. مراقب خودت باش عزیزم...

خانم فهیمه -الف از قم

خانمی سلام! خوبی؟... در جواب سوالهای شما متاسفانه فقط می‌تونم راه درمان عرق کردن زیادی‌رو بنویسم چون نوع پوستت‌رو ننوشتی تا ماسکی توصیه کنم، اما برای رفع عرق بدن یک ق.غ زاج‌رو پودر می‌کنی و دریک لیوان آب می‌ریزی و بعد با اسفنج به بدنت می‌مالی فقط بدنت نه صورتت... برای رفع سفیدی مو هم خوردن عرق سیر موثر است.

موفق باشی

خانم مرضیه کوچکی از ؟

مثل خودت سرد و غریب می‌نویسم سلام و بس!! و برای رفع مشکلت هم تا ندونم لکه‌های صورتت بخاطر چی به وجود اومده (ارثی، استفاده از ضدآفتاب نامناسب و...) نمی‌تونم راهی پیشنهاد کنم. در ضمن اگه دوست داری پوستت خرابتر از این بشه همچنان از اکسید دوزنگ استفاده کن!!... دختر خوب این کرم فقط مخصوص پوستهای چربه نه خشک!... تا نامه بعدی و توضیح کامل خداحافظ.

خانم راضیه خسروی از ایلام

سلام بهترین!... در جواب شما باید بگم ترو خدا دیگه از اون ضدآفتابی که گفتی استفاده نکن، چون اصلاً ضدآفتاب خوبی نیست و تو می‌تونی با توجه به نوع پوستت که چربه از اکسید دوزنگ به جای ضدآفتاب استفاده کنی.

موفق باشی.

خانم زهره محمدزاده از شهرری

همشهری سلام! خوبی خانمی؟... در جواب نامه‌ات می‌خواستم خواهش کنم لطف کنی و باهام تلفنی تماس بگیری تا نسخه‌ات‌رو بگم چون بعضی از خوانندگان متاسفانه ثابت کردن که برای حرفهای من احترامی قائل نیستن و از نسخه‌ها بدون عدم آگاهی استفاده می‌کنن و متاسفانه می‌ترسم راه درمان بیماری شمارو بنویسم و از فردا هر کی این مشکل‌رو داشت استفاده کنه پس لطف کن و با من تماس بگیر...

موفق باشی.

مطهره -ط از استان فارس

بی‌چون و چرا می‌گم سلام! و سریع می‌رم سراغ جواب سوالات ۱ـ برای بلند شدن قد راه گیاهی وجود نداره ۲ـ برای رفع چروک دست هر شب و روز اونهارو با گلاب بشوی و کرم ۱۰۱ خیار بزن ۳ـ برای کوچک کردن شکم خوردن قرص یا کپسول سرکه سیب نیم ساعت قبل از هر وعده غذایی با یک استکان عرق زیره سیاه خیلی موثره ۴ـ متاسفانه چون نوع پوستت‌رو ننوشتی ماسکی نمی‌تونم توصیه کنم.

سبز باشی خوب من.

خانم شیرین -ف از جیرفت

شیرین جان سلام! متاسفانه شما هم نوع پوستت‌رو ننوشتی و من نمی‌تونم ماسکی برات پیشنهاد کنم. هزار بار گفتم و باز می‌گم ضدآفتاب (آ...) اصلاً مناسب نیست پس لطفاً مصرف اون‌رو حذف کنین حالا می‌خواد سی درصد باشه یا صددرصد!!... برای رفع موخوره از راههای پیشنهادی استفاده کن.

موفق باشی

خانم وحیده آقایی از تهران

زیبا سلام! خوبی نازنینم؟... شما برای رفع مشکلت می‌توانی تحت نظر پزشک چهار تا پنج هفته کپسول آموکسی سیلین یا آمپی‌سیلین با یک لیوان آب میوه میل کن تا عفونتت برطرف بشه و جوش‌هات‌رو هم خوب کنه و لطف کن دیگه از محصولات خارجی استفاده نکن، با صابون جوانه گندم هم پوستت‌رو بشوی.

سبز باشی

خانم سودابه سرلک از الیگودرز

بهترینم سلام! الهی من فدای تو خوبم بشم که با مقدمه زیبایی که نوشتی حسابی خستگی‌رو از تنم درآوردی. بخدا وقتی یه نامه که فقط با یه سلام سرد و غریب نوشته شده به دستم می‌رسه احساس خستگی می‌کنم. در هر صورت ازت متشکرم مهربونم... در ضمن در جواب سوال تو عزیز باید بگم: ۱ـ مالیدن روغن فندق یا روغن یاس برای رشد ابرو و مژه موثره ۲ـ برای شفافیت و سفتی ناخن‌هایت یک ق.غ پودر زاج‌رو در یک لیوان آب حل کن و روزی دو سه بار ناخن‌هاتو به مدت ۵ دقیقه درون محلول قرار بده ۳ـ دستت‌رو با کرم ۱۰۱ خیار مرطوب نگه دار و بعد ۵ گرم کتیرارو در ۵۰ گرم گلسیرین حل کرده و هر شب به دستهات بمال ۴ـ خیلی دوستت دارم دختر خانم مهربون

خانم آیدا -س از استان فارس

آیدای نازم سلام! خوبی آبجی خوشگلم؟... از دعوت من به شهر زیبات خیلی سپاسگزارم و منم ترو به شهر خودمون دعوت می‌کنم تا باور کنی اینجا هم جاهای دیدنی زیاد داره و اما در مورد مشکل تو عزیزم ۱ـ برای رشد مژه‌هات از روغن یاس یا فندق سوخته استفاده کن ۲ـ کرم یا پماد هر دو خوبه ۳ـ مراقب خودت و دل پر از مهرت باش.

سبز باشی

آقای عباس سوری از تویسرکان

سلام داداشی! خوبی؟... نامه‌ات به دستم رسید و خواستم از این همه لطفی که به من داری و از خط زیبات و احساس سبزت به عنوان یه شاعر سپاسگزاری کنم.

همیشه سبز و موفق باشی...

خانم سپیده نیستانی از بجنورد

سپیده خوبم سلام! خیلی ممنون خانمی که یه نامه دیگه فرستادی و نوع موهات‌رو نوشتی. بعد یه نکته که لازم دیدم باز هم بگم که من جواب همه نامه‌هارو می‌دم هرچند با تاخیر همراه باشه اما امکان نداره نامه‌ای‌رو جواب ندم و دلیل اینکه یکدفعه شش یا هفت ماه طول می‌کشه تا جواب‌رو بنویسم فقط تراکم نامه‌ها و کمبود جاست و هر کاری هم می‌کنیم راهی پیدا نمی‌کنیم، مشاوره تلفنی گذاشتیم، ایمیل آدرسم‌رو دادم تا شاید این تراکم کمتر بشه که نشد. در هر صورت این‌رو همگی خوانندگان و دوستان سبز من بهتره بدونن که من حتماً جواب نامه‌هاشون‌رو می‌دم و نگران نباشن و اما در مورد مشکل تو عزیزم شما محلول رزماری‌رو تهیه کن هفته‌ای ۳ بار به فرق سرت ماساژ بده و ۲ ساعت بعد بشوی این محلول باعث رشد موهات می‌شه از شامپوی تقویتی سینره هم برای شستشوی سرت استفاده کن انشاءاله مثمرثمر خواهد بود.

همیشه سبز و سلامت باشی

از پیروزی تا سقوط فقط یک گام فاصله است

●ناپلئون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

می‌ترسم

فردا چه خواهد شد؟
می‌ترسم
آسمان روی دستهایم بماند
آخر تا کی
از بام کلمات
بالا بروم و پایین بیفتم؟

چقدر باید
به واژه‌ها التماس کنم
تا لبخندی که روی لبان ماه نشسته
مال من بشود؟

چقدر باید
به فکر فردا باشم؟
دیوانه هم که باشی
از خودت می‌پرسی
فردا چه خواهد شد؟

بعد می‌بینی
کنار جاده نشسته‌ای و
یک نفر
قطره قطره تو را می‌نوشد
و بی‌آنکه بخواهی
به دنبالش راه می‌افتی
و بخار می‌شوی

انگار
هیچ اتفاقی نیفتاده
و تو اصلاً نبوده‌ای

عبدالرضا شهبازی - خرم‌آباد

دو غزل از پرویز عباسی داکانی

خورشید دستان تو

باد نمی‌آید و طوفانی‌ام
ابر نمی‌بارد و بارانی‌ام
باد ز گیسوی تو فهمیده است
بی‌سببی نیست پریشانی‌ام
گرمی خورشیدی دستان توست
آتش شبهای زمستانی‌ام
پیری هم از غزل من نبرد
خاطره یار دبستانی‌ام
چهره تقدیر مرا خون گرفت
سنگ که خورده‌ست به پیشانی‌ام؟
سیبی یک روز پدر برد و من
دیرزمانی‌ست که زندانی‌ام
مثل درختی در طوفان تیغ
منتظر لحظه ویرانی‌ام

آسمان پرواز

لبریز از سرودی سرشار از ستاره
ای شهرزاد خورشید در این شب هزاره
چشمت غزل سرودی از دفتر تجلی‌ست
با شعرهای آبی، سرشار استعاره
از عشق تو سرودن، نجوای هر شبم بود
در دست لحظه‌هایم تسبیحی از ستاره
مرثیه زمین را از چشم گریه خواندیم
با غنچه‌های خونین بر برگ پاره پاره
ناباورانه گفتند از آسمان و پرواز
تو پر کشیدی اما، در پشت یک اشاره
باغ ترانه بی‌تو تبعیدی خزان است
آه ای بهار جاوید، گلخنده‌ای دوباره!

نمونه شعر نو

قاصدک

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟
از کجا وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی، اما
گرد بام و در من
بی‌ثمر می‌گردی
انتظار خبری نیست مرا
نه ز یاری نه ز دیار و دیاری، باری
برو آنجا که بود چشمی و گوشی با کس
برو آنجا که تو را منتظرند
قاصدک!
در دل من همه کورند و کرند
دست بردار از این در وطن خویش غریب
قاصد تجربه‌های همه تلخ
با دلم می‌گوید
که دروغی تو دروغ
که فریبی تو فریب
قاصدک! هان، ولی... آخر... ای وای...
راستی آیا رفتی با باد
با توام آی؟ کجا رفتی؟ آی...
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی جایی؟
در اجاقی - طمع شعله نمی‌بندم - خردک شرری
هست هنوز؟

o

قاصدک!
ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می‌گریند

مهدی اخوان ثالث «م. امید»

اشتباه

دوست دارم تو را نگاه کنم
دامنت را پر از گیاه کنم
و کسی گفت عاشقی گنه است
قصد دارم شبی گناه کنم
من که از نسل آدم و خاکم
بگذارید اشتباه کنم
کشور دل به نام توست، بیا
تا تو را باز پادشاه کنم
خانه‌ای را که تو بنا کردی
نیتم هست خانقاه کنم

علی‌اکبر خالقی موحد

نمونه شعر کلاسیک

تماشا

ای جهانی محو رویت، محو سیمای که‌ای؟
ای تماشاگاه عالم در تماشای که‌ای؟
عالمی را روی دل در قبله ابروی توست
تو چنین حیران ابروی دل‌آرای که‌ای؟
نعل در آتش ز سودای تو دارد آفتاب
ای سمن سیما تو سرگردان سیمای که‌ای؟
چون دل عاشق نداری یک نفس یکجا قرار
سر به صحرا داده‌ی زلف چلیپای که‌ای؟
تلخی زهر حلاوتهای عالم می‌کشی
چاشنی گیر لب لعل شکرخای که‌ای؟
چشم می‌پوشی ز گلگشت تماشای بهار
در کمین جلوه سرو دل آرای که‌ای؟
نشکنی از چشمه کوثر خمار خویش را
از خمار آلودگان جام صهبای که‌ای؟
نیست غمازی طریق عاشقان پرده‌پوش
ورنه «صائب» خوب می‌داند که رسوای که‌ای

صائب تبریزی

دو غزل از محمد رحیمی - رامهرمز

یاد

سهره‌ای کز باغ ما کوچیده بود
برگریز لاله‌ها را دیده بود
شاخه شاخه در هجوم بادها
لاله‌ها پژمرده و خشکیده بود
دست گلچین خزان امسال هم
وه چه گل‌های قشنگی چیده بود!

o

یاد باد آن روزگاری که به باغ
پونه و ریحان و گل روییده بود
آن‌قدر ابر بهار آن روزها
بر سر این باغ گل باریده بود
بر تن دار و درختان نوبهار
جامه‌ای از جنس گل پوشیده بود
هرکه می‌آمد به گلگشت بهار
باغ را سرسبز و زیبا دیده بود

فصلِ فصل من

کو بهار؟ این باغ زیبا نیست
دیگر آن باغ تماشا نیست
«هرچه می‌بینم نمی‌خواهم
هرچه می‌خواهم من اینجا نیست»[*]
گشتم، اما از گل و ریحان
برگ و بویی آه، حتی نیست
گشته خارستان گل‌های آه
غنچه‌ای اما شکوفا نیست
ابتدا تا انتهای باغ
جز خس و خاشاک پیدا نیست

o

فصل فصل من چه شد؟ پاییز
نوبهاری سهمم آیا نیست؟
هیچ کس حتی بهار انگار
فکر باغ زرد گل‌ها نیست!

آن چه می‌خواهم نمی‌بینم
و آن چه می‌بینم نمی‌خواهم
* دکتر شفیعی کدکنی

جوانه‌های ادبی

چنگیز شادمانی - فیروزآباد فارس

سروده‌های شما در حد نثر است. اگر واقعاً می‌خواهید شعر بگویید باید از خیال، ایجاز و آهنگ بیشتر بهره بگیرید. درواقع بهتر است ابتدا در زمینه شعر کلاسیک طبع خود را بیازمایید.

شب با آمدنش
چادر سیاهش را
بر تمام عالم می‌گستراند
و من در انتظارم
که تو بیایی
و با روی مثل ماهت
خانه‌ام را
مهتابی کنم

سعید حسینی شاد

اشعار متقدمان و متاخران را بخوانید و سعی کنید مضامین ناب را دستمایه سرودن قرار دهید.

مه‌آلود است این دشت
نمی‌بارد اگر باران
به گلزار شقایقها
نه گل دارد شمیمی
نه آبی جوشد از چشمه
به کوهستان
نمی‌بارد دگر برفی
نه ابری در بلند آسمان مانده
نه در چشمان من اشکی

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

تعجب می‌کنم چرا در به‌کارگیری کلمات و آفریدن تصاویر و تعبیرات دقت نمی‌کنید. به‌طور مثال:

به چشمانم گل امید بستی
یا:
هوای غربت دل را شکستی

چه معنی می‌دهد؟ دوبیتی «برو» به امید دریافت آثار بهترت در همین صفحه چاپ شده است.

حشمت‌الله زارعی کفایت - اسدآباد

مصراع دوم از بیت اول غزلتان خارج از وزن است:

من شام بی‌فروغم تو ماه آسمانی
با یک جهان فاصله حالم چگونه دانی؟

آینه

صدای پوسیدگی را می‌شنوم
آیینه‌ام را بیاور
تا ریزش جوانی‌ام را
تماشا کنم
عبور می‌کنم از آینه
بغض زلال آینه
بی‌صدا می‌شکند
من و آینه
تکه‌های بغضمان را
آب می‌زنیم
آینه را پاک کن
تا نقاشی کنم
همه تنهایی‌ام را

هایده نثری - تهران

برو

برو دیگر که پیمان را شکستی
چو جغد شوم بر بامم نشستی
برو دیگر تو را باور ندارم
تو چشمت را به روی عشق بستی

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

کجاست

بهار کجاست
و آفتاب
و آینه
که در گوشه این خانه بود
و آن درخت سبز
که برایم همیشه
حرفها داشت
برایم از ستاره می‌گفت
از ماه
و از پاره کفشی
که شبها خواب نداشت

منوچهر آتشک - رشت

ستاره

ستاره بختم
دیشب طلوع کرد
و من در آسمان
حل شدم
صبح که بیاید
چشمهایم
مثل ستاره‌ها
می‌درخشند

نازنین سلامی - کرج

هر که با بدان نشیند، اگر طبیعت ایشان را هم نگیرد، بطریقت ایشان متهم گردد
●سعدی

در قلمرو داستان

دو داستان از هایده نثری - تهران

قهرمان

نیما، موتورش را روشن کرد و آهسته به دختر جوان که بی‌خیال مشغول تماشای ویترین مغازه بود نزدیک شد و در یک لحظه کیفش را قاپید و با سرعت فرار کرد. دختر جوان که غافلگیر شده بود، با صدای بلند فریاد زد: کمک کنید، اون موتورسوار کیفمو برد.

فرهاد که رفته بود برای خود و دخترخاله‌اش آبمیوه بخرد با شنیدن داد و فریاد وی، با عجله از مغازه آبمیوه‌فروشی خارج شد و گفت: الهه نگران نباش من نمی‌گذارم فرار کنه و هرطوری هست کیف رو بهت برمی‌گردونم... و با گفتن این جمله سریع سوار ماشین شد و دنبال موتورسوار به راه افتاد.

ooo

- آقا فرهاد این اولین و آخرین بارم بود، دیگه از من نخوای کار خلاف بکنم.

- مطمئن باش نیما واقعاً ازت ممنونم، تو با اینکارت باعث شدی که علاقه دختر خاله‌ام به من بیشتر بشه. نمی‌دونی چقدر به او التماس می‌کردم که با من ازدواج کنه اما هنوز دودل بود، اما وقتی بفهمه شوهر آینده‌اش یک قهرمانه و تونسته کیفشو بهش برگردونه، جواب بله رو بهم خواهد داد.

سر کوچه، الهه از آنچه می‌دید شوکه شده بود!

■

بچه ها

- مامان، مامان! ببین سلیم چی به روزم آورده.

مادر با دیدن پسرک هفت ساله‌اش که پاهایش زخمی شده و خون از آن می‌چکید، عصبانی شد و گفت «سلیم غلط کرده، پدرشو درمی‌یارم.» و با گفتن این جمله دست پسرش را گرفت و به طرف خانه همسایه به راه افتاد. وقتی به در خانه همسایه رسید، فریاد زد: «آهای سلیم وروجک کجایی؟» مادر سلیم با شنیدن داد و فریاد از خانه بیرون آمد و گفت: «چی شده طیبه خانم، چرا داد و هوار راه انداختی؟»

ببین پسرت چی به روز پسر من آورده، پاهاش همه زخم شده.

- اتفاقاً پسر منم چند دقیقه پیش اومد خونه و گفت که پسرت جواد با مشت زده تو شکمش، طفلک سلیم دلشو گرفته بود و ناله می‌کرد.

- نخیر همچین چیزی امکان نداره، مگه پسر من وحشیه؟

- ولی طیبه خانم سلیم، پسر من تا وقتی کسی اذیتش نکنه و مجبور نشه از خودش دفاع کنه به کسی آسیب نمی‌رسونه.

دو مادر درحال جروبحث با یکدیگر بودند که صدای خنده چند تا دیگه از بچه‌های محل، آنها را به سکوت وادار کرد. سلیم و جواد دوتایی مشغول بازی قایم باشک بودند!

مادرها از خجالت نگاهشان را از یکدیگر دزدیدند!

■

بهترین هدیه دنیا

نوشته: طیبه قاسمی از همدان

روز تولد پدر، دختر از مادرش پرسید؛ «مامان بهترین هدیه دنیا چیه؟» مادر دخترک را بوسید و گفت: «عزیزم قلب آدمی بهترین هدیه اوناست» دختر خندید.

ooo

پدر جعبه کوچک کادو شده را باز کرد اما جز یک برگه کوچک چیزی داخل آن جعبه زیبا نبود. بعد از خواندن با بی‌حوصلگی آن را به کناری انداخت و گفت «این لوس‌بازی‌ها چیه؛ واقعاً که مسخره بود» روی فرش کهنه و قدیمی تکه کاغذی که روی آن نوشته شده بود؛ «قلبم را تا آخر دنیا به تو می‌بخشم پدر عزیزم» خودنمایی می‌کرد؛ دختر به این فکر می‌کرد که چرا پدرش از دریافت بهترین هدیه دنیا اینقدر عصبانی شده و مادر به این می‌اندیشید که چرا فراموش کرده بود در هیچ موردی هرگز با شوهرش تفاهم نداشته...

■

سه قصه کوتاه از: وجیهه خوشحال - رشت

شکلات

نشسته بود و مخفیانه شکلات می‌خورد. دوست نداشت از آن به کسی تعارف کند. خواهرزاده دو ساله‌اش به طرفش آمد. دستانش را به طرف او باز کرد و نصفه‌ی بیسکویتش را در دستش گذاشت.

■

نماز

بی‌حوصله جلوی تلویزیون لم داده بود و کانالها را عوض می‌کرد. همه‌ی شبکه‌ها درحال پخش نیایش قبل از اذان بودند.

خواهرزاده‌ی دو ساله‌اش مهر را برداشت و درحالی که با آن بازی می‌کرد سعی کرد تا سرش را روی مهر بگذارد.

بلند شد تا وضو بگیرد.

■

زندگی

تمام شب گریسته و به خدا شکوه کرده بود که چرا از بین تمام مردم او می‌بایست چنین دردی داشته باشد. فهمیده بود که سرطان زندگی کوتاهی را به او هدیه خواهد داد. به خانواده‌ی نامزد عقدی‌اش زنگ زده و آمادگی خود را برای طلاق اعلام نموده بود. قرار نبود که او هم به این آتش بسوزد.

صبح، صدای زنگ را که شنید، به سختی از جا برخاست. پشت در نامزدش با یک دسته گل و چمدان به دست ایستاده بود.

■

فارغ التحصیل

نوشته: فرشته ناصری - تهران

از وقتی آن خبر را از خانم دکتر شنید صبرش تمام شد، دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشید، گوشی تلفن‌رو برداشت تا به خانواده‌اش که در روستا زندگی می‌کردند خبر بده، ولی تلفن قطع بود، با موبایل دوستش تماس گرفت «الو... بابا سلام. سریع خودتونو برسونید. من دارم... تموم می‌کنم.

الو... الو، این تلفن لعنتی هم که قطع و وصل می‌شه.»

«زن سریع آماده شو و به فامیل‌ها هم خبر بده باید زودتر بریم شهر، معصومه مریضه و داره تموم می‌کنه.»

ooo

وقتی اعضای فامیل با لباس‌های مشکی معصومه را دیدند، زدند زیر گریه، معصومه تعجب کرد. او می‌خواست خبر فارغ‌التحصیلی‌اش را بدهد، اما حالا همه را ناراحت و گریان می‌دید، بعد از چند دقیقه فکر، همه چیز را فهمید. از این اشتباه نمی‌دانست بخندد یا گریه کند!

■

آیینه

نوشته: سیدحیدر حسینی

چمبرک زده‌ام. خود را در آیینه روبرویم نگاه می‌کنم. «این حقیقت انسان است». سرم را جلوتر می‌برم. چهره‌ام بزرگتر می‌شود. حتی ریز و درشتی صورتم، ابروهایم و... واضح‌تر می‌شود. احساس غرور می‌کنم که این منم در آیینه، صورتم را عقب می‌کشم. با خودم می‌گویم «این تمامی عظمت انسان است؟!» دوباره چمبرک می‌زنم. «یادم می‌آید زمانی می‌گفتند که آیینه...» صورتم را به طرف آیینه می‌برم، آنقدر که به آن بچسبد. خنده‌دار است، همان‌طور می‌مانم. به یادم می‌آید همسرم می‌گفت «آیینه آنچه که هستی را نشان نمی‌دهد...» خودم را می‌کشم عقب. از خود متنفر می‌شوم. رد صورتم بر آیینه مانده است. یک شکل ناموزون. می‌خواهم پاکش کنم. اما بدترش کرده‌ام. هنوز مرا مجذوب خود کرده است، آیینه را می‌گویم. از وقتی آن را خریده‌ایم تمام وقت همسرم را پر کرده است. می‌گوید «آیینه به آدم دروغ می‌گوید. پس چه بهتر زیبائیهایمان را از او بگیریم.» از خود و آیینه متنفر می‌شوم. بهتر است هر دو از زندگی راحت شویم. ادکلن همسرم را که روی میز آرایش روبروی آیینه گذاشته است برمی‌دارم و به طرف خودم پرت می‌کنم. آیینه می‌شکند و دیگر خودم را نمی‌بینم.

■

دو داستان از آذر نصیری اقدم از تبریز

درد

باز هم آن درد لعنتی به سراغش آمده بود. نمی‌دانست چه کار کند. کاملاً کلافه شده بود. می‌خواست گوشی تلفن را بردارد و به شوهرش زنگ بزند، اما هر بار پشیمان می‌شد. از قبل، جواب وی را می‌دانست «گرفتارم، کار دارم، به خواهرات زنگ بزن، چقدر برای یک دکتر رفتن اعصابم را به هم می‌ریزی. اون دفعه که بردمت پیش دکتر، غیر از یک قرص آهن، یک تشخیص کم‌خونی و تلف شدن وقت و پول ویزیت، چی عایدمون شد؟»

بله می‌دانست که این حرف‌ها را خواهد شنید. پیش خودش گفت «تلف شدن هزینه آن هم برای یک مهندس!! و یک بیماری بی‌ارزش کم‌خونی!»

درد گوشش شدیدتر شد، ولی این بار زن تصمیم جدی خود را گرفته بود!

بهتره کر بشم، ولی تحقیر نشم!

■

بچه دوم!

از وقتی بحث بچه دوم تبدیل به یک خبر داغ در داخل خانه شده بود، دیگر حتی حوصله نوشتن هم نداشتم. آخر به چه زبانی باید بگویم که من بچه دوم نمی‌خواهم! و همین یکی برای هفت پشتم بس است. نمی‌دانم چرا بعضی از آقایان داشتن اولاد زیاد را جزء افتخارات خانوادگی خودشان می‌دانند مخصوصاً اگر پسر باشد.

خدا را شکر که بچه اولم پسر بود وگرنه الان باید تبدیل به یک دستگاه جوجه‌کشی می‌شدم که بایستی تا زاییدن پسر و آوردن وارث برای خانواده شوهر! دائماً در بیمارستان بستری باشم.

■

باکلاس

نوشته: حسن مقدسیان از ملایر

در جشن عروسی، صدای آهنگ و دست زدن میهمانان فضای اطراف را دربر گرفته بود. دخترکی، گوشه‌ای ایستاده و به آنها خیره شده بود.

دوستانش، آوازخوان به طرف وی رفته و حلقه‌ای به دورش تشکیل دادند.

یکی از آنها، وی را به سوی خود کشید: «دختر خوبی باش و بد نباش.با ما باش و شاد باش.»

دختر، به زحمت خود را از حلقه آنان بیرون کشید و فریاد زد: «دست از سرم بردارید.»

سرش را درمیان دستانش گرفت و با اعتراض محل جشن عروسی را ترک کرد. لحظه‌ای سکوت جشن عروسی را فراگرفت و بعد دوباره، صدای رقص و پایکوبی، فضای اطراف را پر کرد.

دو، سه تا دختر با هم گفتگو می‌کردند: «یادمون باشه دفعه دیگه مریم‌رو نیاریم... اینقدر بی‌کلاسه که آبروی آدم‌رو می‌بره!»

و لحظه‌ای بعد؛ دخترهای «باکلاس و پسرهای باکلاس» در لجن غرق بودند!

■

پاسخ ما...

مریم آبسالان‌زاده از ایلام

نامه شما به دستم رسید. با توجه به سوابقی که از داستان‌های قبلی شما در ذهن دارم، مطمئن هستم که شما استعداد خوبی در زمینه نویسندگی دارید. فقط باید با صرف زمان بیشتری برای مطالعه و آموزش، توانایی خود را در این زمینه افزایش دهید تا بتوانید پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری طی کنید. «دنیای سیاه» شما فقط به خاطر این که خیلی سیاه بود، امکان چاپ شدن را نیافت. با توجه به اینکه شما فقط ۲۰ سال سن دارید و در بهترین دوره زندگی خود به سر می‌برید، بهتر است از زیبایی‌های زندگی هم بنویسید. همچنین فرصت را مغتنم شمرده و در همینجا به برخی از نویسندگان «در قلمرو داستان» که فقط نکات منفی زندگی را سوژه و دستمایه کار خود قرار می‌دهند و دائم از یأس و ناامیدی می‌نویسند، توصیه می‌کنم که عینک سیاه خود را بردارند و کمی هم از عشق، شور و محبت بنویسند و با این عمل هم روحیه خود را عوض کنند و هم بذر امید را در دلها بکارند.

علیرضا نعمتی از قصرشیرین

داستان «شکست غرور» شما را خواندم. باید بگویم که چنگی به دل نمی‌زد، سوژه آن تکراری و تا حد زیادی گنگ و نامفهوم بود. مثلاً از تشبیه «نمرود» به مورچه و هدف از طرح این‌گونه موارد چیزی سر درنیاوردم و سوال این است که چرا از «نمرود» نام برده‌ای، درحالی که می‌توانستی شخصیت دیگری را جایگزین وی کنی، ضمناً بدون هیچ توضیح و پیش زمینه، از امپراتوران روم، یونان و ایران باستان نام برده‌ای، درحالی که این موارد باعث پیچیدگی و ناهماهنگی در داستان شده است. زبان داستان نیز امروزی نیست و نمی‌تواند ارتباط درستی با خواننده برقرار کند. توصیه من به شما این است که، داستان‌های بعدی را با زبان امروزی و با سوژه‌های ملموس و قابل فهم بنویس و نکته آخر این که بدون توضیح و پیش زمینه نمی‌توان هر اسم یا شخصیتی را وارد داستان کرد.

صادق پناهی از اردبیل

ابتدا سفر معنوی شما را به مکه مکرمه و زیارت خانه خدا تبریک می‌گویم و امیدوارم در پناه حق همواره پیروز و سربلند باشی. داستان «برباد رفته» که توسط خواهر محترم شما ارسال شده بود، به دستم رسید. سوژه این داستان از این نظر که به مسائل روز می‌پردازد جای تحسین دارد، اما داستان از دیدگاه منطق و باورپذیری دچار اشکال است یعنی باور این مطلب که شخصیت پدر در داستان شما بتواند از محل کار خود در شرکت، پسرش را درمیان انبوه کاربران اینترنتی در اتاق چت تشخیص دهد و به قول معروف «مچ» او را بگیرد، کمی دشوار است. چون همانطور که می‌دانی، بیشتر کاربران با نام مستعار وارد این اتاق‌های مجازی می‌شوند و از هر ده جمله‌ای که می‌گویند یازده عدد آن دروغ است!! پس با این اوصاف شناسایی پسر از سوی پدر اگر نگوییم غیرممکن است، بسیار بعید به نظر می‌رسد و این یعنی مانعی بر سر راه چاپ شدن قصه شما. در داستان‌های بعدی حتماً به منطق داستانی و اصل باورپذیری توجه داشته باش.

هر گاه بتوانم بعد از هر شکست لبخند بزنم، شجاع خواهم بود ●ناپلئون

امیر پرندک

لوح فشردهٔ امام حسین(ع)

کاربرد رایانه رو به گسترش است. لزوم استفاده از این امکانات نیز در علوم اسلامی بر کسی پوشیده نیست.

آستان قدس رضوی مقدمات طرح تهیهٔ دانشنامهٔ امام حسین(ع) را در دستور کار خود قرار داد، ساختار تهیهٔ این لوح فشرده (CD) به کمیته علمی اعلام شده است تا کار جمع‌آوری اطلاعات آن هرچه زودتر انجام شود. این لوح دارای بخش اصلی شامل زندگینامه، شجره‌نامه، سخنان، مدایح و غیره است. همچنین شامل حوادث قبل از دهه عاشوراست.

ابوالفضل صمدی رضایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشهد مقدس

آمار درست بدهید

گفته می‌شود عسلویه از وجود ۲۰ هزار نفر کارگر معتاد رنج می‌برد. این خبر را یکی از مسوولان وزارت رفاه اعلام کرده است. امام جمعه منطقه هم از رواج گستردهٔ فروش مشروبات الکلی به مسوولان امنیتی هشدار داده است. طبق آمار، جمعیت کارگری این منطقه ۴۰ هزار نفر است، اگر آمار مسوولان را قبول کنیم، نصف جمعیت عسلویه معتاد هستند و خارجیان شاغل هم می‌گویند که لبی به می می‌زنند.

شرایط نامناسب آب و هوا، تاءخیر در پرداخت حقوق و وجود تبعیض عامل مهمی در گرایش به مصرف مواد مخدر در این منطقه است. اما نه آنقدر که نیمی از جمعیت آن معتاد باشند. آیا بهتر نیست در ارائه آمار دقت بیشتری داشته باشیم.

شهرام حیدری اهواز

لزوم توجه به کانال خیابان رسالت مشهد

کانال «دروی» واقع در خیابان رسالت مشهد، سالهاست که به حال خود رها شده است. مسئولان مربوطه نیز نسبت به دیوارکشی آن اقدام نکرده‌اند. طی دو سال اخیر نیز این مسیل سمپاشی نشده است و علاوه بر آن، زباله‌های خانگی در آن انباشته شده و محیط زیست را آلوده کرده و موجب زاد و ولد موشهایی به بزرگی گربه شده است.

موش‌ها به خانه‌های اطراف نقب زده‌اند و موجب مزاحمت ساکنان می‌شوند.

چرا مسوولان نیم‌نگاهی به این منطقهٔ فراموش شده نمی‌کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهرداری اهواز توجه کند

شهرداری اهواز در شمارگانی وسیع، اطلاعیه‌ای را بین مردم پخش و اعلام کرده درصورتیکه شهروندان بدهی عوارض معوقه نوسازی و بهای خدمات شهری را نپردازند برق و گاز آنان قطع خواهد شد. معمولاً شهرداریها زمانی می‌توانند اینچنین اخطاری را بدهند که زباله‌ها را به موقع جمع‌آوری، خیابانها را همچون شهر تبریز سنگ‌فرش، معابر را آسفالت و پیاده‌روها را یکسان‌سازی کنند و همچنین عملکرد شهرداری شفاف باشد و به حاشیه شهر توجه شود و بالاخره شهر تمیز باشد، آن موقع مدعی گرفتن عوارض شهری باشند.

وقتی کهنگی از سر و روی شهر اهواز می‌بارد و با وجود اینکه شرکت‌های نفتی و حفاری، عوارض سهم نفت خود را می‌پردازند، اما از زیباسازی و خدمات‌رسانی، ساماندهی امور شهری و از فضای سبز خبری نیست، وقتی زباله‌های اهالی ساکن در مناطق امانیه، کوروش، کوی مجاهدین اسلام روبروی شرکت لوله‌سازی اهواز مدتها روی زمین باقی می‌ماند و بوی تعفن می‌گیرد، شهرداری اهواز دیگر چه ادعایی می‌تواند داشته باشد.

جالب اینکه شهرداری این شهر با پول عوارض دریافتی، کتاب حجیم با کاغذ گلاسه چاپ می‌کند تا اعلام کند که چه کارهایی را انجام داده است و افطاری به خواص می‌دهد!

شهرام حیدری - محمدرضا حامد

شب‌ها تاکسی نیست

یکی از مشکلات مردم و مسافران در شهر قائم‌شهر، نبود وسیله نقلیه در ساعات اولیهٔ شب است. ساعت ۸/۵ شب، تاکسی خیلی کم‌تردد می‌کند. گاهی اوقات اتوبوس شهرداری مردم را جابجا می‌کند و بعضی از رانندگان تاکسی هم فقط اقدام به جابجایی مسافران به صورت دربستی می‌کنند.

انتظار می‌رود مسوولان محترم شهرداری، فکری به حال تردد مسافران درون‌شهری قائم‌شهر در ساعات شب بکنند.

مسعود ذوالفقاری

خیابانهای اسف بار نیکشهر

وضع خیابانهای شهرستان نیکشهر از توابع استان سیستان و بلوچستان، همه مردم این شهر را به ستوه آورده است.

در خیابانهای نیکشهر در هر ۱۵-۱۰ متر یک چاله وجود دارد. کوچه‌ها خاکی است و پارکها وضعیت نامناسب و غیراستاندارد دارد.

خیابان مدرسه‌های نیکشهر به جای اینکه آسفالت یا سنگ فرش باشد، خاکی است و همین مساله باعث بروز مشکلات بهداشتی برای دانش‌آموزان شده است. از مسوولان ذیربط تقاضا می‌شود چاره‌ای در این مورد بیندیشند.

ع - بلوچ - نیکشهر

محدودیت در ارائه سوخت کامیون

فصل پاییز آغاز شده و زمستان نیز در راه است و بار دیگر ما رانندگان کامیون با مشکل تامین نفت گاز روبرو هستیم.

در شش ماه فصل سرد، ما ناچاریم برای سوختگیری در صف‌های دراز، ساعت‌های مدیدی را صرف کنیم.

در همین حال بعد از هفت - هشت ساعت معطلی، وقتی به نزدیک پمپ می‌رسیم، مسوول پمپ می‌گوید که تریلی ۲۰۰ لیتر و ده چرخ ۱۰۰ لیتر!

هنگامی که به مسوول پمپ در زمینه مقدار نفت گاز تحویلی اعتراض می‌کنیم، پمپ را خاموش کرده و به داخل دفتر جایگاه می‌رود!

چرا شرکت فرآورده‌های سوختی در این مورد به جایگاههای سوخت که بیشتر آنها متعلق به بخش خصوصی است، تذکر لازم را نمی‌دهد که جایگاههای سوخت رسانی نسبت به تحویل سوخت اهمال نکنند.

آیا وقت آن نرسیده است که در کارها نظم برقرار کنیم.

غلامعلی قاضی شهرضا خبرنگار اطلاعات هفتگی

آغاز گازرسانی به ۹ روستای رامهرمز

در مراسمی با حضور مدیر عامل شرکت گاز خوزستان و جمعی از مسوولان محلی و اهالی منطقه، عملیات اجرایی گازرسانی به ۹ روستا از روستاهای شهرستان رامهرمز آغاز شد.

با گازرسانی به روستاهای خورشیدی، قلعه سید، زیرزرد، بغدک، بنگستان، درویشان، سرچشمه ۲ و ۱ و دوریکل حدود ۹۶۰ خانوار از نعمت گاز بهره‌مند می‌شوند.

اجرای این پروژه شامل ۱۸ هزار متر شبکه‌گذاری و نصب ۶۰۰ انشعاب است که با صرف ۳ میلیارد و ۷۵۰ میلیون ریال هزینه از محل اعتبارات شرکت گاز خوزستان، اوایل سال آینده به بهره‌برداری می‌رسد.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

خیابان پرحادثه

سرعت بیش از حد خودروها در خیابان شهید جمال تاجیک، واقع در بزرگراه شهید محلاتی و همچنین دوطرفه بودن این خیابان، به‌ویژه برای کودکان مشکل‌آفرین شده است. بافت قدیمی، کم‌عرض بودن خیابان و پارک خودروها در دو طرف این خیابان نیز مزید بر علت شده است. از مسوولان سازمان ترافیک و شهرداری تهران تقاضا داریم با نصب سرعت‌گیر و تابلوی توقف مطلقاً ممنوع و یکطرفه کردن این خیابان، به مشکلات مطرح شده رسیدگی کنند.

عرفان - ف

اگر بخشی از هزینه همایش‌هایی به نام ایثارگران، صرف جانبازان شود...

بقیه از صفحه ۱۷

وقتی حال پسرم بد می‌شود، دو پسر دیگرم وی را در پتو قرار می‌دهند و به مطب دکتر می‌رسانند. بعد از مدتی با تزریق آمپول حالش بهتر می‌شود. پسرم از بس عذاب کشیده و داروی اعصاب خورده قیافه‌اش مثل معتادها شده و تمام موهای سرش سفید شده است وقتی حالت عصبی پیدا می‌کند، نمی‌گذارند من متوجه بشوم، همسرش بهتر می‌تواند به شما بگوید پسرم وقتی دچار تشنج می‌شود، چه وضعیتی پیدا می‌کند اما به من نمی‌گوید. مبادا ناراحت شوم.

همسر این جانباز مشهدی در مورد وضعیت زندگی خود می‌گفت: حال عمومی همسرم روز به روز بدتر می‌شود و من هم با داشتن یک دختر مریض و با این مخارج سنگین زندگی و شرایط روحی و روانی همسرم چه کار می‌توانم بکنم؟ با کوچکترین چیزی ممکن است عصبی شود، گاهی که دچار حملات عصبی می‌شود فریاد می‌کشد و دنبال پاهایش می‌گردد و از جبهه و جنگ می‌گوید وقتی تلویزیون، تصاویر جنگ را نشان می‌دهد، خیلی دگرگون می‌شود.

وی افزود: همسر جانبازم ممکن است چند شب نخوابد یا گاهی با کمر درد شدید روبرو می‌شود و اصلاً قادر به حرکت نیست و دلیلش را هم نمی‌دانیم مخصوصاً وقتی دراز می‌کشد، درد بیشتر به سراغش می‌آید و یک طرف بدنش بی‌حس و لبهایش خشک می‌شود و حوصله در جمع نشستن را ندارد.

وی اضافه کرد: هیچ کمکی از بنیاد دریافت نکرده‌ایم و حتی بیمه هم نیستیم. همسرم قبلاً کمتر دچار تشنج می‌شد، اما چند سال است وضعیتش بدتر شده است. هم‌اکنون دخترم ۱۰ ساله است و دچار بیماری دیابت و چربی بالا است. خیلی خرج درمانش کردیم. حالا دکترها گفته‌اند ۱۰۰ هزار تومان هزینه آزمایش و «ام-آر-ای» است.

اما دیگر از کجا بیاورم؟ پولی برایمان نمانده حالا نذر کرده‌ام که خدا شفایش دهد. الان هم که می‌بینید وضعیت روحی و روانی خودم و دخترم کمتر از همسرم نیست.

سخن آخر اینکه آیا نمی‌توان به جای صرف بخشی از مخارج سنگین برپایی کنفرانس‌ها، همایش‌ها، کنگره‌ها و تجلیل‌های تبلیغاتی از این دست که به نام ایثارگران و شهدا برگزار می‌شود، بیاییم و به بطن قضایا بپردازیم؟ کدام یک از این حرکت‌های تبلیغاتی، توانسته است حتی گوشه‌ای از مسائل و مشکلات خانواده‌های ایثارگران را حل کند؟

آیا مسئولان و مدیران اجرایی کشور با یک دهم این بودجه‌هایی که چنین با دست و دلبازی، خرج حرکت‌هایی می‌شود که هیچ ثمری جز پنهان کردن ضعف‌ها و کوتاهی‌ها ندارد، نمی‌توانند خود به سراغ جانبازان و خانواده آنان بروند؟ چگونه جانبازی که در دوران جنگ تحمیلی بدون هیچ چشمداشتی با تمام قدرت ایستاد تا میهن و مردم کشورش محتاج دیگران نشوند، حالا برای رسیدن به حقوق اجتماعی تعریف شده، دست خود را پیش دیگران دراز کند و چنین در ورطه بلا و مصیبت غوطه‌ور شود؟

چرا دست‌اندرکاران بنیاد شهید و امور ایثارگران و دیگر مسئولان ذیربط به سراغ ایثارگران و جانبازان نمی‌روند؟ تا چه زمانی باید شاهد پرپر شدن و از بین رفتن این قهرمانان مظلوم باشیم و بعد افسوس بخوریم و داغ درد و هجر این عزیزان، همیشه در خانواده آنان باقی بماند؟

زنگ خطر به صدا درآمده!

بقیه از صفحه ۳۷

اکثر صندلی‌ها به‌طور ناگهانی خالی می‌شود و مأموران به سرعت مشغول سؤال و جواب می‌شوند، به بررسی کارت‌های شناسایی می‌پردازند و چند نفر را با خودشان می‌برند و به چند نفر هم تذکر می‌دهند. ولی در مدت کمتر از ده دقیقه دوباره تمام صندلی‌ها پر می‌شود و...

برای خارج شدن از این بوستان، از محوطه جنگلی آن که آرامش بیشتری دارد، رهسپار خانه شدم ولی هنوز به میانه راه نرسیده بودم که رفت و آمدهای مشکوکی توجهم را جلب کرد. کسی که من تنها سایه‌ای را از وی می‌دیدم، چیزی را لای شاخه‌های درخت گذاشت و ناپدید شد. چند دقیقه بعد دختر جوانی درحالی که اطراف را زیرنظر داشت به درخت مذکور نزدیک شد و بسته کوچکی را برداشت و با سرعت از آنجا دور شد.

صد قدم دورتر از این منظره، بوی بدی تمام فضا را پر کرده بود، مردی درحالی که کتش را روی سر خود کشیده بود، به درختی تکیه داده و...

دلم می‌خواهد با چشم‌های بسته، باقی راه را طی کنم و گوشهایم کر شوند تا صدای خنده‌های زننده اطراف را نشنوند.

«ندا» و «سولماز» با آینده مبهم، مهندس برق و... همه از جلوی چشمانم عبور می‌کنند و من از خود سوال می‌کنم چرا در تمام این مدت یک خانواده در بوستان نبود؟ چرا حتی یک کودک و نوجوان برای تفریح به این بوستان نیامده بود ؟و...

پاسخ به این سوال حالا دیگر برایم چندان سخت نیست.

وقتی انسان دوست واقعی دارد که خودش هم یک دوست واقعی باشد ● امرسون

پوریا پیرحیاتی
دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شاهد (آیت) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از مدیر مدرسه آقای خانزاده و اولیاء محترم مدرسه شاهد (آیت) مخصوصاً سرکار خانم تقی‌زاده

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها و آقایان
مطابق با استانداردهای تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶
E-mail: Info@nmclab.com

واریان
شامپو رنگ مو
60 ml e
فقط ۱۵ دقیقه

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قندالی
همراه با رشد به روش میکروسرجری
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۶۸۹۵۸ـ۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۹۰۸۴۲۳ـ۸۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۸۹۹۸۲۸ـ۸۸۸۹۳۱۲۳
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۴

۱ـ محمدرضا کهدوئی - سروستان فارس
۲ـ محمد امین خدادادیان - تربت حیدریه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱					■				■				■				
۲				■										■			
۳			■					■		■					■		
۴	■						■				■						■
۵		■				■						■				■	
۶					■				■				■				
۷				■			■			■				■			
۸			■					■			■				■		
۹						■						■					■
۱۰			■				■			■					■		
۱۱				■				■			■			■			
۱۲					■				■				■				
۱۳		■				■						■				■	
۱۴	■						■				■						■
۱۵			■					■		■					■		
۱۶				■										■			
۱۷					■				■				■				

افقی:

۱ـ بخشنده - اصل و ریشه خانوادگی - از اشکال هندسی - محل نگهداری اشیای عتیقه ۲ـ مخزن سوخت اتومبیل - باعث اشتهار انیشتین شد - وسط بدن ۳ـ صریح اللهجه - حاکم - مرد بزرگوار - فرار چارپا ۴ـ زیرزمین - تکه پارچه پاره - نوعی گوشت ۵ـ طغیان رود - استانی با مرکزی به همین نام - قوم ساکن عربستان ۶ـ غلاف شمشیر - شب نیست - اندام شنوایی - نمره ۷ـ نوعی اختیار - پسوند شباهت - محکم نیست - به آن زنده‌ایم - مادر بشر ۸ـ از افعال ربط - از اجزای گیاه - مساوی - دورویی و تزویر - نام ترکی ۹ـ به همراه دیسمان در عکاسی انجام می‌شود - مرز بین اتاق‌ها - داستان بلند ۱۰ـ علامت مفعولی - گرما - آخرین رمق - افسار - اندک ۱۱ـ اجاره‌بها - مرد بی‌زن - توان - رود اروپایی - کلمه‌ای در مقام آرزو ۱۲ـ داخل لاستیک قرار می‌گیرد - رود مرزی - گرو - جای خیس ۱۳ـ خواب تازی - تمایل - منبع درآمد خانواده ۱۴ـ مضطرب - آفت - گلابی ۱۵ـ نفی عرب - پدرش را از دست داده - ورزش خشن - سعی بی‌پایان! ۱۶ـ نامی دخترانه - کاشف رادیوم - جمع رتبه ۱۷ـ طلایی - مصدر فعلی با صرف زدم - کل و جمیع - نام کوچک فرگوسن مربی منچستریونایتد.

عمودی:

۱ـ درس زورکی - کار ناشر است - جایگزین عینک ۲ـ کفش را جلا می‌دهد - هدیه‌ای به رسم خاطره - کمیاب ۳ـ صدمه و آسیب - صورتگر - پاندول - حرف ندا ۴ـ سفره چرمی - جوانمرد - نامی دخترانه ۵ـ به تعالی رسیدن - هنر هفتم - اندوه و غم ۶ـ مقابل فراز - درختی جنگلی - از ادات استفهام - حاجت ۷ـ بسیار... باید تا پخته شود خامی - کجاست - ضربه‌ای در فوتبال - پایان زندگی - یاری ۸ـ تکرار حرفی - تکان خوردن - پول ژاپن - نوعی فلز - اسم اشاره ۹ـ غم و اندوه - ظرف آبخوری - دردها ۱۰ـ یک عدد قند - دانه درون‌زا - در ردیف ۱۰ افقی تکرار شده - نژاد ما - چه کسی؟ ۱۱ـ مسیر - فرزند زاده - گل سرخ - چهارپا می‌ایستد - قاب نقاشی ۱۲ـ تمام‌کننده‌ها - نمکین - شهر - ماده‌ای در خون غلیظ ۱۳ـ بر سر راه قرار گرفته - مهد دلیران - نوعی راننده تاکسی ۱۴ـ کاردان - امت‌ها - کال ۱۵ـ قورباغه درختی - جایز از لحاظ شرعی - خجالتی - بازی هنرپیشه ۱۶ـ نوعی سنگ گرانبها - دکتری متخصص در روانپزشکی - معمولاً همراه دفتر می‌آید ۱۷ـ اوج حرارت - نشانه - بی‌دین - به معنی بیهوده است با املای غلط.

طراح: حبیب ملک‌محمدی (قزوین)

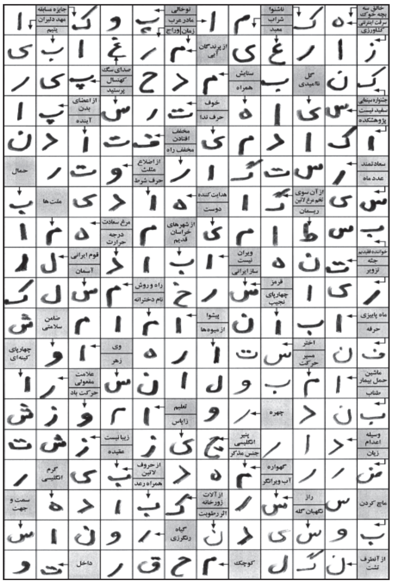
حل جدول شماره ۳۲۰۴

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ کدام‌یک از فیلسوفان بزرگ جهان «معلم اول» نامیده می‌شد؟

۲ـ مشهورترین اثر حاج ملاهادی سبزواری، فیلسوف و حکیم ایرانی که به زبان فارسی نوشته شده چیست؟

۳ـ «والت ویتمن» نویسنده نامدار آمریکایی در قرن ۱۹ میلادی، شعر «اوه، ناخدا، ناخدای من» را به افتخار چه کسی سرود؟

۴ـ کشور آفریقایی «موزامبیک» در سال ۱۹۷۵ میلادی به استقلال رسید. قبلاً کدام کشور بر آن حکومت می‌کرد؟

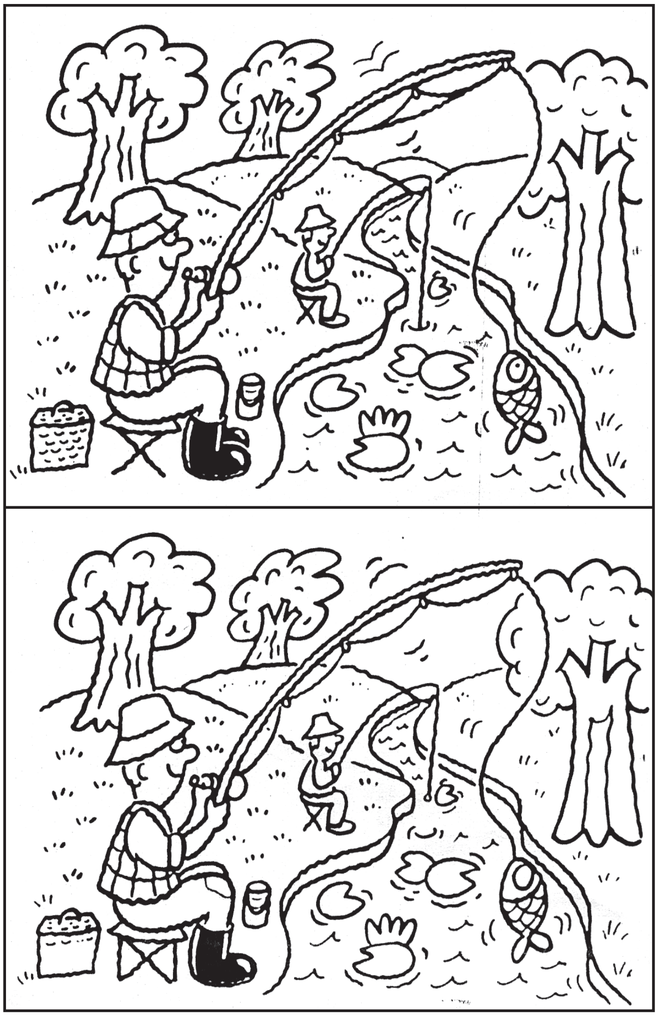

ماهیگیری با (۱۲) اختلاف!

«آلن» یک روز تعطیل همراه پدرش به ماهیگیری رفت. او که از این تفریح خیلی لذت برده بود، دو نقاشی خیالی از این صحنه تهیه کرد. اما هنگامی که این دو تصویر را کنار هم گذاشت متوجه شد که در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا شما با کمی دقت و حوصله می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

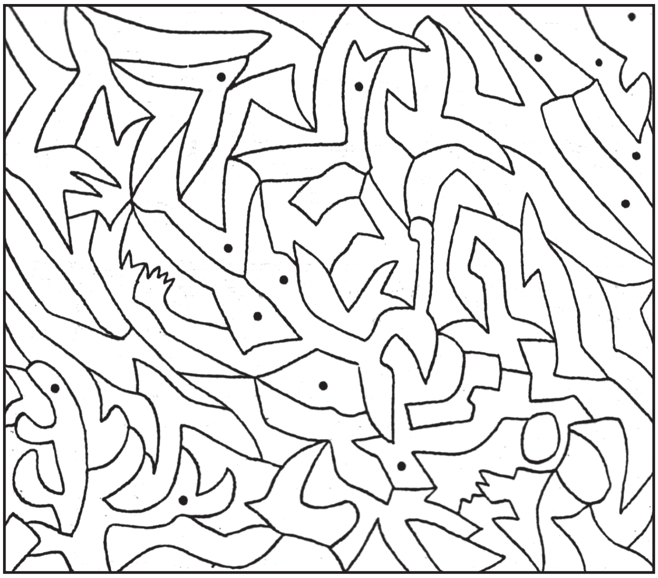

تصویر پنهان شده

کاوش در اعماق دریا هم عالمی دارد! درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویر جالبی پنهان شده است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۵۵

کدام ضرب المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن نام دو هموطن ما یعنی «کاشی» و «قمی» آمده است؟ این ضرب‌المثل کنایه از آن دارد که گناه را شخصی انجام می‌دهد و تاوانش را شخص دیگری می‌پردازد. به معنی همان ضرب‌المثل معروف است که می‌گوید: «گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر (شوشتر) زدند گردن مسگری!»

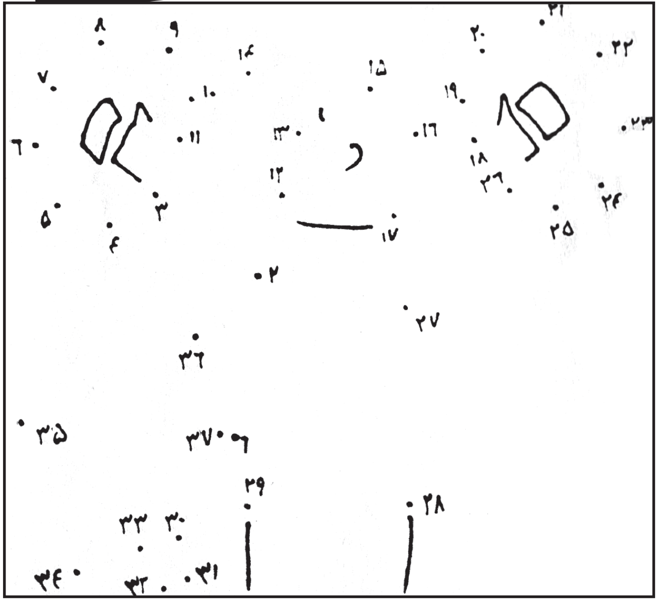

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این نقطه‌ها چه می‌گذرد، شماره‌ها را از یک تا ۳۷ به یکدیگر وصل کنید. تصویر زیبایی به دست خواهد آمد.

آنچه هستید شما را بیشتر معرفی می کند تا آنچه می گویید

●امرسون

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفته‌ها و نکته‌ها

فرهاد توحیدی (فیلمنامه‌نویس)

تهیه‌کننده هندوانه‌فروش

سینمای ایران همچنان در وضعیت هنر خود باقی مانده و تبدیل به صنعت نشده است، چرا که اگر این‌گونه بود سرمایه به سمتی می‌رفت و موضوع‌هایی را برمی‌گزید که مقبولیت عام وجود دارد و در این صورت مخاطب بیشتری هم جذب سینما می‌شد. کتابی که یک میلیون مخاطب داشته مطمئناً در سینما می‌تواند تعداد این مخاطبان را افزایش دهد. آیا اگر رمانهایی نظیر بامداد خمار، سهم من، سووشون و... به فیلم تبدیل شود نمی‌توان به بهبود وضعیت اقتصادی سینما امیدوار بود؟ بنابراین من معتقدم که بحران سینمای ایران بحران سرمایه و تهیه‌کننده آگاه هست نه تهیه‌کننده هندوانه‌فروش!

سینمای ما به سان پهلوانی است که دست و پایش را بسته‌اند و به او می‌گویند برو برای ما قهرمان شو.

ناصر تقوایی (فیلمساز)

هنر ناب

نباید شرایط غیرطبیعی را به ذات هنر تعمیم داد، ما باید در رابطه با «واقعه‌گرایی از منظر بصری» در سینما تجدیدنظر کنیم.

اگر از یک واقعیت فیلم ساخته شود، واقعی نیست، بلکه آن اثر گزارشی از آن واقعه است.

هر زمان هنر کارش به جایی برسد که غیرقابل تقلید باشد، آن وقت هنر ناب نامیده می‌شود.

محمد آفریده (مدیرعامل سابق مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی)

عدم درک ظرفیت سینما

متاسفانه در ایران از قابلیت‌های سینما برای ارایه هشدارهای جدی در زمینه ایدز و معضلات اجتماعی و فرهنگ‌سازی در حوزه سلامت استفاده نشده است.

امروزه در دنیا، درخصوص بازتاب معضلات اجتماعی و بهداشت جامعه، حرف اول را سینما و هنر هفتم می‌زند.

در جامعه مشکل از عدم درک ظرفیت سینما توسط مسوولان و دست‌اندرکاران حوزه‌های مختلف ناشی می‌شود، درحالی که به وسیله سینما می‌توانیم جامعه سالم‌تری داشته باشیم.

گشتی در دنیای خبرها

مختارنامه پایان امسال تمام می‌شود

فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «مختارنامه» اواخر امسال به پایان می‌رسد.

کار ضبط این مجموعه از فروردین ۸۳ آغاز شد و درحال حاضر هم در احمدآباد مستوفی ادامه دارد.

مختارنامه در ۳۰ قسمت توسط داوود میرباقری برای سیمافیلم ساخته می‌شود.

فریبرز عرب‌نیا، رضا رویگری، عنایت شفیعی، فرهاد اصلانی، ژاله علو، فریبا کوثری، نسرین مقانلو، پرویز پورحسینی، مهدی فخیم‌زاده و... بازیگران این مجموعه هستند.

قصه مختارنامه زندگی مختار ثقفی را در سه مقطع جوانی، میانسالی و پیری روایت می‌کند.

به گیرنده‌ها دست نزنید

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «به گیرنده‌ها دست نزنید» اول آذرماه در تهران آغاز می‌شود.

این مجموعه توسط مهدی مظلومی برای شبکه پنج سیما تهیه شده و قرار است در هفته‌های آینده پخش شود.

قصه این مجموعه که یک طنز شبانه می‌باشد، درباره فردی پولدار به نام افشار است که مدتها ایران را ترک کرده. و منزل خود را به فردی به نام تیمور سپرده است. تیمور هم خانه افشار را به گروههای فیلمبرداری اجاره می‌دهد تا اینکه...

فتحعلی اویسی، یوسف تیموری، علی صادقی، سعید آقاخانی و... بازیگران این مجموعه هستند.

رویای آمریکایی قدکچیان در تهران

رامبد جوان، شیلا خداداد، مجید صالحی، سیروس ابراهیم زاده، آناهیتا نعمتی، محسن قاضی مرادی، شیوا خنیاگر، ملکه رنجبر، سعید پیردوست، مهوش وقاری، مصطفی راد، علی خیری و حسام نواب صفوی بازیگران فیلم جدید کامران قدکچیان با عنوان «رویای آمریکایی» هستند.

فیلمبرداری رویای آمریکایی اوایل آبان ماه در تهران آغاز شد و قصه آن درباره زنی به نام فرشته است که به اتفاق همسرش که به‌تازگی با هم ازدواج کرده‌اند به ایران بازمی‌گردند اما او در بدو ورود متوجه موضوعی می‌شود که...

خون بازی بنی‌اعتماد

«خون بازی» جدیدترین کار رخشان بنی‌اعتماد، در کشور کانادا جلوی دوربین رفت.

بیتا فرهی، باران کوثری و بهرام رادان سه بازیگر اصلی فیلم خون بازی هستند.

اعتیاد و معضلات مبتلابه جوانان، قصه اصلی این فیلم است که هفته آینده فیلمبرداری آن در تهران پی‌گیری می‌شود.

اولین شب آرامش در پایان راه

مجموعه تلویزیونی «اولین شب آرامش» به پایان فیلمبرداری نزدیک می‌شود.

تا به حال بیش از ۸۰ درصد این مجموعه ضبط شده و تا چندی دیگر در تهران به کار خود پایان خواهد داد.

اولین شب آرامش را احمد امینی می‌سازد.

یکتا ناصر، بهرام ابراهیمی، شبنم قلی‌خانی، اکرم محمدی، امیر آقایی، پوراندخت مهیمن، مهدی پاکدل و... بازیگران این مجموعه هستند.

راز ققنوس را حتماً ببینید

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «راز ققنوس» در بندرعباس به پایان رسید.

فیلمنامه و قصه این مجموعه که در نوع خود جذاب است، توسط حمید سلیمی و شاهد سلطانی به نگارش درآمده و نادر مقدس کارگردانی آن را انجام داده است.

راز ققنوس به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی برای شبکه پنج سیما تهیه شده و تا یکی - دو هفته آینده پخش آن آغاز می‌شود.

عبدالرضا اکبری، فاطمه گودرزی، امیر مهدی کیا، مهدی میامی، رضا سعیدی، پوراندخت مهیمن، عنایت بخشی، افشین نخعی، هادی قمشی، مهرداد فلاحتگر، اتابک نادری، شیرین ایزدی و... و بهزاد خداویسی بازیگران این مجموعه هستند.

مدیریت تصویربرداری این مجموعه برعهده علی‌اصغر محمدزاده و مدیریت تولید آن را مهدی شکوفه به عهده دارد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کافه ترانزیت	۱۰ روز	۲۳ میلیون تومان
آکواریوم	۳۰ روز	۱۵۴ میلیون تومان
دیشب باباتو دیدم آیدا	۳۰ روز	۵۲ میلیون تومان
گیلانه	۵۵ روز	۱۱۱ میلیون تومان
عروس فراری	۱۰ روز	۱۹ میلیون تومان
شکلات	۳۵ روز	۸۲ میلیون تومان
خیلی دور خیلی نزدیک	۱۰۰ روز	۲۰۵ میلیون تومان
بید مجنون	۸۰ روز	۳۳۹ میلیون تومان

کوتاه و بدون تیتر

- ✓ ۲۰ آذر ماه آخرین فرصت ارسال فیلم‌ها به دبیرخانه جشنواره فیلم فجر است.
- ✓ حوزه هنری بدهی خود به سینما را پرداخت کرد.
- ✓ بهمن فرمان‌آرا گفت: تا زمانی که دستمزد فیلمنامه‌نویسان اندک است آدم درست و حسابی در این کار نخواهیم دید.
- ✓ با برطرف شدن مشکلات، فیلمبرداری بخش‌های باقی‌مانده فیلم سینمایی «گزارش مریم» از سر گرفته شد.
- ✓ طی حکمی از سوی مدیر اداره کل هنرهای نمایشی، مهرداد رایانی مخصوص به سمت مسوول دفتر پژوهش و انتشارات انجمن نمایش محسوب شد.
- ✓ مجموعه سینما فرهنگ تا سال آینده تعداد سالنهای خود را به پنج سالن افزایش می‌دهد.
- ✓ پیکر نعمت‌الله آغاسی دوشنبه ۱۶ آبان ماه در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.
- ✓ فیلمبرداری جدیدترین فیلم پوران درخشنده با عنوان «رویای خیس» در تهران به پایان رسید.
- ✓ علی معلم گفت: کل بودجه سینمای ایران به اندازه دستمزد بازی جکی چان است.
- ✓ تماشای بی‌وقفه ۳۸ فیلم در مدت زمان ۷۰ ساعت و ۳۳ دقیقه، چهار نروژی را به فهرست کتاب رکورددارهای جهانی اضافه کرد.
- ✓ رئیس سازمان صدا و سیما در مجلس شورای اسلامی عنوان کرد: شب‌های برره یک طنز موفق است.
- ✓ در یک گزارش تحقیقاتی عنوان شد بیش از ۴۰ درصد نوجوانان آمریکایی که سابقه کشیدن سیگار دارند، این کار را با تقلید از بازیگران سینما انجام داده‌اند.
- ✓ افسانه زورو، درصدر فروش گیشه‌های بین‌المللی قرار گرفت. این فیلم تا به حال ۱۸ میلیون دلار فروش داشته است.
- ✓ درپی یک نظرخواهی «آرواره‌ها» ساخته استیو اسپیلبرگ به عنوان بهترین فیلم ترسناک تاریخ سینما شناخته شد.
- ✓ طبق توافق کانون فیلمنامه‌نویسان و بنیاد سینمایی فارابی، این کانون سالی ۵۰ فیلمنامه به فارابی می‌فروشد.
- ✓ نمایش «خورشید کاروان» به کارگردانی حسین مسافر آستانه، همزمان با ماه محرم و برای پانزدهمین سال متمادی در تالار سنگلج روی صحنه می‌رود.

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی شام عروسی

دومین گام بسوی کمدی جدید

هادی نصیری

یک کارگردان آثار کمدی در سینمای ایران فعال است، با این همه وحیدزاده سالهای قبل با الان یک تفاوت عمده دارد. او پذیرفته که سینمای مورد علاقه‌اش میان مخاطبان طرفدار چندانی ندارد و برای همین به کمدی عامه‌پسند روی آورده است. و شام عروسی پس از فیلم پرفروش معادله دومین گام او در این مسیر به حساب می‌آید. وقتی با ابراهیم وحیدزاده گفتگو می‌کنیم می‌گوید: «بالاخره آدم پس از سالها می‌فهمد که باید تا حدی از فراز ایده‌آل‌هایش پایین بیاید و به سینمای پرمخاطب تر فکر کند. با این حال از شام عروسی راضی هستم، فیلمنامه‌ای که پیمان معادی نوشته قصه جذابی دارد و کار هم تا اینجا خیلی خوب پیش رفته است.»

ابراهیم وحیدزاده درباره روند کار می‌گوید تا شش روز دیگر کارمان در این خانه ویلایی تمام می‌شود و بعد به سراغ صحنه‌های خارجی می‌رویم.

امین حیایی و نیکی کریمی هم به لوکیشن آمدند تا مقابل آینه گریم قرار بگیرند. حالا که به صحنه‌های فیلم کم‌کم نزدیک می‌شویم، محمد رضایی که در این فیلم نقش افسر نیروی انتظامی را بازی می‌کند آماده می‌شود و محمدرضا هدایتی هم در صحنه حضور دارد و با گریمی متفاوت گوشه‌ای ایستاده و ارژنگ امیرفضلی هم در اتاق گریم با پوششی خاص مقابل آینه گریم نشسته است. گپ‌های دوستانه و خنده‌های مداوم وقتی فیلمبرداری از نیمه گذشته باشد یک معنی می‌دهد: اینکه همه چیز روبه‌راه و طبق روال برنامه‌ریزی شده است.

فرار میهمانان

بالاخره فیلمبرداری شروع می‌شود. صحنه فرار میهمانان از عروسی و حضور نیکی کریمی نیز مشهود است و در صحنه دیگر امین حیایی و محمود بنفشه‌خواه و محمد رضایی ایفای نقش می‌کنند که صفت ابراهیمی هم به عنوان دستیار افسر نگهبان وارد عمل می‌شود، ساعت حدود دو نیمه شب است و حضور مهران غفوریان و علی صادقی هم باعث دلگرمی گروه شده است. تنها خانه‌ای که زندگی بشدت در آن جریان دارد همین لوکیشن گروه فیلمبرداری شام عروسی است و همه با انرژی کارشان را پی می‌گیرند و وحیدزاده می‌گوید (حرکت) و امین حیایی و محمود بنفشه‌خواه که نقش پدر امین حیایی را بازی می‌کند با حرکات سر و صورت شادی‌شان را در مراسم عروسی نشان می‌دهند.

در آخرین روزهای تابستان امسال گروه فیلمبرداری شام عروسی به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده در ویلایی در ده ونک مشغول کارند. گزارشی که می‌خوانید حاصل حضوری دو،سه ساعته در یک نیمه شب، سر صحنه فیلمبرداری گروه می‌باشد از عواملی که در این پروژه با وحیدزاده (کارگردان) همکاری کرده‌اند، می‌توان به داریوش عیاری (مدیر فیلمبرداری) اصغر شاهوردی (صدابردار) مهری شیرازی (طراح گریم) و کیوان مقدم (طراح صحنه و لباس) اشاره کرد.

امین حیایی - نیکی کریمی - سیروس ابراهیم‌زاده - پویا امینی - محمد رضایی - ارژنگ امیرفضلی - مارال فرجاد - محمدرضا هدایتی هم بازیگران شام عروسی هستند.

خانه ویلایی درنظر گرفته شده برای فیلمبرداری را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند، در یک قسمت بازیگران که قرار است میهمانان عروسی باشند نشسته یا ایستاده مشغول گپ زدن و خوردن هستند و در قسمتی دیگر ابراهیم وحیدزاده به همراه گروه کارگردانی روی دکوپاژ صحنه کار می‌کنند، در اتاقی که مشرف به حیاط ویلا است، اتاق گریم و لباس بازیگران اصلی آقای ارژنگ امیرفضلی و محمدرضا هدایتی در اتاق گریم حاضر هستند، بعد از چند لحظه آقای محمد رضایی هم به جمع هنرمندان اضافه می‌شود تا مقابل دوربین قرار بگیرند.

در سومین شب لوکیشن ویلا: امین حیایی و نیکی کریمی هم حضور دارند تا در سکانسهای دیگر به ایفاء نقش بپردازند.

کمدی عامه‌پسند

ابراهیم وحیدزاده مثل همیشه آرام است این آرامش او را در این سالها بارها سرصحنه هر فیلمش دیده‌ام و هر بار نتوانسته‌ام باور کنم که او به عنوان

کسی که کار امروز را به فردا موکول می کند، کار فردا را هم به پس فردا واگذار می کند ●اسمایلز

جهان هنر

۲۹۹۹۳۳۸۲

جلوه نوابغ موسیقی
بخش دوم

گذری بر تکامل موسیقی در جهان

رضا مهدوی

صاعقه‌ای در آسمان هنر

○ از قرن نوزدهم، کم‌کم بارقه‌های پیدایش سبک رمانتیک دیده می‌شود و این مقارن با تحول بزرگ انقلاب فرانسه و تغییر در تمام شئون زندگی معنوی و بنیاد اعتقادات جوامع متمدن آن روز است.

آهنگساز بزرگ تاریخ بشر، «لودویگ وان بتهوون»، در آثار متنوعش برای فرمهای مختلف موسیقی، مکتب رومانتیک را مثل صاعقه‌ای در آسمان هنر آن روز فرود آورد و آثارش سرمشق آهنگسازان بعدی شد.

حضور روح انسانی در آثار «بتهوون» بیش از آثار هر آهنگساز دیگری قابل درک و توضیح است. «بتهوون»، موسیقی را در فرم سمفونی» و نیز موسیقی پیانو را به سرحد تکاملی غیرقابل باوری رساند. پیرو او «فرانتس شوبرت» نیز همین کار را با فرم آوازی «لید» انجام داد و صدها اثر به یادگار گذاشت.

در ایتالیا، «روسینی»، «بلینی» و «پاگانینی» دنباله‌روی «مکتب رومانتیک» شدند و «پاکانینی» هنر تکنیک ویولون را به اوجی عجیب رساند که هنوز هم کسی فراتر از آن نرفته است.

در فرانسه نیز «هالووی» و «کروتیزر» و «رُد» دنباله‌روی مکتب رمانتیک بودند. «رمانتیسم»، آزادی‌هایی به خلق و بیان هنر داد که تا پیش از آن هرگز تصور نمی‌شد. بیان احساسات فردی و خصوصی در این مکتب، موثرترین آثار موسیقی انسانها را آفریده است. آنها در جنبه‌های فنی نیز پیشرفت داشتند و در تکامل سازها، قواعد سازبندی، گروه‌نوازی، تک‌نوازی و... نیز نقش مهم ایفا کردند.

اگر در کارهای «بتهوون» و پیروان او هنوز بارقه‌هایی از مکتب کلاسیک قدیم هست، در نیمه دوم قرن نوزدهم مکتب رمانتیسم، کاملاً خالص و ناب شد. «وبر»، «شومان»، «مندلسون»، «بولیوز»، «شوپن»، «لیست»، «واگنر»، «بروکز»، «برامس»، «یواخیم»، «اشتراوس‌ها» (پدر و پیر)، «گوکز»، «بیزه»، «دلیب»، «ماسنه»، «سن سان»، «لالو»، «فرانک»، «وردی»، «یوچینی»، «چاپکوفسکی»، «اسکریابین» و «راخمانینف» در کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا، روسیه، ادامه دوره درخشش و شکوه موسیقی رمانتیک را تا سه دهه اول قرن بیستم کشاندند و هزاران ساعت اثر از زیردست آنها بیرون آمده و بارها و بارها نواخته شده است.

«بدریش رسمتانا» و «آنتونین دورژاک» و «فیبیش» و «یاناچک» در کشورهای اروپای شرقی، «ادوارد گریک» در نروژ، «آلبنیس» و «دوفایا» در اسپانیا، «الگار» در انگلستان، «هولست» در سوئد و «سی‌بلیوس» در فنلاند ادامه بیان رمانتیک را با استفاده از ترانه‌های محلی کشور خود در آثار بزرگ و پیچیده‌شان، حیات و دوام دادند.

معیارهای موسیقی درهم می‌ریزد

○ قرن بیستم، قرن درهم ریختن معیارها و سلیقه‌های گذشته بود و معیارهای جدیدی جای آنها را می‌گرفت. اگرچه هنوز نفوذ «رمانتیسم» و «نئورمانتیسم» - با وجود هنرمند بزرگی مثل «گوستاو مالر» اتریشی - هنوز قوی بود، ولی نواندیشانی که در فرانسه و آلمان پدید آمده بودند، به جنبه‌هایی کشف نشده از موسیقی می‌اندیشیدند که هرکدام درک خود از این جنبه‌های مختلف را در آثارشان نوشتند و نام «مدرن» بر این جریان هنری اطلاق شد.

مکتب «امپرسیونیستها» در فرانسه، بسیاری دیگر را در آلمان و انگلیس و ایتالیا به دنبال خودکشید. آثار هنرمندان فرانسوی: «کلود دبوسی» و «گابریل فوره»، «موریس راول»، «واریک سالو» و «گوستا» و «شارپانتیه» با الهام از مکتب نقاشی امپرسیونیسم بود.

در آلمان، «ریشارد اشتراوس» ظرفیت‌های جدیدتری از موسیقی را کشف کرد و بعد از او، «آرنولد شوئنبرگ» و «آلبان برگ» و «آنتوان وبرن» سبک موسیقی «دودکافونیک» را با الهام از قواعد ریاضی بنیان گذاردند. اینان تحت تاثیر مکتب نقاشان اکسپرسیونیسم بودند و این مکتب نقاشی به حوزه «فیلم‌سازی» نیز کشیده شد.

«ماکس رگر» و «پال میندمیت» نیز هرکدام درک خود را از موسیقی قرن بیستم داشتند، در روسیه «استراوینسکی» راهگشای موسیقی آینده شد.

در روسیه تا مدتی «گروه پنج نفری» حاکمیت هنری داشت و گرایش رمانتیک «چایکوفسکی» و «کورساکف» را طرد می‌کرد.

در قرن بیستم، روسیه از جدی‌ترین مراکز آثار هنری بود. استراوینسکی در آمریکا، «سرگی پروکوفیوف» و «دیمتری شوستایوویچ» و «دیمتری کابالفسکی» و «آرام خاچاطوریان» در روسیه شوروی با وجود فشارهای هنرمند آزادانه همچنان به تلاش و خلق آثار زیبا ادامه دادند.

در آمریکا «مک داول» و «چارلز آیوز» در انگلستان، «واگان ویلیامز» و «ویلیام والتون» و «بنیامین بریتون»، در فرانسه «گروه شش نفری» آهنگسازان نوگرا، و هنرمندانی مثل «دونگرومسیان» و در سوئیس، آهنگسازی مثل «ارنست بلدخ» و «بلانشه وهابا»، در ایتالیا «رسپیگی» و «کازلا»، «شیمانوفسکی» در لهستان، «بلابارتوک» (آهنگساز نوآور و محقق بزرگ) و «ارنست دونانی» در مجارستان به همراه «سولتان کودای» و در رومانی: «میالوچی»، قله‌های بلند هنری این دوره بودند.

ادامه دارد

اعتراض ترانه‌سرای

مقابله «صیاد آهو»

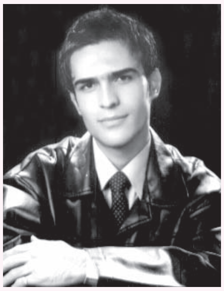

اخیراً هنرمندنماهای آن سوی آب! که صرفاً به دنبال شهرت می‌گردند، پا روی تمام اصالت‌های کلامی و شنیداری ترانه روز «گل هیاهو» گذاشته‌اند و با ساختن ترانه‌ای هجو به مقابله با گل هیاهو برخاسته‌اند.

متن این ترانه هجو که صیاد آهو نام دارد، به این شرح است:

آهای مرد دیوونه! / آهای سرمشق عاشق
ببین خوشگل عاشق!!! / چه جوری برات می‌خونه!

آهای صیاد آهو / باز بیا به این سو
ببین پای منو بستی / به زنجیر عاشقونه
دلم ازت گرفته / گل غصم شکفته
ولی حرفای نازنین تو / یادم نرفته
منم دل به تو دادم / بیا نبر ز یادم
ازت دل نبریدم / بیا برس به دادم
ببین شکسته گیتار / آهای عکس رو دیوار
بیا پیشم بمون / به من نگو خدا نگهدار

شما و جهان هنر

◀ **خانمها** فلورا تاجیکی از شهرستان مهرو ساناز احمدی از ملایر و **آقایان** مراد پاگرزان از زیباشهر، مهدی راه‌چمنی از خاورشهر، مهدی فلاح صابر از شهر گلستان و رضا نادری از شیراز.

دوستان گرامی و خوانندگان صمیمی جهان هنر، نامه‌ها و ترانه‌های ارسالی شما به دست ما رسید. آنها را دراختیار همکارمان قرار دادیم تا جهت بررسی و ارزیابی به دست جمعی از ترانه‌سرایان و آهنگسازان معتبر برساند. نتایج بررسیها را به زودی در جهان هنر خواهید خواند. سربلند باشید.

◀ خانم‌ها اکرم رسولی و نادیا جوانمرد از تهران و آقایان رسول کاظمی از مشهد، سلیمان صادقی از بجنورد، مسعود مرتضوی از آستارا، شهاب کمالیان از رشت، مقالات، نقدها و یادداشتهای هنری شما را دریافت کردیم، بعد از بررسی، بهترین آنها را چاپ خواهیم کرد. پیروز باشید.

◀ زهرا آخوندی از تهران

خواننده محترم مجله، از الطاف فراوان شما و دیگر دوستانی که طی دو ماه اخیر به علت غیبت جهان هنر، پیگیر این بخش هنری مجله بوده‌اند، سپاسگزاریم. اما پاسخ سوالهایتان:

۱ـ اضافه شدن صفحات جهان هنر، منوط به اجازه و خواسته سردبیر محترم مجله است، خواسته خود را با ایشان درمیان بگذارید.

۲ـ سعی می‌کنیم، پاسخ و بررسی نامه‌ها و

گل هیاهو به سازندگان صیاد آهو

با «گل هیاهو»

دلم بسته به احساس تو / ای عاشق نازم
تا اون روزی که قلبم بزنه / ترانه‌سازم
برات ترانه سازم / تا آهنگی بسازم
باز می‌خوام با تو / تو اون قفس خونه بسازم

ترانه‌سرای «گل هیاهو» در اعتراض به خواننده جوان «صیاد آهو» اظهار داشت: «از دید من شهرت بی‌پشتوانه مانند حبابی زیر نیزه آفتاب می‌ماند و من متاسفم که انسان‌های حقیر خود را در حد حبابی کوچک کم‌ارزش می‌کنند!»

وی افزود: «آهای خوشگل عاشق» دیروزهای من! حتی دیگر تنها به دفتر، اندیشه و خاطرات من تعلق شخصی ندارد، چراکه به سرود ملی میلیون‌ها عاشق در سراسر دنیا تبدیل شده و باید خوشحال باشیم که تولد این ترانه در میان واژه‌های فارسی صورت گرفت!... پس هیچ کس و هیچ چیز اجازه ندارد، قداست حروف عاشقانه آن را در بطن کلامی جسورانه بشکند!...

او در خاتمه عنوان کرد: «در آخر باز هم متاسفم که باید حقیقت چهره سایه روشن! رخی را به رخ بکشم، وقتی مجبورم اعتراف کنم که یونانی‌ها برای بازخوانی مفهومی این ترانه - به معنای واقع و نه توهین‌آمیز و یا حتی طنزگونه! - از ما اجازه می‌خواهند، اما ما یکدیگر را به نفع خود پاره پاره می‌کنیم!...» ■

ترانه‌های ارسالی را، لااقل دو هفته یکبار داشته باشیم.

۳ـ نام همکار ما در بخش موسیقی که زحمات تهیه پاسخ هنرمندان موسیقی به سوالهای خوانندگان را می‌کشند، لیا شیرازی است. موید باشید.

○ ثریا داوری از کرج، مریم کاشفی از لاهیجان، ریحانه ملکی از اهواز و محمدعلی جوادپور از یزد، سامان ساحلی از برازجان، نیما قادری از میانه و جعفر حاج محمدی از تهران، سمیه قلی‌زاده از ساوه، صادق جعفری از زنجان، ماندانا زرگری از اصفهان، فریبرز زاهدی از رفسنجان، رسول ماهری از مشهد، نادیا جمالیان از سبزوار و محمدعلی رابطی از ساری نامه‌های شما رسید. از الطاف و عنایتهای شما بزرگواران سپاسگزاریم. در پناه حق باشید.

مسابقه طلایی جهان هنر

قابل توجه دوستداران و علاقه‌مندان به موسیقی

جهان هنر به زودی با اهداف ارتقای سطح کیفی اطلاعات و دانش موسیقی و هنری دوستداران موسیقی و هماهنگی با هنرمندان و تولیدکنندگان آلبوم موسیقی، سری مسابقاتی را در این بخش هنری مجله به چاپ می‌رساند. انتخاب بهترین و برترینهای نقد و تحلیل در مورد آلبومهای موسیقی روز، محور این مسابقه‌ها خواهد بود.

جهان هنر برای برگزیدگان، هدایای باارزشی از جمله سکه بهار آزادی درنظر گرفته است. منتظر خبرهای بعدی ما باشید.

شرحی بر عروسک‌گردانی

ابوالفضل صمدی رضایی

عروسک و عروسک‌گردانی، دو مفهوم مستقل و در باطن بهم پیوسته است. مشخص کردن قدمت عروسک‌گردانی کار بسیار مشکلی است. این معضل ناشی از این است که هر قوم یا ملت، بسته به شکل و محتوای پیشینه فرهنگی خود، عروسک‌گردانی را از دوره‌ای خاص آغاز کرده است.

در چنین شرایط، طبعاً ناچاریم برای هر سرزمین و حتی برای هر شهر تاریخ‌نگاری جداگانه‌ای درنظر بگیریم.

عروسک در ابتدا در اذهان عوام مفهوم و معنای «بت» می‌داد. بسیاری از انسانهای نخستین و بدوی، بعضی از عروسک‌ها را در مرتبه خدا قرار می‌دادند و آنها را پرستش می‌کردند.

«بت»، مقوله بسیار مهمی در پژوهش تاریخ ادیان است. اگر فرهنگ لغت را باز کنید، روبروی کلمه (doll)، کلمه (God) را نیز مشاهده می‌کنید. این دو کلمه درواقع معادل با یکدیگر به‌کار رفته‌اند. این مقوله را در زبان فارسی می‌توان با کلمه «صنم» مقایسه کرد.

بنابراین انسان نخستین، چون خدا را نمی‌دید و نماینده‌ای را هم از سوی او مشاهده نمی‌کرد، به فکر افتاد که خود چیزی بسازد و آن را به نیابت از او مورد پرستش قرار دهد. با این وصف تا حدودی می‌توان قدمت پیدایش عروسک را حدس زد، بنابراین در یافتن قدمت عروسک، با یک مفهوم دینی روبرو هستیم.

گذشته از مساءله پرستش، این نکته قابل اشاره به نظر می‌رسد که عروسک در ابتدا گرانترین و مهمترین ابزار انسان نخستین بوده است. طبعاً چیزی که جانشین خدا می‌شود باید از بهترین چیزها انتخاب شود!

این است که می‌بینیم عروسکهای بسیار باستانی، اغلب مرصع‌اند... و یا اینکه از سنگ‌های قیمتی به‌طور یکدست تراشیده شده‌اند.

همزادی انسان و عروسک

عروسک‌گردانی بسیار بعدتر از عروسک به وجود آمد. تاریخ عروسک با عروسک‌گردانی به هیچ‌وجه قابل مقایسه به نظر نمی‌رسد. عروسک‌گردانی، محصول همین چند قرن گذشته است، ولی عروسک قدمتی به درازای تاریخ انسان دارد. انسان و عروسک همیشه همزاد بوده‌اند. در هیچ جا و در هیچ زمانی نمی‌توانید موقعیتی را مثال بزنید که فاقد عروسک باشد.

در دوره «رواج توتم» عروسک‌ها به صورت حیوان درآمدند. در این دوره، انسان یک حیوان تقدیس شده را به عنوان خدا یا رابط خدا برمی‌گزید و به پرستش او تن می‌داد. نمونه بارز آن مصر باستان است.

در مصر باستان، سگ و گربه از موجودات مقدس به حساب می‌آمدند و مورد احترام همه بودند.

> عروسک گردانی، محصول همین چند قرن گذشته است، ولی عروسک قدمتی به درازای تاریخ انسان دارد

در اتاق خواب همسر فرعون، مدلهایی به صورت عروسک از این دو حیوان گذاشته شده بود و اما عروسک‌گردانی!

این نکته را باید بپذیریم که رواج عروسک، منجر به تولد عروسک‌گردانی شد. در عروسک گردانی، دیگر مفاهیم مذهبی به صورت اولیه‌اش از میان رفته و ماجرا به یک امر تفریحی، آموزشی تبدیل شد.

وقتی عروسک‌گردانی طرفدارانی پیدا کرد، ابعاد وسیع‌تری به خود گرفت و به صورت یک هنر عامه‌پسند درآمد. پس از این دوران بود که عروسک‌گردانی به یک هنر نمایش عمومی تبدیل شد، به‌طوری که مردم توانستند مقداری از اوقات فراغت خود را با این هنر سپری سازند. همان‌گونه که ما در قهوه‌خانه‌های خود، نقالی یا «پرده‌خوانی» را باب کردیم، اروپاییان نیز در مراکز تفریحی خود، عروسک گردانی را رواج دادند و از این رهگذر به اشاعه آن کمک زیادی نمودند. پس از آن بود که عروسک‌گردانها به صورت تیم یا گروه در شهرها و روستاها راه افتادند و هرجا که رسیدند، برنامه‌های خود را اجرا کردند. بعدها جای ثابتی موسوم به تئاتر برای آنها درنظر گرفته شد که به اصطلاح دارای «سن» و جایگاه تماشاگر بود.

این متعلقات سبب شد که عروسک‌گردانها وسایل و ابزارهای خود را گسترش دهند و به برنامه‌های خود، تنوع بیشتری بخشند. تاریخ جدید عروسک‌گردانی را باید در کتابهای هنری آکادمیک جستجو کرد. کشورهای اروپای شرقی در این زمینه نسبت به سایر کشورها پیشروترند. البته انواع آن دارای تاریخچه‌ای جداگانه است. اینکه نوع دستکشی آن چه وقت و نوع نخی آن چه موقع روی صحنه آمد، می‌تواند دستمایه جدیدی برای مقالات بعدی باشد.

اگر می دانید خطاکار هستید بیدرنگ و از صمیم قلب به خطای خود اعتراف نمایید ●دیل کارنگی

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

گلوله هفتم

پسرک دمرو کف اتاق دراز کشیده بود و با اشتیاق، فیلم وسترن پر زدوخوردی را از تلویزیون تماشا می‌کرد و «گن مورای» خوشحال از این موضوع، پشت میز تحریرش نشسته و به حساب دخل و خرج مغازه کوچک خود می‌رسید. مرد ۲۵ سال داشت و یک کفاشی زنانه کوچک اما پرمشتری را اداره می‌کرد. از مدتها قبل تنها تفریح او در روزهای تعطیل نگهداری «بابی بروور» پسر چهارساله و یتیم «هلن» زن همسایه بود. آن روز شنبه هم، مثل همهٔ شنبه‌های اخیر، «هلن» بچه را نزد او گذاشته و برای خرید به بازار رفته بود. اما حادثه ناخوشایندی که چند لحظه بعد اتفاق افتاد آرامش هر دو را کاملا بر هم زد. سه جنایت پی در پی در مدت کوتاهی به وقوع پیوست که «مورای» اولی را شنید، دومی را دید و... خودش تقریباً قربانی سومی شد. سر ساعت ده صبح ناگاه غرش گلوله‌ای رشته افکارش را پاره کرد. «گن» پنجره اتاق را باز کرد و نگاهی به بیرون انداخت. آپارتمان او در طبقه سوم یک ساختمان بزرگ قرار داشت و مرد جوان دید که شخصی به سرعت از دفتر شرکت مالی «اکسم» در آن طرف خیابان بیرون آمد. او که تپانچه‌ای در دستش داشت، چند لحظه‌ای وسط پیاده‌رو توقف کرد، مردم با دیدن آن وضع داخل مغازه‌ها شیرجه رفتند. یکنفر با صدای بلند مأمور پلیس را که تازه از خم خیابان پیچیده بود، خبر کرد. پلیس در حال بیرون آوردن هفت‌تیرش از غلاف بود که مرد مسلح دست خود را بالا برد و سه گلوله پشت سر هم شلیک کرد. غرش تیرها در سکوت خیابان طنین انداخت و پلیس سکندری خورد و نقش زمین شد.

قاتل دیگر درنگ نکرد و دوان دوان عرض خیابان را طی کرد و به سمت ساختمان محل اقامت «گن مورای» آمد. زیر پنجره اتاق چرخید و دو گلوله دیگر در جهت مخالف شلیک کرد و داخل ساختمان شد.

این اتفاقات آنقدر به سرعت روی داد که مشکل می‌شد باور کرد. «مورای» مثل برق‌گرفته‌ها به صندلی‌اش چسبیده بود. او باور نمی‌کرد که قاتل خطرناک الان در آن ساختمان باشد. از بدشانسی در آپارتمان او باز بود. مرد جوان شتابان برخاست و با یک جست از روی بچه گذشت اما ظاهراً قاتل بایستی پله‌ها را سه تا یکی طی کرده باشد، چون هنوز «مورای» به در آپارتمان نرسیده، مرد داخل راهرو رسیده بود. یک لحظه نگاه آنها به هم گره خورد. بعد قاتل قدم به داخل گذاشت و در را بست و پرسید:

ـ غیر از شما و بچه کس دیگری هم اینجاست؟

«مورای» با ناراحتی و اخم گفت:

ـ نه غیر از ما دو نفر هیچ کس اینجا نیست.

مرد قاتل، به سرعت اتاقهای دیگر و آشپزخانه و حمام را دید و وقتی مطمئن شد با احتیاط پایین را نگاه کرد و زیر لب گفت:

ـ لعنت بر این شانس نکبت!

چند ثانیه بعد زوزه آژیر ماشین‌های پلیس از هر دو طرف خیابان بلند شد و پشت سرش صدای قدم‌های سنگین و داد و فریاد مردم به هوا برخاست.

«مورای» به قاتل گفت:

ـ چرا تو مأمور پلیس را با تیر زدی؟

مرد با صدای بلند گفت:

ـ اول آن صندوقدار شرکت مالی را زدم. او نباید دست به اسلحه می‌برد. بدبخت خیال می‌کرد پولها مال خودش است. پلیس را هم مجبور شدم بزنم. چون اگر نمی‌زدم او مرا می‌زد.

ـ اما مردم دیدند که تو وارد اینجا شدی. الان اینجا پر از مأموران پلیس می‌شود. قاتل جوابی نداد و عقب رفت و از پنجره بیرون را نگاه کرد. بعد برگشت و جلو بچه روی زمین نشست و پرسید:

ـ اسمت چیه پسر جان؟

ـ بابی!

ـ خوب! بیا اینجا روی زانوی من بنشین! آفرین کوچولو!

«مورای» قدمی جلو گذاشت و گفت:

ـ به آن بچه کاری نداشته باش! او را اذیت نکن!

و امیدوارانه دست دراز کرد. اما مرد لوله اسلحه را به طرف او گرفت و گفت:

ـ هیچ خوشم نمی‌آید کسی به من امر و نهی کند وگرنه ممکن است همان بلایی که دیدی بر سرت بیاورم!

«مورای» گفت:

ـ این بچه اینجا زندگی نمی‌کند. مادرش به خرید رفته و من فقط مواظب او هستم.

مرد مسلح گفت:

همان‌طور که خودت گفتی مأموران پلیس در این ساختمان هستند و الان می‌آیند بالا، اما آنها مجبورند با من معامله کنند وگرنه مغز این پسرک را داغان می‌کنم.

○

«گن مورای» طی هشت ماه گذشته، از وقتی که ستوان «برووِر» پدر «بابی» در یک سانحه هوایی کشته شده بود، نسبت به پسر او علاقه و محبت پدرانه‌ای احساس می‌کرد.

بچه هنگام مرگ پدرش سه سال و چند ماه بیشتر نداشت و تصویر روشنی از پدر در ذهن ساده او نقش نگرفته بود. «مورای» و «بابی» خیلی به هم انس گرفته بودند و «هلن» مادر بچه همیشه او را به «مورای» می‌سپرد و خود به خرید می‌رفت. «مورای» هم در روزهای آخر هفته بچه را به باغ وحش، پارک و ماهیگیری می‌برد.

او «بابی» را مثل بچه خودش دوست داشت و وقتی لولهٔ تپانچه را روی سر کودک دید به شدت ناراحت شد و خود را مسبب این گرفتاری می‌دانست. قطعاً اگر پدر بچه زنده بود اجازه نمی‌داد چنین اتفاقی برای بچه‌اش بیفتد!

○

ضربات شدیدی که به در کوبیده شد، مرد جوان را از جا پراند. صدای رسایی گفت:

ـ پلیس پشت در است. در را باز کنید.

«مورای» به مرد نگاه کرد، اما دید که قاتل نترسیده است. صدا بار دیگر گفت:

ـ آهای کسی اینجا نیست؟

سکوت مختصری بوجود آمد بعد کسانی که در راهرو بودند پچ پچ کردند. سپس صدای گردش کلید در قفل آمد. حتماً سرایدار ساختمان همراه آنها بود. قاتل که متوجه موضوع شده بود گفت:

ـ خیلی خب! بگو به اینها که اوضاع از چه قرار است!

«مورای» گفت:

ـ لطفاً دست نگه دارید. مردی که در تعقیب او هستید اینجاست. او در اتاق من است و یک تپانچه دارد. او من و یک پسر بچه را گروگان گرفته است.

دوباره صدای همهمه‌ای به گوش رسید و پس از آن صدای رفت و آمد مردم که در راهرو این طرف و آن طرف می‌رفتند بیشتر شد. پلیسی که گویا رئیس بود، خطاب به قاتل گفت:

ـ تو چه می‌خواهی مرد؟

دزد آدمکش با خشونت گفت:

ـ می‌خواهم از اینجا بیرون بروم. اگر دست به کار احمقانه‌ای بزنید این بچه و آن مرد را می‌کشم. من یک تپانچه پر می‌خواهم و یک اتومبیل. ماشین را جلوی در ساختمان بگذارید. آن وقت خیابان را خلوت کنید. من و بچه و این مرد، هر سه با هم از اینجا خارج می‌شویم. شما فقط پنج دقیقه وقت دارید! پنج دقیقه دیگر هر سه ما از اینجا بیرون می‌آییم.

«مورای» به تلویزیون خیره شده بود. کابوی‌ها روی صحنه تاخت و تاز می‌کردند و پی‌درپی گلوله شلیک می‌کردند. تپانچه‌ها می‌غریدند و گاهی یک نفر خود را از روی اسب به زمین می‌انداخت و وانمود می‌کرد در حال مرگ است.

ناگهان فکری به ذهن مرد جوان رسید. نگاهی به

قاتل انداخت که مثل مجسمه سنگی آنجا نشسته و بچه را روی زانوی خود گرفته بود. «بابی» خیال می‌کرد که اینهم یک جور بازی است و ساکت و آرام نشسته بود «مورای» در دل به شمارش پرداخت.

یکی در دفتر شرکت... سه تا آن طرف خیابان... دو تا زیر پنجره... جمعاً شش تا

مرد جوان یک بار دیگر هم شمرد... دیگر شکی وجود نداشت!

قاتل فریاد زد:

-سه دقیقه گذشت. شما فقط دو دقیقه وقت دارید...

«مورای» با آرامشی غریب یک قدم به طرف او برداشت و گفت:

- نه! وقت تمام شده و بازی به آخر رسیده. من الان تو را دستگیر می‌کنم مرد!

قاتل با عصبانیت گفت:

-از جان خودت سیر شده‌ای؟

و لوله تپانچه را از سر بچه برداشت و به «مورای» گفت:

- برگرد سر جایت.

مرد جوان پاسخ نداد و یک قدم جلو رفت. از پشت در پلیس اخطار کرد:

- بهتر است شما در این موضوع دخالت نکنید!

مرد جلوتر رفت. قاتل تپانچه را بالا آورد. لرزشی در زانوهای «مورای» افتاد. عرق سردی روی پیشانی‌اش نشست. شاید اشتباه می‌کرد. اگر... «مورای» قاطعانه قدم برداشت. حالا دیگر نمی‌توانست عقب نشینی کند. باید کار را تمام می‌کرد. قاتل گفت:

- برای آخرین بار اخطار می‌کنم رفیق!

در آن لحظه «مورای» ترس را در اعماق چشم‌های قاتل دید. او مثل یک سرخپوست نعره کشید و از فاصله چهارمتری خود را روی مرد مسلح انداخت. غرش گلوله‌ای بلند شد. «مورای» ضربهٔ وحشتناکی در سینه‌اش احساس کرد. دردی مرگبار به جانش ریخت و دیگر چیزی نفهمید.

○

صدایی گفت:

- دارد به هوش می‌آید.

«گن مورای» چشم گشود. چنین به نظرش می‌آمد که از سفر طولانی و فراموش شده‌ای بازگشته است. سپس چیزی به یادش آمد و گفت:

- «بابی» بچه کجاست؟

مردی جواب داد:

- او سلامت است. صحیح و سلامت!

سه نفر دور او بودند. یک مرد و زن سفیدپوش و یک مرد با لباس نظامی. او گفت:

-من سروان «لاتام» رئیس پلیس هستم و هنگامی که شما با قاتل درگیر شدید در راهرو بودم. شما مرد شجاعی هستید. شجاع و فداکار!

دکتر گفت:

- و خوش شانس. چون اگر گلوله چند سانتی‌متر به سمت چپ خورده بود ما الان باید دربارهٔ شما حرف می‌زدیم نه با شما!

رئیس پلیس گفت:

-احتمالاً قاتل آنقدر متعجب شده بود که نتوانست درست هدف‌گیری کند.

«مورای» گفت:

-ولی من آنها را شمردم. من گلوله‌ها را شمردم. او شش مرتبه شلیک کرده بود. اما نفهمیدم چطور یک گلوله دیگر در تپانچه‌اش داشت؟

سروان پرسید:

- پس تو خیال می‌کردی تپانچه قاتل خالی است و برای همین به او حمله کردی؟

- بله! من مطمئن بودم که مرد شش تا گلوله انداخته.

رئیس گفت:

- مثل اینکه شما فیلم وسترن زیاد می‌بینید. شما درست شمردید. اما مطلب اینجاست که قاتل ششلول نداشت. او مسلح به یک سلاح کمری اتوماتیک بود که در خشاب آن هفت فشنگ جا می‌گرفت.

آخرین گلوله هم به شما خورد.

ما به محض شنیدن صدا در را با لگد باز کردیم. اول فکر کردیم قاتل بچه را کشته است اما خب به خیر گذشت. الان هم دو نفر بیرون هستند که می‌خواهند شما را ببینند.

یک پسر کوچولو و شیرین که جانش را مدیون شماست و مادرش که هنوز از بابت زنده ماندن فرزندش شوکه است! می‌خواهی آنها را ببینی؟

«مورای» لبخندی زد و گفت:

- البته... البته که می‌خواهم...

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام ضرب‌المثل؟

کاسه را کاشی می‌شکند و تاوانش را قمی می‌دهد.

تصویر پنهان شده

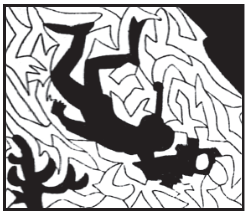

نقطه به نقطه

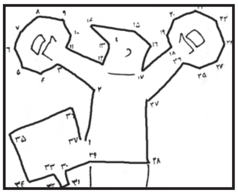

آیا می‌دانید؟

۱- «ارسطو» فیلسوف یونانی. زیرا نزدیک به هزار سال، هرکس به هر مطلبی که استناد می‌کرد می‌گفت «به قول معلم ما ارسطو...» ۲- اسرارالحکم ۳- آبراهام لینکلن رئیس جمهور قرن ۱۹ آمریکا ۴- پرتغال.

ماهیگیری با (۱۲) اختلاف!

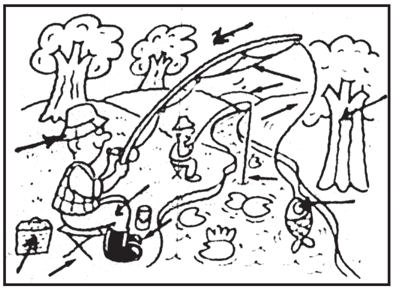

درس آخر

بقیه از صفحه ۱۵

ایستاده و مثل گرگ حرف می‌زند: «سخت نگیر شهرزاد خانم... تو که نمی‌تونی بدون اجازه من از این خونه بری بیرون... پس بهتره کمی با من مهربون باشی... از بابت آقا داداشت هم نگران نباش... راستش‌رو بخوای، خود شهداد تورو به من بفرما زده...!

کیوان این را که گفت، شهرزاد از بن جگر ضجه زد: «کثافت حرومزاده دروغ نگو...»

انگار پاهایم را به زمین زنجیر کرده بودند. از شرم چشمانم را بستم، باورم نمی‌شد که این حرفها را «کیوان ی» می‌زند که ناموس‌پرستی را وظیفه یک رفیق می‌دانست و... یک لحظه چشمانم را باز کردم و کیوان را دیدم که دست روی دهان خواهرم گذاشته بود که صدایش درنیاید و... دیگر هیچ چیز نفهمیدم و اولین وسیله‌ای که دم دستم بود - پاشنه کش - را برداشتم و عربده‌ای کشیدم و بسوی «نارفیقم» هجوم بردم و...، در یک لحظه کیوان رو برگرداند و مرا که دید، دست از سر شهرزاد برداشت و از توی جورابش چاقویی را بیرون کشید و همزمان برق چاقو و برق چشمانش را دیدم و معطل نکردم و نوک پاشنه‌کش آهنی را حواله صورتش کردم. فریاد جگرخراش کیوان بهتم را از بین برد و تازه متوجه شدم که خون از چشم چپ کیوان بیرون می‌زند و خودش هم مثل مار روی زمین دور خودش می‌خزید! رو به خواهرم کردم و گفتم: «معطل نکن... بدو... راه بیفت...»

و بعد دست شهرزاد را گرفتم و در اتاق را باز کردم و او را بیرون کردم. بدنم داغ شده بود و نفسم به شمارش افتاده بود. کیوان چاقویش را بیرون کشید و خواست ضربه‌ای دیگر بزند که خودم را عقب کشیدم و... یکمرتبه زیر پایم خالی شد و از یازده تا پله به پایین سقوط کردم. تنها چیزی را که به یاد دارم فریادهای جگرخراش کیوان بود؛ به هر سختی بود چشم باز کردم و شهرزاد را دیدم که خون جلوی چشمش را گرفته بود و با دستگاه «اتو»ی آهنی و سنگینی که گوشه اتاق قرار داشت، چهار، پنج،... هفت... و بعدها خودش گفت - یازده بار اتو را توی سر و صورت نارفیقم کوبید؛ کیوان که بی‌حرکت شد، شهرزاد گریست و من نیز بخاطر خون‌ریزی بیهوش شدم...

○

یازده سال بعد!

○

مرداد گذشته، شهرزاد که به اتهام قتل کیوان محکوم شده بود از زندان آزاد شد. او حالا دیگر یک دختر شانزده ساله نیست چرا که در ۲۷ سالگی از زندان بیرون آمد.

من اما؛ اگرچه ضربه چاقوی کیوان کاری نبود، اما بخاطر سقوط از پله‌ها دچار قطع نخاع شدم و باید همه عمر - مثل یازده سال گذشته - روی صندلی چرخدار بنشینم.

دیروز وقتی جلوی در زندان به استقبال شهرزاد رفتم، فقط صدای پدر را می‌شنیدم که با خود زمزمه می‌کرد: «چیکار کردی شهداد؟»

و من ۱۱ سال است از خودم می‌پرسم: «چیکار کردی شهداد؟»

■

محترم بودن نتیجه‌ی یک عمر لیاقت اندوختن است ●مادام دلامبر

بر چه اساسی انتخاب می کنید؟

مواظب باشید گول نخورید

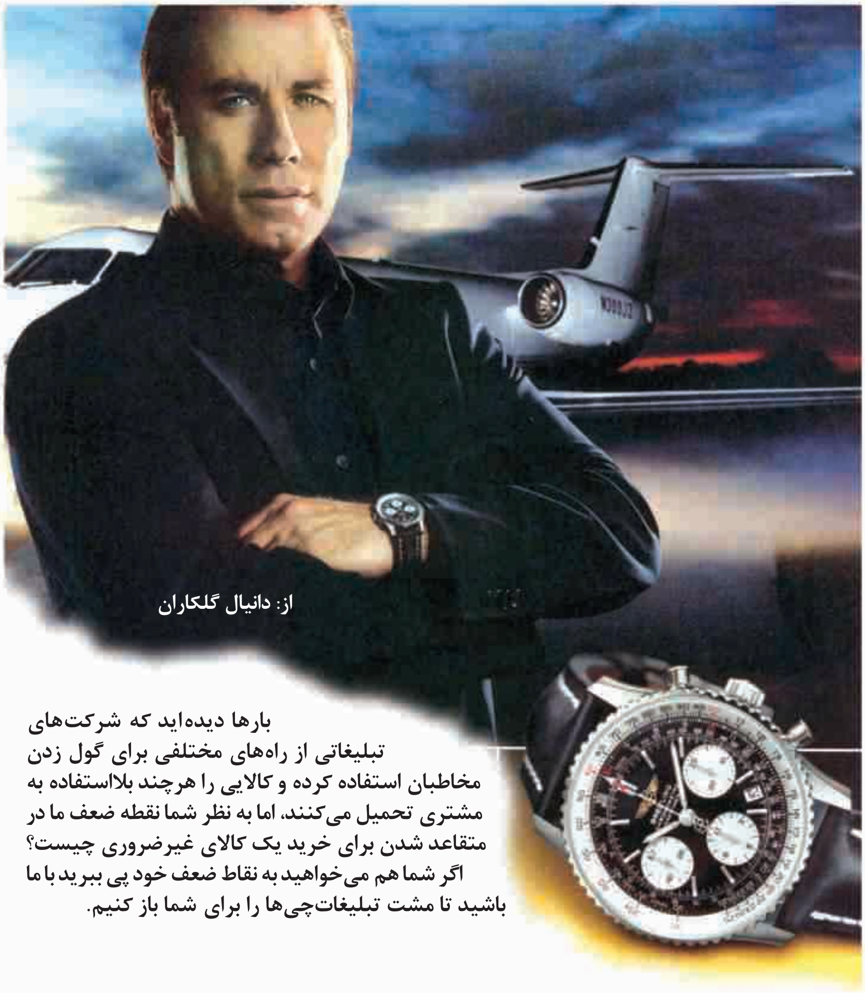

از: دانیال گلکاران

بارها دیده‌اید که شرکت‌های تبلیغاتی از راه‌های مختلفی برای گول زدن مخاطبان استفاده کرده و کالایی را هرچند بلااستفاده به مشتری تحمیل می‌کنند، اما به نظر شما نقطه ضعف ما در متقاعد شدن برای خرید یک کالای غیرضروری چیست؟ اگر شما هم می‌خواهید به نقاط ضعف خود پی ببرید با ما باشید تا مشت تبلیغات‌چی‌ها را برای شما باز کنیم.

از اینکه تا این حد با شما رک و راست صحبت می‌کنم جداً معذرت می خواهم! اما بیایید بدون رودربایستی از آنچه رفتار بشری را جهت می‌بخشد صحبت کنیم، زیرا تصور می‌کنم بسیاری از مردم به هیچ‌وجه با اصولی که رفتارهای ما را تحت کنترل دارند آشنا نیستند. درحالی که نمی‌توان با به‌کار گرفتن این اصول، زندگی را کاملاً دگرگون کرد و اگر آنها را درک نکنیم. زندگی به فعالیتی بیهوده و وقت تلف کردنی بی‌حاصل بدل خواهد شد. آیا شما نیز از جمله کسانی هستید که احساس می‌کنند زندگی‌شان نیاز به تغییراتی اساسی دارد؟ آیا با تمام وجود معتقدید باید تغییری را در خود و یا زندگی‌تان بوجود آورید؟ شاید همواره در جهت ایجاد این تغییر تلاش کرده‌اید، اما چرا هیچ وقت چنین اتفاقی روی نمی‌دهد؟ چون نحوه‌ی شکل‌گیری رنج و خوشی در شما تغییر نکرده است. می‌دانید که باید تغییر کنید، می‌دانید که باید کاری را شروع کنید یا می‌دانید که باید ازدواج کنید، اما در عین حال معتقدید شروع همه این کارها به معنای تحمل ناراحتی است، بنابراین دست به کار نمی‌شوید و هر روز شروع این کار مهم را به تعویق می‌اندازید.

اما چه باید کرد؟

«کلید تغییر یافتن، معکوس کردن چگونگی شکل‌گیری اساس رنج و خوشی است!» پاسخ این است: شاید شما نیز کسانی را بشناسید که مرتب می‌گویند: «دیگه وقت آن رسیده که ازدواج کنم.» آنها معتقدند ازدواج به معنای به دست آوردن امتیازات متعددی است: لذت، خوشحالم و از همه مهمتر، نوعی خالق روحی ناب و احساس یکی شدن. اما به محض اینکه موقعیت ازدواج برایشان پیش می‌آید، ناگهان پا پس می‌کشند. چون در ناخودآگاه آنها ازدواج به معنای سلب آزادی است. حتی برخی معتقدند ازدواج موفق امری دست نیافتنی در جهان است. به نظر بعضی عاشق شدن یعنی تمام وجود خود را برای دیگری صرف کردن، همواره در فکر او بودن و درنهایت شکست را تحمل کردن. کسی که دوستش داری بالاخره تو را ترک خواهد کرد و قلبت را هم می‌شکند. آیا تاکنون طعم چنین شکستی را چشیده‌اید؟ اگر نه، پس حتماً در آینده خواهید چشید. اما اگر می‌خواهید ازدواج کنید و به تمام آنچه با ازدواج به دست می‌آید دست یابید، باید تحمل رنجش و ناراحتی را نیز داشته باشید اما...

مثبت بودن کافی نیست

اشتباه نکنید، من از آن کسانی نیستم که می‌گویند فقط مثبت باشید. برخی توصیه می‌کنند به باغ نگاه کنید و بگویید در این باغ زیبا هیچ علف هرزی نیست. مرتب به خود تلقین کنید که همه چیز روبراه است تا حتماً موفق شوید. نه، من می‌گویم این باغ زیباست اما داخل آن پر از علف‌های هرز است. پس اگر می‌خواهی از دیدن آن لذت ببری راه بیفت. علف‌ها را از ریشه بکن. ننشین و مرتب با خود تکرار نکن که خدایا چرا در باغ زندگی من علف هرز است؟ نگو خداوندا چرا اینقدر با من نامهربانی؟ حرکت کن. بدان که ناراحتی‌ها و ناملایمات هم بخشی از زندگی هستند. ممکن است دیگران با انتظارات گوناگون خود تو را ناراحت کنند، اما تو نیز از دیگران متوقع هستی، مگر نه؟ تو نیز بارها دیگران را ناراحت کرده‌ای اگر در زندگی مشکلی داری با آن مقابله کن و با مشکلات روبرو شو. اغلب مردم تمایلی به روبرو شدن با مشکلات را ندارند.

کنترل زندگی را در دست بگیریم

همان‌گونه که گفته شد، اکثر ما از آنچه در ذهن‌مان موجب ایجاد احساس رنج یا شادی می‌شود آگاه نیستیم و به همین دلیل، زندگی‌مان بجای اینکه در کنترل خودمان باشد در کشاکش بین این دو بند قرار دارد. تصور کنید کسی را که خیلی دوستش داشتید و تمام وجود خود را وقف او کرده بودید، شما را ترک کرده است. مسلماً در چنین شرایطی، ناراحتی زیادی را تحمل خواهید کرد. ممکن است در ذهن‌تان چنین معادله‌ای شکل بگیرد...

عشق برابر است با تحمل رنج؟

هر کسی که در ذهن خود چنین معادله‌ای را رقم بزند، از آن پس سعی خواهد کرد دیگر به کسی نزدیک نشود. از جمع، دوری می‌گزیند و به همین دلیل دیگر چندان مورد توجه دیگران نخواهد بود. احساسات خود را به کسی بروز نمی‌دهد و افسرده می‌شود. البته شاید در آینده با کسی آشنا شود و به وی علاقه‌مند گردد، حتی شاید به فکر ازدواج با او بیفتد اما زمانی که به نظر می‌رسد همه چیز بخوبی پیش می‌رود ناگهان او به طریقی این حلقه‌ی دوستی را می‌شکند. مثلاً در یک مهمانی مهم شرکت نمی‌کند، بدقولی می‌کند و یا بدون هیچ دلیلی با کسی که دوستش دارد بنای بدرفتاری می‌گذارد. زیرا ذهن‌اش به او می‌گوید: «بله می‌دانم که از دوستی با او لذت می‌برم اما مطمئنم این عشق نیز به شکست ختم می‌شود. پس بهتر است قبل از اینکه رنج دوری‌اش را تحمل کنم او را کنار بگذارم.» بسیار تاسف‌انگیز است، اما چنین فردی همیشه تنها خواهد ماند. برای اینکه به چنین سرنوشتی دچار نشوید باید نحوه‌ی شکل گرفتن لذت و ناراحتی را در خود تغییر دهید. در زندگی اغلب ما این نیروها به هیچ وجه کنترل شده نیستند درحالی که برای پیشروی مقتدرانه در مسیر زندگی، باید افسار این دو نیروی هدایت‌کننده را در دست بگیریم.

اکثر ما از آنچه در ذهن‌مان موجب ایجاد احساس رنج یا شادی می‌شود آگاه نیستیم و به همین دلیل، زندگی‌مان بجای اینکه در کنترل خودمان باشد در کشاکش بین این دو بند قرار دارد

سوءاستفاده تجاری

همان‌طور که ذکر شد، دو نیروی میل به لذت و اجتناب از ناراحتی قوی‌ترین تحرک‌های زندگی‌اند و سازندگان آگهی‌های تجارتی بخوبی این حقیقت را شناخته‌اند. آنها بدرستی می‌دانند چگونه می‌توان مردم را وادار کرد تا با تمام توان شروع به خرید اجناس کنند. آنها دریافته‌اند که مردم زمانی به خرید محصولی راغب می‌شوند که تبلیغ آن محصول خرید آن را با لذت و خوشی همراه سازد و یا برعکس، به آنها نشان دهد می‌توان با خرید محصولی رنج و ناراحتی را کاهش داد. به آگهی‌های تلویزیون خوب نگاه کنید. آیا این‌گونه نیست؟ در هر آگهی تلویزیونی لذت و ناراحتی به نمایش درمی‌آید. سازندگان آگهی‌های بازرگانی هیچ وقت در نمایش‌های خود نمی‌گویند: «آقایان و خانم‌ها، لطفاً هرچه زودتر بیایید و محصولات ما را بخرید.»

سر بریدن با پنبه

درحقیقت آنها با پنبه سر می‌برند. به یاد یکی از همین آگهی‌ها برای فروش تلفن همراه افتادم. نمایش برای فروش این تلفن این‌گونه طراحی شده بود: پیرزن بیچاره نگاهی به تلفن می‌اندازد و می‌گوید: «خدایا، چرا پسرم را اینقدر اذیت کردم؟ دیگه هیچ وقت به من تلفن نخواهد کرد و من برای همیشه تنها خواهم ماند.» درحقیقت ما ظرف ۱۵ ثانیه درد و رنج این زن را بابت تلفن نکردن پسرش درک می‌کنیم. یعنی همان احساسی که بسیاری از مادران داشته‌اند.

از سوی دیگر پسر را می‌بینیم که می‌گوید: «وای خدای بزرگ امروز چقدر سرم شلوغ است ولی باید به مادرم تلفن کنم» خوب این هم ۱۵ ثانیه بعدی، همان احساس ناراحتی و رنج که خود ما بارها از سر گذرانده‌ایم. پسری به دلیل مشغله‌ی زیاد فرصت نمی‌کند به مادرش تلفن بزند. و اکنون در پایان ۳۰ ثانیه به شما نشان می‌دهند که با تلفن آنها می‌توانید به لذت و خوشی برسید. پسر با تلفن همراه خود درحالی که مشغول کارهای خود است با مادرش تماس می‌گیرد و مادر می‌خندد: «اوه پسرم، به یادم بودی؟» آهنگی بسیار زیبا نواخته می‌شود که روح شما را به پرواز درمی‌آورد و در پایان می‌شنوید: «با خرید این تلفن اجازه ندهید خانواده‌تان شما را فراموش کنند.»

تصور می‌کنید در این ۳۰ ثانیه چه اتفاقی افتاد؟ سازندگان آگهی این تلفن با مهارت از اصل میل به خوشی و اجتناب از ناراحتی بهره جستند و وادارتان کردند در ذهن‌تان یک حلقه ارتباطی محکم شکل دهید. اکنون مایلید این تلفن را بخرید. زیرا آگهی به شما نشان داد که می‌توان با داشتن این وسیله به لذت رسید.

تبلیغات بد نیست اما...

اشتباه نکنید. من اصلاً مخالف تبلیغ برای محصولات جدید نیستم اما می‌خواهم توجه شما را به نکته‌ای جلب کنم. امروزه اغلب ما بدون آنکه نیاز داشته باشیم، محصولاتی که تبلیغ‌شان را در تلویزیون می‌بینیم، می‌خریم. زیرا آگهی‌های تلویزیونی در ذهن ما حلقه‌های ارتباطی قوی بین کسب لذت و خوشی یا گریز از ناراحتی، محصول خود به وجود آورده‌اند. اخیراً یکی از بهترین نوع این آگهی‌ها را در تلویزیون دیدم. این آگهی سعی داشت مردم را برای گرفتن کارت اعتباری از بانک تشویق کند. در شروع، صحنه کاملاً تاریک است. ناگهان مردی وارد صحنه می‌شود که کاملاً ناراحت و نگران است. او رو به شما می‌کند و می‌گوید: «اکنون ساعت چهار صبح است به من تلفن کرده و اطلاع داده‌اند که پدرم سکته کرده است و من اصلاً پول ندارم.» سپس خانمی در صحنه ظاهر می‌شود و با لبخند دلنشینی می‌گوید: «ما از مشکل شما باخبر شدیم و می‌خواهیم به شما کمک کنیم.» و بعد با کارت اعتباری به سوی مرد می‌رود. اکنون مرد خنده‌کنان به شما رو می‌کند و می‌گوید: «چون کارت اعتباری داشتم می‌توانم برای کمک به پدرم به بیمارستان بروم. از بانک متشکرم.» خوب، زمانی که این آگهی را می‌بینید به چه فکری می‌افتید؟ هر مشکلی با داشتن کارت اعتباری حل می‌شود. اگر به پول نیاز دارید یک کارت اعتباری تهیه کنید، همه چیز روبراه خواهد شد.

آگهی‌های میلیون دلاری

سازندگان آگهی‌های تجارتی برای تبلیغ محصولات‌شان میلیونها دلار خرج می‌کنند چون می‌دانند فقط در ۳۰ ثانیه نمی‌توانند با روش مرتبط ساختن ناراحتی و خوشی با محصولات‌شان ایده‌ها و رفتارهای ما را تغییر دهند. یکی از شرکتهای تولیدکننده نوشابه در آمریکا برای تبلیغات خود از یکی از معروفترین خواننده‌های این کشور کمک گرفته است. این خواننده در طول روز اصلاً از نوشابه‌های این شرکت نمی‌نوشد اما برای ۸۰ ثانیه نمایش تبلیغاتی ۱۵ میلیون دلار دریافت کرده است، اما چرا شرکت فوق حاضر است چنین مبلغ گزافی را به این خواننده بپردازد؟ چون بسیاری از مردم آمریکا صدای او را دوست دارند و با شنیدن آهنگ‌هایش احساس خوشحالی می‌کنند. احساسی که شنیدن آهنگ‌های این خواننده به مردم می‌دهد به قدری عالی است که موجب شده کاست‌های او بیش از هر خواننده دیگری در تاریخ موسیقی به فروش برود. این شرکت نیز می‌خواهد مردم همین احساس را نسبت به محصولات‌شان داشته باشند. چگونه؟ با شرطی‌سازی مردم. زمانی که بارها تصویر و صدای این خواننده همراه با آرم شرکت نوشابه‌سازی از تلویزیون پخش شود، در ذهن مردم احساس لذت و خوشی با نوشابه‌های تولیدی آن نیز مرتبط می‌گردد. از آن پس، هر کس هنگام خرید حتماً نوشابه مورد نظر را نیز می‌خرد زیرا خریدن این محصول در ذهن او با خوشی عجین شده است.

■

راههای جلوگیری از پیری زودرس

امروزه دیگر تردیدی در نقش تغذیه و عادات صحیح غذایی در سلامتی و تندرستی بدن و پیشگیری از ابتلا به بسیاری از بیماریها و نیز پیری زودرس وجود ندارد. شما نیز اگر می‌خواهید زندگی سالم و عاری از هرگونه مشکلات و بیماری داشته باشید نکات صحیح غذایی را که ما در زیر به آنها اشاره می‌کنیم، فراگیرید:

- به خوردن صبحانه اهمیت دهید و آن را به فرزندانتان نیز بیاموزید. صبحانه حتماً نباید شامل پنیر، کره و مربا باشد. میوه‌ها و آب میوه‌های تازه، شیر و فرنی نیز می‌تواند یک صبحانه سالم و مقوی باشد.
- میان وعده‌های غذایی (بین صبحانه و نهار و نهار و شام) را از یاد نبرید. بهتر است در این ساعتها از میوه‌های تازه، شیر و کیک‌های کم شکر و کم چرب استفاده کنید.
- در موقع گرسنگی تنقلات نخورید زیرا مانع از رسیدن مواد غذایی مهم و مغذی به بدن می‌شود و تنها سیری کاذب ایجاد می‌کند.
- از خوردن شام سنگین، پرچرب و حجیم خودداری کنید. شام سبک به همراه سبزی و سالاد حاوی آب میوه و روغن زیتون در سلامت شما نقش مهمی ایفا می‌کند.
- به میزان کافی سبزی و میوه بخورید. روزانه پنج واحد میوه و سبزی تازه و متنوع برای بدن ضروریست.
- روزانه ۸ تا ۱۰ لیوان آب بنوشید.
- مصرف غذاهای آماده، ساندویچی و پیتزا که حاوی مقادیر زیادی چربی و سس می‌باشند را محدود کنید و به‌جای نوشابه‌های مصنوعی و قندی از دوغهای خانگی استفاده کنید.
- مصرف گوشت قرمز را به دو وعده در هفته برسانید و در عوض از مرغ و ماهی بیشتر استفاده کنید.
- بلافاصله پس از صرف شام به رختخواب نروید. حداقل سه ساعت فاصله بین غذا خوردن و خوابیدن لازم است.
- در تهیه و طبخ غذا به روشهای صحیح پخت و حفظ مواد قندی توجه کافی داشته باشید. حتماً قبل از طبخ، چربی‌های غذا را تا حد امکان بگیرید.

آنچه را میزبان، خرج خودنمایی می کند، حق ندارد به حساب مهمان نوازی بگذارد

• حجازی

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی
همکاران این شماره: مریم نمازی‌نژاد - یاسر اشراقی

گفتگو با شاه‌ماهی دریای خزر مجید شاهین:

زیر آب به خدا نزدیکترم

«تمام کودکی‌ام با وحشت از آب گذشت. پدرم افسر نیروی دریایی بود و خانواده ما از آب هراس داشت، اما یک اتفاق تلخ مثل لحظات غرق شدن یک نفر در آبهای شمال، برای من که کابوس غرق شدن رهایم نمی‌کرد، جرقه‌ای بود تا به خودم ثابت کنم که می‌شود بر دریا غلبه کرد، بنابراین دلم را به دریا زدم و بدون اینکه در هیچ استخری آموزش شنا ببینم، در نوشهر پیش عمویم ماندگار شدم و شروع کردم در دریا این طرف و آن طرف رفتن. چند بار مرا با حالت خفگی از آب بیرون کشیدند، اما تحمل کردم چون از ابتدا معتقد بودم انسان به هرچه بخواهد به شرط تلاش می‌تواند برسد.»

اینها سرآغاز یک انگیزه جدید در زندگی مجید شاهین است که الان ۲۵ سال دارد و سه سال است به‌طور حرفه‌ای غواصی می‌کند و با تلاش و تمرین‌های مداوم، کار را به جایی رسانده که از آخرین رکوردهای جهانی بدون کپسول اکسیژن زیر آب، تنها اندکی فاصله دارد.

هدف بزرگی که چند سال است دنبال می‌کند، زدن رکورد جهانی و ثبت اسم یک ایرانی در کتاب رکوردهای ورزشی جهان است، نه برای شهرت یا به دلیل رسیدن به ثروت، که به خاطر عزت و شرف و افتخاری که از اسم ایران و ایرانی در وجودش احساس می‌کند و می‌خواهد نظام جمهوری اسلامی ایران را با تمام شایستگی‌هایش بهتر به جهان معرفی کند. خودش می‌گوید: «آرزویم این است که پرچم مقدس کشورم بار دیگر روی تمام رسانه‌های خبری جهان افتخار بیافریند. شاید با این کار بتوانم دینم را به کشورم، به نظام جمهوری اسلامی، به رهبرم، به مردم و به خانواده، بخصوص عمویم که پس از فوت پدرم از من نگهداری کرد تا لحظه لحظه‌های کودکی‌ام در سایه مهربانی‌های او قد بکشد و برسد به روزهای جوانی‌ام، ادا کنم.»

مصاحبه را از همین جا شروع می‌کنیم:

◇ چه انگیزه‌ای باعث شد به فکر ثبت چنین رکوردی بیفتی؟ ماندن زیر آب برای چند دقیقه بدون کپسول...

◇ ◇ شاید اگر شرایط کاری من طوری بود که در تهران ماندگار می‌شدم هیچ وقت نمی‌توانستم حتی به چنین هدفی در زندگی‌ام فکر کنم.

من فوق دیپلم برق صنعتی هستم. از طرف شرکتهایی که با آنها قرارداد داشتم به شهرهای مختلفی رفتم. بیشتر این شهرها کنار دریا بودند؛ مثلاً دو سال در بندرعباس ماموریت داشتم. آنجا به آدمهایی برخوردم که بدون ماسک یا لباس غواصی به ته دریا می‌رفتند تا صدف جمع کنند. بزرگترین مربی‌های من همین صیادان صدف بودند.

◇ این صیادان محلی چقدر می‌توانستند زیر آب بمانند؟

◇ ◇ اینها به طرز عجیبی نفسشان را برای چند دقیقه نگه می‌داشتند و زیر آب می‌ماندند. شاید خیلی‌هایشان می‌توانستند رکورد نفسگیری زیر آب را بزنند. یکسری اطلاعات هم داشتم. به خودم گفتم مگر می‌شود این کار را کرد، اگر چنین اتفاقی ممکن است، چرا من نتوانم؟ از ۳۰ ثانیه شروع کردم. بعد زمان را بالا بردم.

◇ چطور خودت را محک می‌زدی؟

◇ ◇ مثلاً سه سال پیش یک برنامه از تلویزیون کویت دیدم. آن موقع اهواز بودم. یک نفر نزدیک چهار دقیقه رفت زیر آب و نفسش را نگه داشت. من همزمان، نفسم را نگه داشتم و ۲ دقیقه بعد از آنکه آمد بیرون، نفسم را رها کردم؛ البته نگهداشتن نفس در خشکی خیلی آسان‌تر است.

◇ چطور شد به جزیره کیش آمدی؟

◇ ◇ وقتی از بندرعباس برمی‌گشتم، به خاطر کارم دو سه ماهی تبریز بودم و از دریا دور. تنها جایی که برای تمرین من مناسب به نظر می‌رسید دریاچه شاهگلی بود که یک استخر مصنوعی است. نیمه شبها یواشکی به آنجا می‌رفتم تا تمرین کنم، چون خیلی عمیق بود و برای تمرین‌های نفسگیری تقریباً با شرایطی که من می‌خواستم جور درمی‌آمد. یکی از دوستانم به من پیشنهاد کاری در کیش داد. هر جایی که مشرف به دریا بود برایم ارجحیت داشت و الان یک ماه و نیم است که در کیش هستم و خیلی برایم خوب شده است. از همان روز اول که به اینجا آمدم تمرین را شروع کردم و هنوز هم این تمرین‌ها ادامه دارد. شاید اگر به کیش نمی‌آمدم چنین مساله‌ای را به دست فراموشی می‌سپردم. کیش برایم یک شروع دوباره بود.

◇ آموزش غواصی را از کجا شروع کردی؟

◇ ◇ سالهای سربازی من در نیروی دریایی ارتش گذشت. یک دوره کوتاه‌مدت آموزش غواصی در آنجا برایمان گذاشته بودند و چون جزو سربازان نیروی دریایی بودم، دو ساعت در هفته می‌توانستم از کلاسهای آموزش غواصی استفاده کنم. چون غواصهای ارتش جزو معتبرترین و بهترین و تکنیکی‌ترین غواصهای ایران هستند، آن چند ماه تمرین من برابر با چند سال تلاشی بود که می‌خواستم صرف آموزش غواصی در جای دیگری بکنم. پس از آن هم با همان افرادی که در بندرعباس از دریا صدف صید می‌کردند، تمرین کردم و از آنها هم تجربه‌های باارزشی به دست آوردم.

◇ جذابیت کار کجاست؟

◇ ◇ در مرحله اول این است که احساس می‌کنم کاری را می‌توانم انجام بدهم که دیگران قادر به انجام آن نیستند و دلیل دوم هم جذابیت دنیای زیرآب است.

◇ این جذابیت را برای ما تعریف کن.

> **تمام کودکی‌ام با وحشت از آب گذشت. پدرم افسر نیروی دریایی بود و خانواده ما از آب هراس داشت، همین جرقه‌ای بود تا به خودم ثابت کنم که می‌شود بر دریا غلبه کرد**

◇ ◇ اصطلاحی میان غواصها است که می‌گویند اگر کسی بتواند چهار دقیقه زیر آب بماند دیگر هیچ وقت دوست ندارد به دنیای بالای آب برگردد.

شاید این حرف به نظر کلیشه‌ای بیاید، اما من به آن اعتقاد دارم. آدم در آنجا به خدا نزدیکتر است. خیلی ساکت، عجیب و مرموز است و با دنیای عادی خیلی فرق می‌کند. یک اشتباه کوچک باعث می‌شود دیگر هیچ وقت نتوانی به سطح آب برگردی. نمی‌شود دنیای زیر آب را تعریف کرد. باید واقعاً آنجا را ببینی و حس کنی. قابل تعریف نیست.

◇ انگیزه رکورد زدن از کجا آغاز شد؟

◇ ◇ احساس می‌کردم استعدادش را دارم. علاوه بر این چند تا از دکترهایی که ریه‌ام را آزمایش کردند، دیدند واقعاً ریه من ظرفیت فوق العاده‌ای دارد، به‌طوری که می‌تواند با حجم کم اکسیژن، تا دقیقه‌های زیاد تمام سلولهای بدنم را جواب بدهد. البته آن هم به علت تمرین‌های زیاد بود. دیدم می‌توانم و اتفاق تازه‌ای است و شاید همین کار من پایه‌گذار مسائل دیگری بشود.

◇ این ورزش در سطح جهانی چقدر اهمیت دارد؟

◇◇در کشورهای پیشرفته‌ای مثل فرانسه، مسابقه‌هایی وجود دارد. آدمهایی که احساس می‌کنند از نظر غواصی در سطح یک جهان هستند، در عمق خاصی بدون کپسول اکسیژن پایین می‌روند و دقیقه‌های زیادی نیز زیر آب می‌مانند. من دوست دارم رکورد جهانی را بزنم تا بالاخره اسم یک ایرانی هم در کتاب رکوردهای این ورزش ثبت شود.

◇در مکانهای عمومی هم تمرین می‌کنی؟

◇◇چند سال پیش در شمال کشور چهار دقیقه زیر آب ماندم و در تمام شهرهای شمالی مرا به اسم شاه‌ماهی خزر می‌شناختند. آن وقتها یک حرکت نمایشی بود. مثلاً در مسابقه‌های شنای دانش‌آموزی یا هنرجویی هم برای افتتاحیه چند دقیقه زیر آب ماندم؛ اما سه چهار سال است این حرکت نمایشی خیلی برایم جدی شده و در تمام این مدت هدفم همین بوده که هست و تمام این مدت برای زدن رکورد جهانی تلاش کرده‌ام.

◇الان که درحال تمرین هستی، چه کارهای خاصی انجام می‌دهی؟

◇◇من رژیم غذایی خاصی دارم. وزنم را باید تا حد زیادی کم کنم تا حجم عضله‌هایم کم شود و بدنم اکسیژن کمتری نیاز داشته باشد. یکسری تمرین‌های خاص دیگری هم دارد که ترجیح می‌دهم نگفته باقی بماند.

◇حریف خاصی هم داری؟

◇◇خیلی دلم می‌خواهد در این تمرین‌ها مبارزه‌طلبی کنم و حریف قدری داشته باشم که بتوانم با او رقابت کنم. دوست دارم کسانی که مستعد این کار هستند، در راستای کار فرهنگی خاصی که گفتم، بیایند و با هم مسابقه بدهیم.

دلم می‌خواهد پس از انجام این کار، یک اعلامیه بزنم و از کسانی که می‌خواهند با من رقابت کنند، دعوت کنم بیایند و آن وقت خودمان بابت رفتن و رکورد زدن حمایتش می‌کنیم چون بالاخره یک ایرانی باید این رکورد را بزند.

◇تا به حال در تمرین‌هایی که داشتی، توانستی رکورد جهانی را بزنی؟

◇◇بله. فکر می‌کنم رکورد جهانی را زده‌ام؛ البته رکوردها ۶ ماه به ۶ ماه تغییر می‌کند. یک گله هم دارم و گله‌ام این است که ما هنوز نتوانسته‌ایم آمار دقیقی از رکورد جهانی داشته باشیم. هنوز استناد من همان رکورد سال پیش است که نزدیک به ۶ دقیقه بود؛ البته با اطمینان می‌گویم توانایی شکستن بالاترین رکورد را دارم.

◇چرا رکوردهای این رشته به‌طور دقیق ثبت نمی‌شود؟

◇◇این پرسش برای من هم بی‌پاسخ است. حتی پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا، آمارهایشان متناقض است. ریزترین اتفاقات عالم فوتبال به‌طور دقیق ثبت می‌گردد، اما رکورد نفسگیری زیر آب در سطح جهانی به‌طور مشخص و درست اعلام نمی‌شود.

◇زمان رکوردهایت چقدر با هم فرق می‌کند؟

◇◇ببینید رکورد زدن کار هر روز نیست. شاید من ماهی یکبار در شرایط ایده‌آلی قرار بگیرم که بتوانم رکورد بزنم. درعین حال با جانم هم نمی‌توانم بازی کنم. دوست دارم رکورد بزنم، اما با علم و تکنیک مخصوص این کار را انجام بدهم.

◇بعد که رکورد زدی، می‌خواهی چکار کنی؟

◇◇می‌خواهم این ورزش را آموزش بدهم و بعد وقتم را صرف خودم کنم. شاید باور نکنید اما بزرگترین آرزویم این است که با یک دلفین، یک ساعت شنا کنم. واقعاً برایم آرزوست.

◇این کار چقدر برایت هزینه داشته است؟

◇◇خیلی زیاد. یک دست لباس غواصی ساده برای اینکه در نقاط عمیق و در شرایط سنگین قرار بگیری، بسیار گران است. هزینه دکتر و آزمایش‌های خاص نیز وجود دارد. هر هفته باید تحت آزمایش‌ها و مراقبت‌های خاصی قرار بگیرم. پروتئین‌هایی که مصرف می‌کنم، رژیم غذایی خاصی که دارم، وقتی که می‌گذارم و... خیلی هزینه‌بر است. خود آموزش غواصی برایم خیلی سنگین تمام شد.

◇هدفت از زدن رکورد جهانی چیست؟

◇◇احساس می‌کنم از نظر روحی راضی می‌شوم، چرا که پس از سه، چهار سال تمرین و برنامه‌ریزی به هدفی که می‌خواهم، می‌رسم و کاری را می‌توانم انجام بدهم که برای وطنم عزت و آبرو است.

◇از ثانیه‌های سخت زیرآب ماندن بگو.

◇◇آن اوایل وقتی دو دقیقه زیر آب می‌ماندم، آنقدر حالت خفگی ابدی به من دست می‌داد که وقتی روی آب می‌آمدم، به خودم می‌گفتم که اگر یک ثانیه بیشتر زیرآب می‌ماندم، می‌مردم و فردا دیگر زیر آب نمی‌روم، اما فردا می‌رفتم و دوباره ۱۰ ثانیه بیشتر می‌ماندم و دوباره خودم را نفرین می‌کردم تا روز بعد.

◇پس از شش دقیقه که زیر آب می‌مانی، انتظار می‌رود که بیهوش بشوی و سکته کنی. تنها عاملی که باعث می‌شود آنجا دوام بیاوری، تمرکز فکری است. می‌خواهم بدانم که چطور به این تمرکز می‌رسی؟

◇◇به ماهی‌ها نگاه می‌کنم، به رقص‌شان توی آب و به بچگی‌ام فکر می‌کنم تا حدنصاب نهایی بگذرد. این حدنصاب نهایی در اصطلاح به زمان مرگ معروف است. دو ثانیه نهایی که ممکن است بی‌طاقت شوی و کم بیاوری یا نه، بتوانی تحمل کنی و از مرز رد شوی و دوباره سه دقیقه دیگر نفست را نگه داری. آن آدمی که زیر آب است می‌فهمد این دو ثانیه چقدر طول می‌کشد. در آن زمان انگار به تو الهام می‌شود این زمان مرگ است. بعد می‌توانی انتخاب کنی بمانی یا بیایی روی آب.

می‌گویند اگر کسی بتواند چهار دقیقه زیر آب بماند دیگر هیچ وقت دوست ندارد به دنیای بالای آب برگردد. شاید این حرف به نظر کلیشه‌ای بیاید، اما من به آن اعتقاد دارم

◇تابه حال شده در این ثانیه‌های حدنصاب نهایی، با یک خطر جدی روبه‌رو شوی؟

◇◇بله. یک بار در همین جزیره، زیر آب ماندم. احساس کردم دیگر نمی‌توانم بالا بیایم، درحالی که دو تا بلوک هم کف آب گذاشته و پاهایم را بسته بودم تا اگر بی‌طاقت شدم، نتوانم بالا بیایم.

◇چرا پاهایت را بسته بودی؟

◇◇لازم بود اگر پاهایم را نمی‌بستم، به اینجا نمی‌رسیدم و نمی‌توانستم زمانهای طولانی‌تری را دوام بیاورم. ناگهان احساس کردم کار تمام است. به خودم گفتم تمام شد، این لحظه مرگ است. اما دو ثانیه بعد احساس کردم توانش را دارم یک تا دو دقیقه دیگر زیر آب بمانم. خیلی آرام بندها را باز کردم انگار نه انگار که بدنم اکسیژن نمی‌گیرد. چند بار هم اطرافم را نگاه کردم و با ماهی‌هایی که از کنارم می‌گذشتند، بازی کردم. وقتی آمدم بالا دیدم به حدنصاب رکوردهایم رسیده‌ام. ■

کینه را نه با کینه، بلکه با عشق و جوانمردی باید مغلوب ساخت ● دکارت

بحث ۲ شغله بودن مدیران، شاید دردسرساز شود

اختلاف علی آبادی با معاونانش

چندی پیش در خبرها آمده بود؛ با تاکید معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی مبنی بر مخالفت با دو شغله بودن مدیران و معاونان سازمان تربیت بدنی، ۱۰ نفر از مدیران سازمان ورزش باید یک شغل برای خود انتخاب کنند.

البته پیش از این و در زمان حضور مهرعلیزاده در سمت ریاست سازمان تربیت بدنی نیز نسبت به حضور مدیران دوشغله مخالفت‌هایی مطرح شد، اما در بسیاری موارد و مهمترین آنها، انتصاب مدیرکل تربیت بدنی استان تهران در سمت مدیرعاملی باشگاه پیروزی، نسبت به حضور مدیران دوشغله ممانعتی به عمل نیامد، اما در شرایط فعلی و با حضور علی‌آبادی در مسند ریاست این سازمان، بی‌تردید در بخشهای مختلف ورزش باید شاهد تغییر و تحولات جدیدی باشیم.

رئیس سازمان تربیت بدنی در اولین نشست خود با خبرنگاران رسانه‌های گروهی بر این قضیه تاکید جدی داشت تا از همان روز نام افرادی چون درخشان، علیپور، اسحاقی، شهنازی، پورعلی‌فرد، مقصودلو، جعفری، دادگر و خانم ابوالقاسمی به عنوان معاونان دوشغله سازمان سر زبانها بیفتد.

حال اکثر این معاونان که ریاست یکی از فدراسیون‌های ورزشی را به عهده دارند، با تاکید رئیس سازمان تربیت بدنی که پایان هفته گذشته را آخرین مهلت مقرر برای آنها دانسته بود، باید یکی از این دو شغل خود را انتخاب کنند!

البته همین حرکت می‌تواند آغاز اختلاف معاونان سازمان با رئیس جدید آن باشد. چون حرف همه آنها تقریباً یکی است: اگر هم تصمیم علی‌آبادی این باشد شامل حال ما نمی‌شود، گذشته از اینکه کار در فدراسیون ورزشی، یک کار افتخاری است و شغل محسوب نمی‌شود.

وقتی با تک تک این مدیران حرف زدیم این جواب یا جوابی مشابه آن را شنیدیم. فقط عیسی اسحاقی سخنگوی سازمان تربیت بدنی و رئیس فدراسیون گلف بود که زیاد در قید و بند این مسائل نبود. او گفت: من کارمند رسمی سازمان نیستم و همین امروز و فردا هم از سازمان می‌روم. به عبارتی من کار در فدراسیون گلف را به کار در سازمان ترجیح داده‌ام، از این رو برایم فرقی نمی‌کند، علی‌آبادی با بقیه معاونین چگونه رفتار کند!

این هم از اسحاقی... حال باید منتظر آینده ماند و دید که علی‌آبادی در خواسته‌اش تجدیدنظر می‌کند یا معاونین سازمان البته شاید هم هیچ کدام این کار را نکنند و این یعنی یک بحران حسابی در سازمان!

خالکوبی ممنوع!

«نظر به اینکه اخیراً مشاهده شده بعضی از بازیکنان بسکتبال به تاسی از کار غیرفرهنگی و غیراصولی بازیکنان خارجی اقدام به کوبیدن خال می‌کنند که به لحاظ رعایت نکردن نظم و احترام به مقررات و ضوابط فرهنگی حاکم بر جامعه بسکتبال و زیر پا نهادن اصول و مبادرت به اعمال و حرکات مغایر با شئونات رایج، غیرقابل اغماض است، لذا به کلیه بازیکنان ایرانی که مرتکب چنین عمل غیرفرهنگی شده‌اند اعلام می‌شود، سریعاً نسبت به برطرف کردن آن اقدام و در غیر اینصورت تصمیمات جدی‌تری گرفته خواهد شد.»

ما نمی‌دانیم آیا خالکوبی برطرف می‌شود یا نه (یعنی کسی که خالکوبی کرده می‌تواند آن را پاک کند یا نه) اما به هرحال این اطلاعیه را فدراسیون بسکتبال خطاب به کلیه بسکتبالیست های ایرانی اعلام کرده تا آنها دیگر به عمل غیرفرهنگی خالکوبی مبادرت نورزند.

این هم از اثرات حضور لژیونرهای آمریکایی در لیگ برتر بسکتبال!

BBC و خوش خیالی خبرنگارش

تورنمنت چهارجانبه تهران ۲۰۰۵ هم به پایان رسید و با وجود تمام تمهیدات فدراسیون نتیجه‌گرای ایران برای قهرمانی تیم ملی در این تورنمنت، دست ملی‌پوشان از رسیدن به جایزه نقدی تیم قهرمان کوتاه ماند.

در این میان گزارش ویژه بی.بی.سی که یک روز قبل از شروع این تورنمنت روی سایت رسمی این خبرگزاری آمد، جالب توجه بود.

خبرنگار بی.بی.سی که انگار از همه جا بی‌خبر بود، نوشت: جمعه توگو در ورزشگاه باشکوه آزادی برابر پاراگوئه به میدان می‌رود. این دیدار می‌تواند ۱۳۰ هزار هوادار را به ورزشگاه بکشد...!

اولاً که ورزشگاه آزادی گنجایشی حدود ۸۰ هزار تماشاگر را دارد. درثانی ایرانی‌ها آنقدرها هم بیکار و اصطلاحاً ندید بدید نیستند که برای تماشای دو تیم نه‌چندان مطرح توگو و پاراگوئه اینگونه که بی.بی.سی گزارش کرده سر و دست بشکنند.

اینجا مردم حتی دل و دماغ تماشا و تشویق تیم ملی کشورشان را هم ندارند، چه برسد به تماشای بازی دو تیم غریبه! این را از استقبال آنها از تورنمنت چهارجانبه تهران به‌راحتی می‌توان فهمید، چرا که در مجموع برای چهار بازی این تورنمنت ۱۰ هزار نفر هم به ورزشگاه نرفتند.

راستی تمام اخبار و گزارش‌های بی.بی.سی اینگونه پوشالی و کذب است یا...؟!

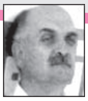

می‌گویند برادر برانکو آدامس فروش بوده!!

هیچ وقت خلیل صالحی مدیرعامل برق شیراز را اینقدر عصبانی ندیده بودیم. تیم او همچون پرسپولیس، فجر سپاسی و شهید قندی یزد تا پایان هفته دهم، ۱۰ امتیاز گرفته و حتی بالاتر از ۲ تیم شموشک و ابومسلم قرار دارد اما نه پروین، نه پیروانی، و نه یورگن گده و فروتن و میثاقیان به اندازه زلاتکو ایوانکوویچ برادر برانکو زیربار انتقادات قرار ندارند. متاسفانه برخی دنبال این هستند که چطور می‌توانند برانکو سرمربی تیم ملی را تخریب کنند. تمام انتقادات از زلاتکو سرمربی برق نیز به خاطر این است که برادر اوست و می‌خواهند بگویند برانکو او را آورده! البته شاید حرف منتقدان درست باشد، اما انتقاد باید در چارچوب منطق باشد. می‌گویند زلاتکو آدامس می‌فروخته یا کارگر کارخانه شکلات‌سازی بوده. اما او اگر زمانی آدامس‌فروش بوده یا کارگر، زمانی هم از دانشگاه فوتبال فارغ‌التحصیل شده و سرمربی تیم ملی امید کرواسی بوده. این را مدارک او می‌گوید.

برای انتقاد از برانکو که طی چند ماه اخیر عملکرد خوبی در تیم ملی نداشته، بهانه‌های زیادی وجود دارد، که همگی آنها منطقی‌تر از گیر دادن به زلاتکو است.

برنامه هفته دوازدهم لیگ برتر

جمعه ۸۴/۸/۲۷

ابومسلم با پرسپولیس(ورزشگاه تختی مشهد)
استقلال اهواز با سایپا تهران(ورزشگاه تختی آبادان)
راه‌آهن تهران با فجر سپاسی شیراز(ورزشگاه اکباتان)
صبا باتری با فولاد خوزستان(ورزشگاه درخشان)

دوشنبه ۸۴/۸/۲۹

سپاهان اصفهان با پاس تهران(ورزشگاه فولادشهر)
استقلال تهران با شهید قندی یزد(ورزشگاه آزادی)
برق شیراز با ذوب آهن اصفهان(ورزشگاه حافظیه)
ملوان بندرانزلی با شموشک(ورزشگاه تختی)

تمام بازیها رأس ساعت ۱۴/۱۵ برگزار می‌شود

ادوین ون درسار
درباره دروازه‌بان منچستر:

شماره ۱۳ را دوست ندارم

◁به نظر می‌رسد خیلی زود در منچستریونایتد جا افتادی؟

◁◁بله همه از روز اول با من برخورد بسیار گرمی کردند و بسیار سریع خود را در جایی که همه صمیمی بودند، یافتم و خیلی زود احساس کردم یک بازیکن متعلق به منچستریونایتد هستم.

◁آیا ورود به یونایتد تجربه متفاوتی برایتان به‌شمار می‌رفت؟

◁◁یونایتد یکی از بزرگترین و محبوب‌ترین باشگاههای جهان است. در این موارد فشار وارد بر من بیش از باشگاهی مثل فولام یا حتی آژاکس است.

◁آیا فکر می‌کردید در این سن برای منچستریونایتد به میدان بروید؟

◁◁اجازه بدهید بگویم بله. هنوز بلندپروازم و می‌خواهم در بالاترین سطح ممکن بازی کنم. پیش از این هم امکان انتقال من به یونایتد چند بار به وجود آمد ولی به جایی نرسید. حال از اینکه با یونایتد بار دیگر به رقابت های اروپایی پا گذاشته‌ام، بسیار خوشحالم. ضمن آنکه سالهاست در انگلیس به سر می‌برم و هنوز جامی به دست نیاورده‌ام.

◁آیا فکر می‌کنید در این فصل با منچستریونایتد جامی به دست آورید؟

◁◁چرا که نه؟ من برای کسب افتخار به یونایتد آمده‌ام و همه تلاش خود را در این زمینه خرج خواهم کرد.

◁تجربه حضور در یوونتوس چگونه بود؟ نباید از آن چندان راضی باشی.

◁◁می دانستم با رفتن کارول آنجلوتی و آمدن مارچلو لیپی پس از دو فصل - که نمی‌توانم آنها را درخشان بخوانم - باید دل‌آلپی را ترک کنم اما خب آنقدر در دنیای فوتبال حرفه‌ای هستم که بدانم تیم‌ها براساس نظر و دیدگاه مربیان شکل می‌پذیرند.

◁آیا به آن دوران هم فکر می‌کنید؟

◁◁شما نمی‌توانید در گذشته زندگی کنید. همیشه باید به جلو بنگرید و روی کیفیت بازی‌تان در میادین تمرکز کنید. من همواره به اکنون و امروز فکر می‌کنم.

◁آیا سایه پیتر اشمایکل در اولدترافورد بر شما سنگینی نمی‌کند؟

◁◁آنچه اشمایکل برای یونایتد انجام داد فوق‌العاده بود، فوق‌العاده. طبعاً مطبوعات و مردم سعی می‌کنند هر دروازه‌بانی که پا به اولدترافورد می‌گذارد را با او مقایسه کنند؛ چیزی که همیشه منصفانه هم نیست. نباید او را مبنای همه قضاوتها قرار داد. چرا که رسیدن به جایی که او رسیده بود تا حد بسیاری محال است.

◁شما چطور به جایی که اشمایکل رسید پا می‌گذارید؟

◁◁سعی خود را برای بیرون آمدن از سایه او انجام خواهم داد. امیدوارم وقتی از دنیای فوتبال وداع کردم طرفداران منچستریونایتد نام من را با همان احترامی که نام اشمایکل را ادا می‌کنند، به زبان آورند.

◁می‌گویند با رفتن روی کارول پیراهن شماره ۱۳ را به شما پیشنهاد کردند که آن را نپذیرفتید. آیا خرافاتی هستی؟

◁◁اگر خرافاتی بودم تقاضای پوشیدن پیراهن شماره یک را می‌کردم اما خب پیراهن شماره ۱۳ را هرگز دوست نداشته‌ام. این پیراهن اکنون به پارک جی سونگ تعلق دارد.

◁چرا شماره ۱۹؟

◁◁روز تولد دخترم (لاین) نوزدهم است. فکر می‌کنم این دلیل خوبی برای پوشیدن پیراهن ۱۹ باشد

پادشاه، تولدت مبارک!

پنج‌شنبه گرد مولر، پادشاه گل فوتبال آلمان سالگرد تولد شصت سالگی خود را جشن گرفت.

بهترین مهاجم تمام دوران آلمان در چهارصد و بیست و هفت دیدار بوندس‌لیگا سیصد و شصت و پنج گل زد. رکورد چهل گل او در رقابتهای ۱۹۷۲ - ۱۹۷۱ هم باورنکردنی است.

روی ماکای بهترین مهاجم این فصل بایرن‌مونیخ در جشن تولد اسطوره فوتبال اروپا گفت: «می‌دانم که دیگر کسی نمی‌تواند دریک فصل ۴۰ گل بزند!»

و حقیقت هم همین است. با آمدن مولر به بایرن در سال ۱۹۶۴ این تیم که دوران ناامیدکننده‌ای را سپری می‌کرد، به بهترین تیم آلمان تبدیل شد. مونیخی‌ها چهار قهرمانی در بوندس‌لیگا، چهار قهرمانی در جام حذفی و سه قهرمانی در جام باشگاه‌های اروپا را مدیون ماشین گلزنی‌شان هستند.

مولر در سراسر آلمان چهره دوست داشتنی است. در سال ۱۹۷۴ آلمان‌ها با گل او ۲ بر یک در فینال جام جهانی، هلند را بردند و قهرمان جهان شدند. جالب است بدانید مولر در فیفا هم یک رکورد دست نیافتنی را به نام خود ثبت کرده و آن گلزنی در جام جهانی است. به ثمر رساندن ۱۴ گل در ۱۳ بازی جام جهانی رکوردی است دور از دسترس دیگر مهاجمان دنیا.

مولر در سال ۱۹۸۳ کفش‌هایش را آویزان کرد، اما ۲۰ سل بعد و در سال ۲۰۰۳ مزد زحماتش را گرفت، چرا که به عنوان باارزش‌ترین بازیکن تاریخ بوندس‌لیگا برگزیده شد. مولر در مورد این افتخار می‌گوید: «این بهترین جایزه تمام حرفه‌ام بود.»

این هم حرفهای فرانتس بکن بائر، رئیس بایرن مونیخ در جشن تولد مولر: «بدون او بایرن هرگز آن روزهای سخت را پشت سر نمی‌گذاشت. می‌دانی تو مرد حرف زدن نیستی. گل‌های فراوانی زدی، اما کم حرف بودی!»

ویمبلی لندن، برنابئو مادرید و آستکا مکزیکوسیتی. شما چند ورزشگاه بزرگ را می‌شناسید که مولر در آنها گل نزده باشد؟

دعوت از تایسون آمریکایی پس از تظاهرات ضدآمریکایی

مارادونا، کاسترو را دیوانه کرد!

دیگو آرماندو مارادونا اسطوره آرژانتینی فوتبال، هفته گذشته در رأس اخبار سیاسی و ورزشی دنیا قرار داشت.

خبر ملاقات مارادونا با فیدل کاسترو رئیس جمهور ضدآمریکایی کوبا برای صحبت کردن بر علیه بوش و پوشیدن تی‌شرتی که روی آن نوشته بود «استپ بوش» و در رأس تظاهرکنندگان ضدآمریکایی قرار گرفتن همه جزو عواملی بود که باعث شد تا این فوتبالیست سابق در صدر اخبار سیاسی قرار گیرد.

اما همین مارادونا چند شب بعد و در برنامه تلویزیونی‌اش که هر هفته با نام «شب شماره ۱۰» به‌طور زنده اجرا می‌شود، از مایک تایسون بوکسور سنگین وزن آمریکایی و یکی از چهره‌های محبوب بوش دعوت کرد تا همه را با این کار خود متعجب کند.

مارادونا در این برنامه چنان در بغل تایسون قرار گرفت که فیدل کاسترو هم از کار او ابراز تعجب کرد. تصاویر گویای همه چیز است.

از حسادت فقط یک نتیجه عاید حسود می شود و آن از بین رفتن تدریجی خود اوست
● مثل انگلیسی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

اخلالگری در کار دولت

اخلال و کارشکنی در کار دولت (بخصوص دولتی که - به قول جناب حافظ - بی‌خون دل آید به کنار!) یک چیز جدیدی نیست که تازگی داشته باشد. همیشه هستند کسانی که موش بدوانند. «طرح مبارزه با موش» برای همین مدتها در شهر تهران از سوی شهرداری محترم پیگیری و بلکه دنبال می‌شد.

◄**توضیح تکمیلی:** حالا طرح اخته کردن گربه‌های شهری به کنار!

این قضیه مختص دولت فعلی هم نیست. آقای خاتمی نیز هر چند روز با یک بحران جدید مواجه بود که بخش زیادی از انرژی دولت باید صرف حل یا منحل کردن آن می‌شد. یک زمانی هم فهرست زمان‌بندی شده این بحرانها اعلام شد که جهت ثبت در تاریخ بد نبود. به هرحال عده‌ای هستند که کارشان تخریب خدمات و اقدامات دیگران است. این قبیل افراد در زمان حضرت نوحش هم بودند. می‌آمدند کراراً اشکال‌تراشی می‌کردند و چوب لای چرخ صنعت کشتی‌سازی ایشان می‌گذاشتند.

◄**بیت:**

تا جهان بود از سر آدم فراز
کس نبود از موش دواندن بی‌نیاز

سایت «فردا» اخیراً در گزارشی به نقل از برخی منابع نزدیک به رئیس جمهور اعلام کرده که گویا کمیته‌ای مخفی با هدف مقابله با دولت از سوی مخالفان محمود احمدی‌نژاد تشکیل شده است. ظاهراً غرض از تشکیل این کمیته، برنامه‌ریزی برای راه‌اندازی جنگ روانی گسترده علیه رئیس جمهور است. یک فرد نزدیک به احمدی‌نژاد اعلام کرده است که به زودی بخشی از این توطئه که با هدف ساقط کردن دولت و با حمایت‌های مالی و تدارکاتی خارجی‌ها صورت می‌گیرد، افشا خواهد شد.

◄**سؤال فلسفی:** واقعاً این خارجی‌ها چرا این‌قدر بدذات هستند؟... تف به اون ذاتشون! (ببخشید... دست خودم نبود عصبانی شدم).

◄**هشدار لازم:** حالا هی بروید دنبال جنس خارجی!

البته گاهی دست دشمن از توی آستین خودی‌ها هم ممکن است بیرون بیابد که باید مراقب بود. یک نمونه‌اش همین نامه اعتراض‌آمیز آلود برخی از اعضای ستاد انتخاباتی احمدی‌نژاد به وی که به‌تازگی بر روی سایت «عارف نیوز» قرار داده شده است. ظاهراً این نامه در ابتدا به رئیس جمهور ارائه شده منتهی به دلیل عدم واکنش بعدی از سوی ایشان، برخی مدعی شده‌اند که نامه مذکور توسط احمدی‌نژاد خوانده نشده و احتمالاً توسط «مهندس زریبافان» (دبیر هیات دولت و عضو شورای شهر) و «مهندس هاشمی‌ثمره (مشاور ارشد رئیس جمهور و خواهرزاده باهنر) به دستگاه خردکن سپرده شده است. در این نامه، نسبت به اعمال برخی «فامیل سالاری»ها و تبارگرایی‌ها هشدار داده شده و نمونه‌هایی نیز به عنوان شاهد مثال آورده شده است. ما این نمونه‌ها را در زیر عیناً نقل می‌کنیم تا بدانید که دشمن گاهی چقدر ظریف عمل می‌کند و حتی خودی‌های ما را هم فریب می‌دهد تا «شایسته سالاری» مان را دو سه متری زیرسوال ببرند. این لیست کذایی ساخته و پرداخته بیگانگاران را ملاحظه بفرمایید:

◄**الف: عزیزان منتسب به جناب مهندس مسعود زریبافان (دامت انتساباته)**

۱ـ مددی: سرپرست راه (باجناق آقای زریبافان)

۲ـ سیدمحسن نبوی: عضو هیات مدیره شرکت سرمایه‌گذاری خارجی (داماد آقای زریبافان)

۳ـ علیرضا مددی: مدیرکل وزارتی وزارت تعاون (شوهر عمه داماد زریبافان)

۴ـ ناظمی اردکانی: وزیر تعاون (شوهرعمه داماد زریبافان)

۵ـ دانش جعفری: وزیر اقتصاد (پسر عمه پدر داماد زریبافان)

۶ـ نوحی‌نژاد: دنبال گرفتن صندوق بازنشستگی و کسب مسوولیت در شهرداری منطقه ۲ (داماد باجناق دیگر زریبافان)

◄**ب: عزیزان منتسب به جناب مهندس مجتبی هاشمی‌ثمره (دامت انتصاباته)**

۱ـ مهندس مهدی هاشمی ثمره: مدیر کل وزارتی وزیر نیرو (برادر هاشمی ثمره)

۲ـ خانم قندفروش: مشاور خانوادگی وزیر کشور (همسر برادر هاشمی ثمره)

۳ـ عبدالحمید هاشمی ثمره: معاون وزیر صنایع (برادر هاشمی ثمره)

۴ـ آقای موسوی‌پور: معاون پارلمانی وزیر کشور (داماد خواهر مهندس باهنر)

۵ـ علی جنتی: معاون سیاسی وزیر کشور (پسر آیت‌الله جنتی که دو دوره نیز برای آقای هاشمی کار کرده است)

واقعاً آدم بدبین از همان قدیم‌الایام بدچیزی بوده است. بعضی‌ها عادت دارند همین‌طور الکی نیمه خالی لیوان را ببینند. ذره‌بین را برمی‌دارند تمام سوراخ، سمبه‌های موجود و محتمل را زیرورو می‌کنند، بلکه عیبی، ایرادی، چیزی پیدا کنند که بتوانند به آن گیر بدهند. و این، اخلاق خیلی زشتی است. در صورتی که آدم اگر یک جو بصیرت داشته باشد، بهتر از اینها می‌تواند ببیند، که... که چی؟

◄**مصراع:** ... که هر که بی‌بصر افتد، نظر به عیب کند!

آدم اگر ته‌دل خودش صاف باشد و ریگی توی کفشش نباشد، در همین مورد اخیر می‌تواند این‌طور فکر کند که مثلاً: جل‌الخالق! ببین بعضی از مدیران و مسوولان عزیز ما چه نزدیکان و آشنایان بااستعداد و صاحب صلاحیتی دارند که حتی اگر قرار به رعایت اصل «شایسته‌سالاری» هم باشد، باز انتخاب آنها برای تصدی پاره‌ای از مسوولیتها که جز زحمت و خون دل چیزی ندارد، منافاتی با آن ندارد. اگر بی‌غرض و منصفانه نگاه کنید می‌بینید ماشالا این یکی از آن شایسته‌تر! فلذا نبایست الکی مته لای خشخاش گذاشت. خشخاش، ماده خام تریاک است، و تریاک و سایر مواد هم خانواده‌اش، عامل تباهی و بدبختی خانواده‌ها و جوانهای این مملکت.

◄**حکایت:** یکی را گفتند شایسته‌سالاری بهتر است یا فامیل‌گرایی؟ گفت: شایسته‌سالاری به؛ اما اگر شایسته‌اش فامیل هم از کار درآید، چه بهتر. فبهاالمراد: پس جماعت مریدان از حکمت این پاسخ متحیر فرو ماندند و بالاتفاق به علت افت شاخص فشار خون از هوش برفتند.

نفت بی‌وزیر!

از چهار تا وزیری که هیات دولت کم داشت، سه وزیر موفق به کسب راءی اعتماد از مجلس شدند و به سایر دوستان وزیر پیوستند. این میان فقط وزارتخانه نفت انگاری بدجوری طلسم شده است. الان وزیر نفت نداریم نمی‌فهمیم، ولی فردا سرزمستانی با این سرما و برف و یخبندان چه کار می‌خواهیم بکنیم؟ بالاخره این نفت باید یک کسی بالای سرش باشد یا نه؟ بابا، این شعبه نفت سر کوچه ما هم برای خودش صاحب دارد تا چه رسد به این وزارتخانه عریض و طویل نفت که هر جایش را بگیری، نفتش از یک جای دیگر درمی‌رود. حالا به نفعش کاری نداریم.

◄**بازنگری ادبی - نفتی:** این مسایل نشان از اهمیت بالای نفت دارد. به نظر ما که نفت حتی از آب، این مایه حیات، هم حیاتی‌تر است. ما اگر جای سهراب سپهری بودیم، اجمالاً می‌فرمودیم:

نفت را گل نکنیم
شاید این نفت سیاه
داخل بشکه نفتی برود
یا که از رهگذر این نعمت
یک نفر اهل سیاست
- گذرا -
به نوایی برسد...

«صادق محصولی» وزیر پیشنهادی برای وزارت نفت، در همان داخل مجلس، نمایندگان محترم کاری کردند که عطای وزارت نفت را به لقایش بخشید. فی‌المجلس، انصراف خود را نوشت و تقدیم رئیس جمهور کرد. از قرار معلوم، اکثریت نمایندگان از رئیس جمهور خواستار پس گرفتن وی شده بودند و البته اوایل این صحبت، از قول دفتر ریاست جمهوری نقل می‌شد که: «وزیر پیشنهادی معرفی شده، پس گرفته نمی‌شود».

◄**زیرنویس عامیانه:** جنس فروخته شده، پس گرفته نمی‌شود!

در جلسه راءی اعتماد، یک چند باری هم روحیه طنزگویی جناب «حداد عادل» (رئیس مجلس) گل کرد. یکبار وقتی که احمدی‌نژاد پس از تاخیری ۲ ساعته به مجلس وارد شد، حداد عادل با استناد به شعر معروف شهریار با زبان شوخی به ایشان گفت: «آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟...»

◄**تک مضراب:** باوفا، حالا که «محصولی» فتاد از پا چرا؟!...

در این جلسه همچنین رئیس مجلس بارها از نمایندگان چرخان در لابه‌لای صندلی‌ها به طنز درخواست کرد که اگر فرصت کردند، احوالی هم از صندلی‌های خودشان بپرسند و ناطق سپس افزود «فضای مجلس را مثل تصادف‌های خیابانی که عابران پیاده دور ماشین‌ها جمع می‌شوند، تبدیل نکنید.»

◄**نظیره‌سازی:** از حالا وقتی توی خیابان، تصادفی چیزی بشود، ممکن است کسی به عابران پیاده بگوید: فضای خیابان را مثل راءی اعتمادهای مجلس که نمایندگان دور صندلی‌ها جمع می‌شوند، شلوغ پلوغ نکنید!

◄**نکته:** چیزی که عوض دارد، گله ندارد!

یکی دو نکته هم راجع به وزیر آموزش و پرورش عرض کنیم و از همه التماس دعا! در این مجلس، «محمود فرشیدی» در دفاع از برنامه خود به دو مطلب جدید و کاملاً بکر هم اشاره کرده بود که به جای خود شنیدنی است و ما عین آن را از داخل جراید کثیرالانتشار برای شما نقل می‌کنیم.

◄**نکته اول:** به اعتقاد وی، قهرمان حسین فهمیده نیست، بلکه کسی است که بتواند بعد از گذراندن دوره پیش دانشگاهی، بهترین گزینه را در کنکور بزند. (حالا شما تصور بفرمایید که اگر این عبارت در دولت قبلی بر زبان یکی از وزرای جناب خاتمی جاری می‌شد. به نظر شما چی می‌شد؟...)

۲ـ نماینده سمنان در مخالفت با وزیر پیشنهادی آموزش و پرورش گفت: وقتی از ایشان سؤال می‌شود که چرا استعدادهای درخشان، رشد که پیدا می‌کنند، به خارج از کشور می‌روند؟ نقل قول می‌کند که انسانهای نخبه تعبدشان به دین کم است. آیا این‌گونه است؟ یعنی دین را انسان‌های کودن می‌فهمند؟ این دید غلطی است. ما نتوانستیم نخبگان را قانع کنیم و اشکال از من طلبه است.

◄**بیت آخر و بهرهٔ اموات:**

مجلس تمام گشت و به آخر رسید طنز
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم!

طنز برعکس

«صادق محصولی، وزیر پیشنهادی برای تصدی وزارت نفت، انصراف داد.»

جراید

خوش انصافها لااقل نگذاشتن یک عکس یادگاری با صندلی وزارت بندازیم!... گفتن میلیاردریم، پرونده‌مان را دادند زیر بغلمان گفتن خوش آمدید!

چگونه به فرزندانمان اعتماد به نفس بیاموزیم

از: محمدتقی صالحی

یکی از روانشناسان عقیده دارد که تربیت فرزندان یکی از مشکل‌ترین کارها محسوب می‌شود. تا جایی که برخی از والدین گاهی در مورد اینکه در مواردی چگونه با آنها رفتار کنند و به آنها چه بگویند دچار تردید می‌شوند، اما می‌توان گفت یکی از نکات مهمی که در این مورد حائز اهمیت می‌باشد آن است که پدر و مادر از خود اعتماد به نفس نشان دهند و در این باره راهنمای آنها باشند.

وقتی پدر یا مادر طوری رفتار می‌کند یا به طریقی حرف می‌زند که ضعف روحیه و نداشتن اراده را از خود نشان می‌دهد، درحقیقت به طفل خود آموزش منفی داده و روحیه او را تضعیف می‌کند.

البته هیچکس انتظار آن را ندارد که افراد از هر لحاظ کامل بوده و نقاط ضعف یا کمبودی نداشته باشند. مثلاً ممکن است یک مادر قیافه چندان جالبی نداشته و یا وزن اضافی داشته باشد، اما اگر بجای شکایت و ابراز ناراحتی، خود را آنچنان که هست قبول داشته باشد، موجب آن است که بچه او نیز اعتماد به نفس را بیاموزد. درحالیکه اگر بعلت چاق بودن خود را زشت بداند، فرزند او نیز در صورتیکه بعدها بدنی متناسب پیدا نکند و چاق شود، خود را غیرجذاب شمرده و احساس کمبود خواهد نمود.

> **برخی از پدر و مادرها سعی می کنند که سر و وضع بچه‌های خود را مرتب نگاه داشته، احتیاجات آنان را برطرف سازند تا احساس کمبود نداشته باشند. اما به لباس و وضع ظاهری خود بی اعتنا هستند**

درحقیقت والدین نمی‌توانند در اندک مدت به شخصیت و مشخصات اخلاقی کودک خود شکل داده و اعتماد به نفس آنها را تقویت کنند و این امر سالها بطول می‌انجامد، اما گفته‌های آنان در این باره اثرات زیاد دارد. زیرا بچه‌ها بخصوص در سنین خردسالی طرز سخن گفتن را از والدین خود می‌آموزند. به عبارت دیگر پدر و مادر سرمشق آنها هستند و گفتار و رفتار والدین درکیفیت اخلاق و کردار آنها بعنوان آموزشهای اولیه محسوب می‌شود و به همین دلیل روانشناسان به همه پدر و مادرها توصیه می‌کنند که برای تقویت روحیه و اعتماد به نفس کودکان نکات زیر را رعایت نمایند.

●نقاط ضعف خود را برطرف کنید! اگر پدر و مادر بجای اینکه نقاط ضعف خود را وسیله‌ای درجهت شکایت و ابراز ناراحتی قرار دهند، بنحو مقتضی در برطرف یا کم کردن آنها بکوشند، به کودکان خود نشان می‌دهند که در زندگی می‌توانند کمبودهای خود را با کوشش و تلاش برطرف سازند.

●سعی و کوشش را به آنها بیاموزید! چنانچه والدین برنامه‌هایی را برای بهتر کردن زندگی یا رفع نواقص در نظر گرفته و با کوشش و پشتکار برای عملی کردن آنها بکوشند و یأس و نومیدی از خود نشان ندهند، باعث تقویت روحیه کودکان خود می‌شوند. درحقیقت به آنها می‌آموزند که با نیروی اراده و پشتکار می‌توان به بسیاری از آرزوها دست یافت و با اعتماد به نفس به مقابله با مشکلات پرداخت.

●به شخصیت خود اهمیت بدهید! برخی از پدر و مادرها سعی می‌کنند که سر و وضع بچه‌های خود را مرتب نگاه داشته، احتیاجات آنان را برطرف سازند تا احساس کمبود نداشته باشند. اما به لباس و وضع ظاهری خود بی‌اعتنا هستند و به خود اهمیت نمی‌دهند، غافل از اینکه این روش از شخصیت آنها در نظر کودکان می‌کاهد، پس باید به بچه‌ها یاد داد که همیشه خود را مرتب و تمیز نگاه دارند و والدین می‌توانند در این مورد نیز سرمشق آنها باشند.

●بی‌احترامی نسبت به همسر - پدر و مادر باید توجه داشته باشند که جر و بحث‌های آنها و انتقاد و عیبجویی‌هایی که در حضور کودکان از یکدیگر می‌کنند، در نظریه آنها نسبت به والدین تاثیر منفی دارد و بدآموزی محسوب می‌گردد. به عبارت دیگر محبت و همکاری در خانواده تکیه‌گاه مهمی برای آنهاست و تحقیر و تضعیف شخصیت پدر و مادر موجب سست نشان دادن این تکیه‌گاه می‌تواند باشد.

●کارهای مهم و برجسته - تعریف بیمورد کردن از خود صحیح نیست، ولی چنانچه پدر یا مادر کارهای برجسته‌ای انجام داده و برای انجام آن از خود کوشش و فداکاری نشان داده‌اند، توضیح دادن آن کارها برای بچه‌ها می‌تواند آنها را به انجام خدمات اجتماعی یا رفع مشکلات مهم تشویق نماید تا با بلندنظری به انجام کارهای افتخارآمیز بپردازند.

●اشتباهات خود را قبول کنید! چنانچه پدر یا مادر اشتباهی را مرتکب شوند و به اشتباه خود اعتراف نمایند، اثرات مطلوبی در روحیه بچه‌های خود می‌گذارند. درحقیقت به آنها نیز یاد می‌دهند که همانگونه رفتار کنند و برای جبران اشتباهاتشان کوشش‌های لازم را بخرج دهند. ■

روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم ●ناصرخسرو

فروردین

دوست خوبم! سیستمی که پیش‌رو دارید نمی‌تواند جوابگوی تمام مسائل شما در آینده باشد و لازم است که تغییر و تحولی اساسی در آن داشته باشید تا بتوانید همه مسائل را در جای مناسب پیگیری نمایید.

دوست عزیزم حدود دوستان را مشخص کنید تا دچار دغدغه‌های روحی جدید نشوید و یا اینکه ساده‌تر بگویم کمتر کسی را به خلوت خاص خود راه دهید چون با روحیه حساسی که شما دارید به‌طور یقین دچار بحران خواهید شد. این را نیز در نظر داشته باشید که سازش در بعضی موارد خاص پسندیده نمی‌باشد.

حتماً در این هفته ضریب دقت خود را افزایش دهید.

اردیبهشت

یار و همراهی دارید که هرگز از شما جدا نبوده، نیست و نمی‌تواند باشد و تا ابدیت با شما همراه خواهد بود. پس او را با تمام احساسش دریابید، چرا که او یک عاشق واقعی است و شما دوست خوبم که می‌توانید ارتباط کلامی و غیرکلامی خوبی برقرار کنید در این روزهای خاصی که پیش‌رو دارید دقت کنید که عصبی نشوید تا غیر ارادی رفتاری نداشته باشید که جبران آن دشوار باشد و مساءله دیگری که باید متذکر شوم این است که خودتان را مدیون خودتان نکنید، چون شاید فرصتی برای جبران این کار نباشد! پس با خوشرویی تمام خودتان را میهمان لحظات کنید و احساسات واقعی درونتان را بیان نمایید.

از آرامش موسیقی نیز غافل نشوید.

خرداد

مسائل کاری مختلفی برای شما پیش بینی می‌شود که من توصیه می‌کنم تواضع داشته باشید و از بحث و جدل دوری کنید تا مرور زمان مسائل را مشخص و برطرف کند.

در این روزها بر سر دوراهی قرار می‌گیرید که تصمیم‌گیری برایتان دشوار خواهد بود و بهتر است با افراد آگاه و متخصص مشورت کنید تا دچار اشتباه نشوید و دقت نمایید که تکرار اشتباه حتی برای خودتان نیز قابل چشم‌پوشی نمی‌باشد. روزهای پرتلاطم و پر از خبری پیش‌رو دارید که بهتر است آنها را به آرامی پشت سر بگذارید.

تیر

مخالفتی در جهت اقدام و یا تصمیم ویژه شما خواهد بود که بهتر است در زمینه درست یا نادرست بودن این مخالفت بررسی‌های لازم را داشته باشید تا دچار تردید نشوید. در ضمن دقت کنید که از روی احساس تصمیم‌گیری نکنید، چون عواقب آن دشوار خواهد بود.

سوءتفاهم خاصی را پیش‌رو دارید که بهتر است برای حل آن شما پیشقدم شوید، چون آرامش شما را به همراه دارد. در ضمن مواردی را پیش‌رو دارید که ممکن است باعث گردد تا از حالت طبیعی خارج شوید و بهمین دلیل توصیه می‌کنم که آرام و بی‌غرض مساله را مطرح و حل و فصل نمایید. چون استرس برای شما در این روزها همچون سمی کشنده عمل می‌کند.

مرداد

رعایت سیستم غذایی صحیح و اصولی به شما توصیه می‌شود که این به نوبه خود برای شما مهمترین است، چون موضوع سلامتی شما درمیان می‌باشد که امیدوارم این موضوع را جدی بگیرید.

دوست خوبم! غم و غصه فقط برای شما نمی‌باشد و مشکلی را هم از کسی حل نخواهد کرد، پس انرژیهای منفی را به‌طور کامل از محیط اطرافتان دور کنید و با تمام قوا برای روزهای پیش‌رو برنامه‌ریزی نمایید چرا که مسائل غیرقابل پیش‌بینی و تاثیرگذار برای همه وجود دارد و مهم نحوه برخورد با مسائل است که چگونگی حل شدن آنها را تعیین می‌کند. پس از آنجا که مطمئن هستم می‌توانید روزهایتان را قشنگ و پربار کنید.

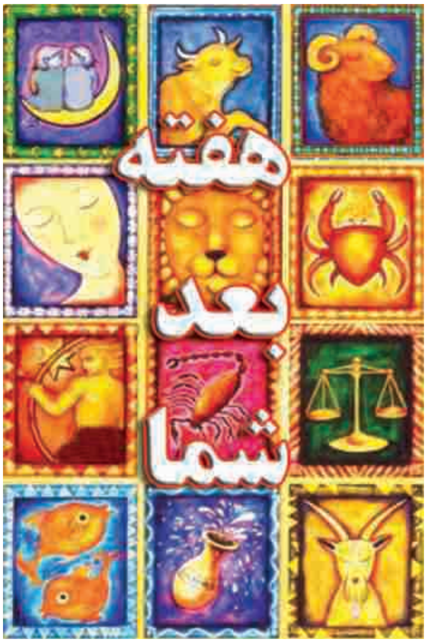

از: دکتر نوید خدادوست

شهریور

از دست دادن فرصت غصه می‌آورد، بخصوص برای شما که دوست دارید از لحظه لحظه زندگیتان استفاده لازم را ببرید، پس هوشیار باشید که روزهای خاص و پر از هیجان را پیش‌رو دارید و تاکید می‌کنم که هرگز و هرگز از پای ننشینید، چون شما پیروز و موفق خواهید بود و باید مقاوم باشید و بزرگ بیندیشید، عمل کنید و بزرگ باشید و به حرفهای بی‌اساس اطرافیان بی‌توجه، چون هیچ آرامش و امنیتی بالاتر از وجدان آسوده نمی‌باشد.

گذشت و بخشش را در همه زمینه‌های زندگی به شما توصیه می‌کنم آرزوی من سعادت شماست.

مهر

جدایی از دوستی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم از جهت روحی آمادگی آن را داشته باشید و منطقی رفتار کنید و عشق را به عزیزان هدیه دهید و بی‌قراری را کنار بگذارید.

جمع دوستانه‌ای برایتان پیش‌بینی می‌شود که می‌تواند برای شما سرنوشت‌ساز باشد، پس حساب شده رفتار نمایید و بدانید که خبرهای مختلفی دریافت می‌کنید که می‌توانند شرایط شما را تغییر دهند. امضاء و یا یادداشت تفاهمی خواهید داشت که در آن برد مالی و اقتصادی می‌باشد و انشاءالله برایتان مبارک است. خلوص نیت را در همه کارهایتان مدنظر داشته باشید.

آبان

روزهای شاد و خوبی را پیش رو دارید که امیدوارم استفاده کافی را از آنها ببرید و در این میان نیز به قولی که داده‌اید وفادار باشید و اعتبار خودتان را زیرسؤال نبرید.

مشکلی در خانواده وجود دارد که می‌تواند براحتی توسط شما برطرف شود، پس کوتاهی نکنید و واقعیت را به عزیزان هدیه بدهید.

امکان یک سفر به یادماندنی برایتان مهیا خواهد شد. در ضمن یک تشکر و قدردانی نیز بابت موضوعی بدهکار هستید که بهتر است مقروض نباشید.

عزیزی را در آغوش می‌گیرید که مدتهاست انتظارش را می‌کشید!

آذر

اگر در هفته اول آذرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

اراده قوی و محکم شما قابل تحسین است، پس در این روزها لازم است که محکم و استوار قدم بردارید و برای تصمیم‌هایتان مصمم باشید و قاطعیت به خرج دهید.

برای آن مورد خاص هم لازم است دست به دعا بردارید و از خالق یکتا کمک بخواهید، چون او تنها کسی است که می‌تواند برای شما معجزه‌گر باشد.

استفاده از موسیقی و پیاده‌روی به شما توصیه می‌شود تا بتوانید سلامتی جسمی و روحیتان را تضمین کنید. در ضمن توصیه می‌کنم حساب دریافت و پرداختها را نیز دقیق‌تر داشته باشید تا دچار خطا و یا کسری موجودی نشوید.

دی

دوست عزیزم! در این روزها برای اجرای طرح و برنامه‌هایتان ترسی به دل راه ندهید، چون همراهی را در نزدیکی‌تان دارید که شما را چون کوه محکم حمایت و پشتیبانی می‌کند.

جدایی از دوست و یا عزیزی داشته‌اید که بزودی پایان می‌یابد و این موضوع باعث تحول بزرگی در زندگی و روحیه شما می‌شود و من نیز از این بابت خوشحالم. چون تولدی دوباره خواهید داشت.

در ضمن مسائل اقتصادی را نیز جدی بگیرید و بی‌رویه مصرف نکنید، چون بزودی مبلغ قابل توجهی را نیاز دارید که باید خودتان را آماده کنید.

هدیه جالبی نیز دریافت خواهید کرد.

بهمن

قبل از هر چیز توکل به خدا و راز و نیاز با او را به شما توصیه می‌کنم که از هر چیزی ضروری‌تر است. مدتی است که فاصله‌ای بین خودتان و خانواده ایجاد کرده‌اید که بسیار خطرناک است. در ضمن در این ایام ممکن است که مورد انتقاد عزیزان قرار بگیرید که من فکر می‌کنم بجا می‌باشد و بهتر است که نصایح آنها را با جان و دل پذیرا باشید و عشق را برای همیشه آمیزه زندگیتان کنید تا به نتیجه معجزه‌آسای آن برسید و سعی کنید مسائل را آنگونه که هستند ببینید، نه آنگونه که می‌خواهید! در ضمن در این روزها لازم است که به دقت انجام وظیفه کنید.

اسفند

دوست خوبم! همانطور که می‌دانید کلید و رمز موفقیت شما اعتقادتان است که لازم است در این مورد دقت و وسواس بیشتری نشان دهید و بدانید که آرزوهای شما در درون آن نهفته می‌باشد.

فکر و طرح‌های خوبی در سر دارید که در صورت عملی شدن آنها به یک آرامش نسبی خواهید رسید، پس آستین همت را بالا بزنید تا مسائل ناخوشایند خودشان را به شما تحمیل نکنند.

در ضمن در این روزها قرار است مورد امتحان شخص نزدیک و عزیزی قرار بگیرید، پس هوشیارانه عمل کنید تا سربلند باشید!

در حلقه رندان

raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

زیرمیزی

شهرزاد حسین‌دوست - شیراز

یکی از بزرگان اهل تمیز
شبی از قضا، خفت در زیر میز
همان میز، کو زیر آن خفته بود
به یک شرکت شسته و رفته بود
چو نور سحرگاه، شب را شکست
رئیس همان میز، پشتش نشست
شد آغاز کارش به خمیازه‌ای
دهان باز شد همچو دروازه‌ای
به ناگه یکی مرد برگشته بخت
ز در داخل آمد، بنالید سخت
که: ده روز کارم معطل شده
و آسایش بنده مختل شده
یکی مهر و امضا به پرونده‌ام
بزن، نوکرم، چاکرم، بنده‌ام
بیفکند بر ابروی خویش، چین
جناب رئیس و بگفت اینچنین:
به جان تو، حالم سر جاش نیست
پریشم، خیالم سر جاش نیست
و جوهر کنون توی خودکار نیست
به غیر از قلم هم که ابزار نیست
دو دندان شیریم افتاده است
ببین، مسأله کاملاً ساده است!
صدایی به ناگه درآمد: دلنگ!
بیفتاد دوزاری‌اش بی‌درنگ
خدا داند و بس چه شد زیر میز
روابط یهو گشت خیلی تمیز!
بگفت آن رئیس پر از فیس و ناز
به آهنگ پرمهر و بس دلنواز
ببخشید قربان که تاخیر شد
کمی مهر پرونده‌تان دیر شد
از این پس اگر کارتان گیر کرد
همینگونه باید که تدبیر کرد
پدر جان، خود بنده در خدمتم
فدای تو، مستخدم شرکتم
همان مرد نیکوی اهل تمیز
که بُد شاهد ماجرا زیر میز
حکایت نماید برای شما
از آغاز تا آخر ماجرا
نخوابید هرگز شما زیر میز
خبرها بود زیر میز، ای عزیز!

به مناسبت انتشار «مجموعه شعرهای ممنوعه»
اثر دوست نازنینم علی‌اصغر دلیلی صالح

زرت غم را نموده‌ای قمصور!

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

علی‌اصغر، دلیلی صالح
آشنا هم به شعر و هم شارح
شاعر خطه‌ی خراسانی
ساکن شهر سربدارانی
شاعری شوخ‌طبع و طنازی
در سپهر سخن چو شهبازی
طنزهای تو خوب و رندانه
شعر تو شمع و من چو پروانه
«مش رضا» هم چنانکه می‌دانی
کرده تبلیغ مفت و مجانی
هر کسی خواند شعرهایت را
مرحبا گفت و آفرین به شما
ناگهانی گُل از گلش واشد
بر لبش خنده‌ها شکوفا شد
شاد و شنگول گشت و هم قبراق
هرچه غم را سپرده او به محاق
اندرین روزگار غم بنیاد
ای خوش آن کس کند دلی را شاد
با کتاب خودت چه خوش فی‌الفور
زرت غم را نموده‌ای قمصور!
عرض تبریک و تهنیت بادا
انتشار کتاب طنز تو را
شادم از شعرهای تو بسیار
گاهگاهی تو هم مرا یادآر

زن ذلیل

حاج حسن شعبانی (بانی)

گفته شد تن ذلیلها بروند
زین مکان زن ذلیلها بروند
همه رفتند و یکنفر جا ماند
پرس‌وجو شد که او چرا واماند
داد پاسخ که خانمم فرمود
گفته باشم تو را آقامسعود!
اگر از جای خود بپاخیزی
یا که بی‌امر و نهی ما خیزی
قلمت را سیاه خواهم کرد
هستی‌ات را تباه خواهم کرد
وه چه درمانده و علیلم من
بس که بدبخت و زن ذلیلم من
شعر «بانی» اگرچه شیرین است
علت جای ماندنم این است!

عیال شاعره

علی زراعت

گویمش ای نوعروس خیره‌سر
از چه بالا می‌پری مثل فنر؟
حرف من را نشنود این نوعروس
سر دهد آواز مانند خروس
شعر گوید «اصطلاحاً» شاعر است
شاید او از نسل باباطاهر است
تا که احساسات او گل می‌کند
دختر بیچاره را خل می‌کند
شعر از دریا و کشتی گفته است
سبک خاص مرودشتی گفته است
صبح تا شب شعربافی می‌کند
جنگ و دعوا با قوافی می‌کند
مثل خرگوشی به زیر بوته است
فکر کرده قوم و خویش «گوته» است
شوهرش در زیر باری از قروض
او ولی سرگرم تمرین عروض
توی کار خود تمرکز می‌کند
می‌رود یک دفعه ترمز می‌کند
تا قوافی را مرتب می‌کند
از حرارت دخترک تب می‌کند
می‌زنم توی سرش تا یخ کند
یادی از آن عالم برزخ کند!
دختر بی‌منطق و سر در هوا
کرده در اشعار خود هجو مرا
سکته آخر می‌کنم من از غضب
خانه‌ام را کرده کانون ادب
جمع کرده عده‌ای شاعر مزاج
مثل دفترهای ثبت ازدواج
گوید این دختر که ابرویش کج است
اشرف سادات قوم ایرج است
آن یکی که روسری او نو است
از نواده‌های ناصرخسرو است
شعر می‌گوید روان مانند آب
چاپ کرده تا به حالا شش کتاب
بیش از یکصد قصیده گفته است
مدح خاله جان فریده گفته است
آمده با پرشیا از گرمسیر
دست‌کم این دختر شاعر مگیر
این یکی طناز خیلی ماهر است
تو نپنداری که «آلن شیرر» است
تازگی‌ها آمده از انگلیس
«سه» شده حرف من بیچاره، هیس!
الغرض این دختر شاعر مزاج
مبتلی باشد به دردی بی‌علاج
چون ندارم راه‌حل دیگری
می‌کنم او را خفه با روسری!
نه ولش کن، طفلکی دارد گناه
من خودم هم می‌شوم بعدش تباه!

هیچ شکنجه‌ای دردناک‌تر از این نیست که انسان نه عشق بورزد و نه عشق نثار او شود

● موکلیر

نقاشی های شما

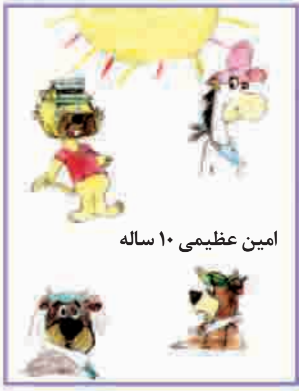
امین عظیمی ۱۰ ساله

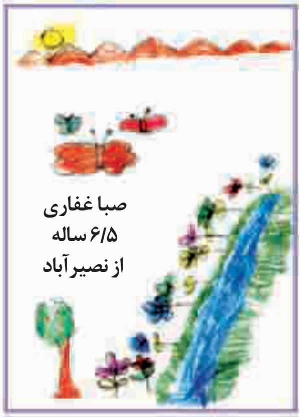
صبا غفاری
۶/۵ ساله
از نصیرآباد

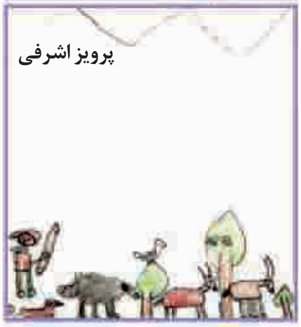
پرویز اشرفی

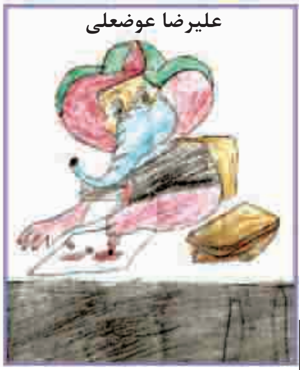
علیرضا عوضعلی

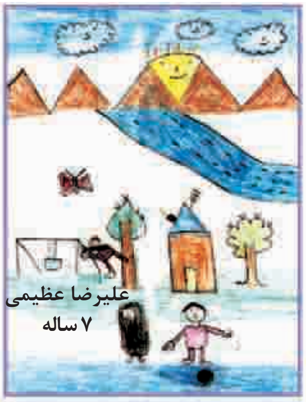
علیرضا عظیمی
۷ ساله

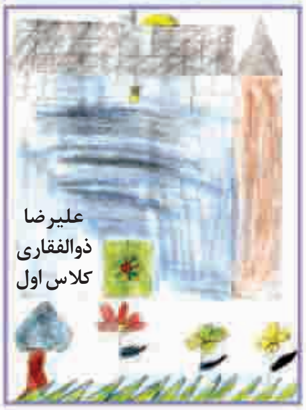
علیرضا
ذوالفقاری
کلاس اول

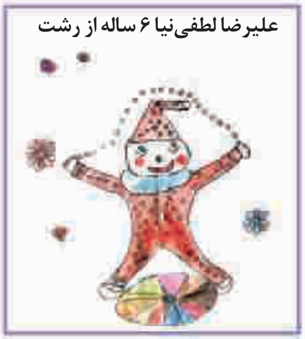
علیرضا لطفی‌نیا ۶ ساله از رشت

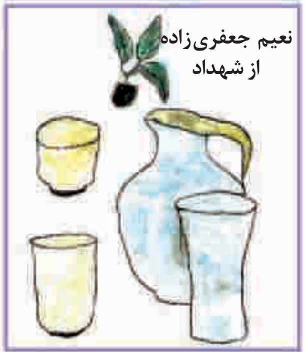
نعیم جعفری‌زاده
از شهداد

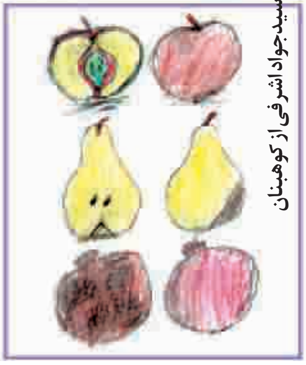
سیدجواد اشرفی از کوهبنان

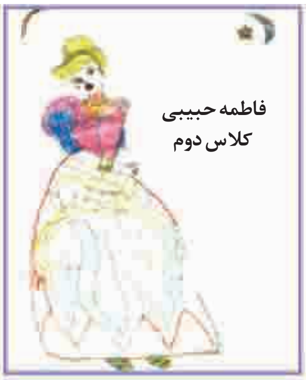
فاطمه حبیبی
کلاس دوم

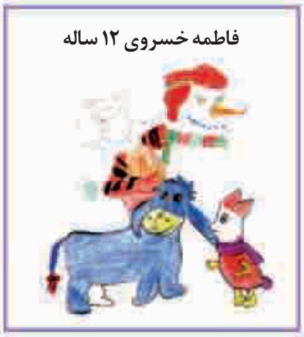
فاطمه خسروی ۱۲ ساله

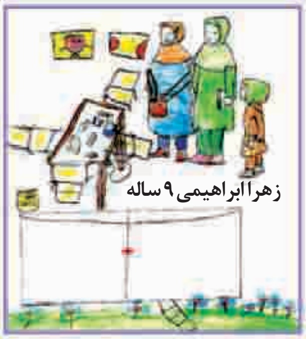
زهرا ابراهیمی ۹ ساله

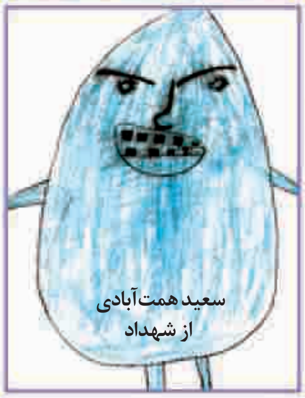
سعید همت‌آبادی
از شهداد

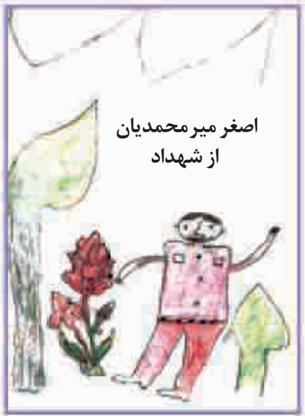
اصغر میرمحمدیان
از شهداد

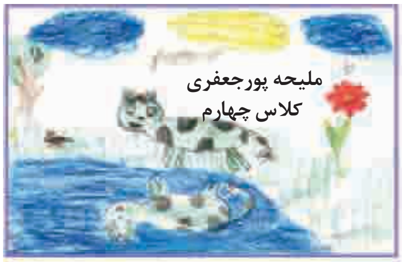
ملیحه پورجعفری
کلاس چهارم

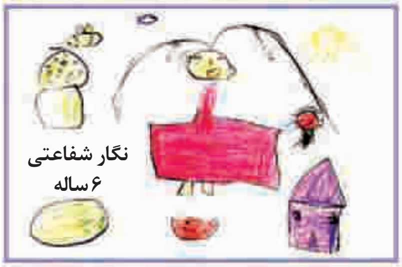
نگار شفاعتی
۶ ساله

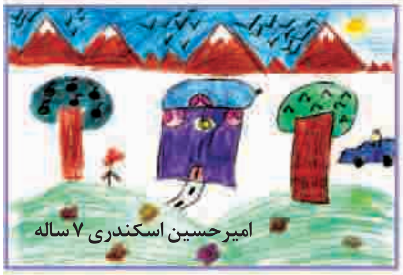
امیرحسین اسکندری ۷ ساله

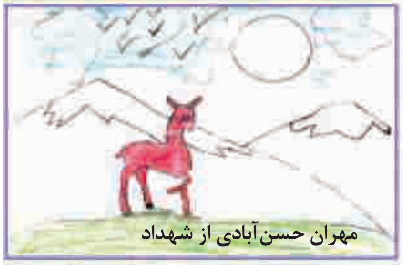
مهران حسن‌آبادی از شهداد

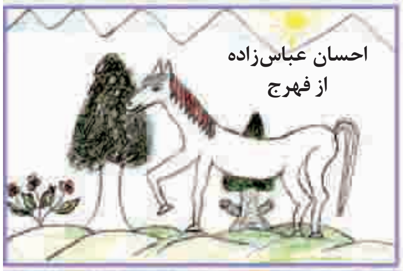
احسان عباس‌زاده
از فهرج

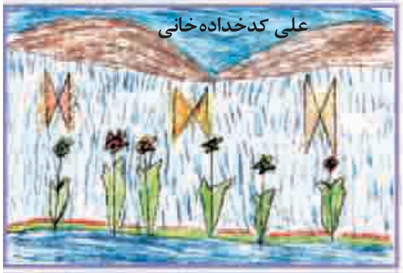
علی کدخداده‌خانی

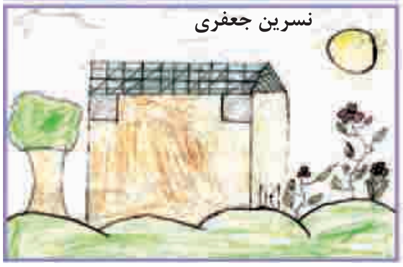
نسرین جعفری

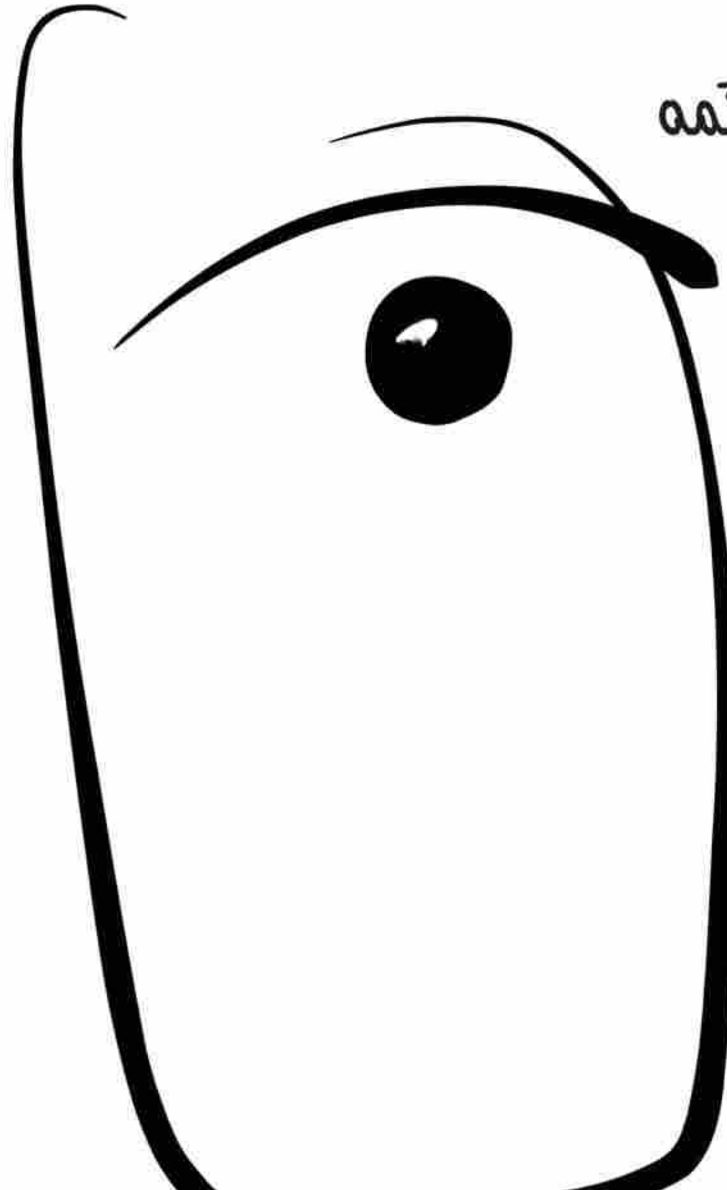

گرفتن عکس
با اشاره یک دکمه

کاملا ساده

گرفتن عکس با اشاره یک دکمه، ایده آل برای لحظاتی که قصد دارید آنها را برای همیشه ماندگار کنید. صفحه نمایشگر خارجی جهت مرور سریع تماسها و در هنگام باز شدن ، صفحه نمایشگر رنگی داخلی برای تماشای آنها. تلفن ۶۱۰۱ نوکیا کاملا سریع، کاملا ساده .

www.nokiamena.com

NOKIA
6101

جایزه بزرگ:
سفر دور
دنیا به ارزش
[illegible] دلار
در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

نوکیا
ارتباط مردمی

Pishtazan
Glassware

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

www.pishtazanglass.com

For Export - Made By Pishtazan - Tehran-IRAN - Reg.No:34078 e-mail:info@pishtazanglass.com.

شماره ثبت: ۳۴۰۷۸ فکس: ۵۵۳۲۰۹۴۰ تلفن پخش: ۵۵۰۷۴۶۹۳-۵۵۳۲۸۸۱۷